

فصل نامه‌ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی

بهار ۱۳۷۴

سال اول / شماره‌ی اول شماره‌ی مسلسل ۱

مدیر مسئول: دکتر غلامعلی حدّاد عادل

هیئت تحریریه: عبدالمحمد آیتی، احمد تفضلی،
حسن حبیبی، غلامعلی حدّاد عادل، بهمن سرکاراتی،
احمد سمیعی (گیلانی)، علی اشرف صادقی

سردبیر: احمد سمیعی (گیلانی)
ویراستار فنی: حکیمه دسترنجی
طراح: گیلارد عرفان
خطاطی: یدالله کابلی

حروف چینی و صفحه‌بندی: سینانگار
لیتوگرافی: مردمک
چاپ: نوبهار

نشانی: خیابان شهید احمد قصر (بخارست)، نبش خیابان سوم، شماره‌ی ۸
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۷۰۶۸۷، ۸۷۱۰۸۱، ۸۷۱۲۲۸۱ فاکس: ۸۷۲۳۲۸۵
بهای تک شماره: ۴۰۰۰ ریال (برای دانش‌جو: ۳۰۰۰ ریال)
بهای اشتراک سالانه: ۱۶۰۰۰ ریال (برای دانش‌جو: ۱۲۰۰۰ ریال)

فهرست

- سخنان و رهنمودهای رهبرِ معظم، حضرت آیت الله خامنه‌ای،
۲
گزارش جناب آقای حسن حبیبی، رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در دیدار شورای
۷
فرهنگستان با مقام معظم رهبری (۷۰/۱۱/۲۷)

سرمقاله

- نام‌های فرهنگستان و وظایف آن سردبیر ۱۱

مقاله

- زبان حقوقی حسن حبیبی ۱۳
هرزید در شاهنامه‌ی فردوسی احمد تفضلی ۳۸
گونه‌گون‌واژه‌ها در گفتار محمدتقی دانش‌پژوه ۴۷
زبان کهن آذربایجان و.ب. ه. نینگ / بهمن سرکاراتی ۵۱
کلمات فارسی در یک متن فقهی عربی مهدی محقق ۷۳
در باره‌ی واژه‌های فارسی طَلَبَةُ الطَّلَبِه علی رواقی ۷۹
پاره‌های موزون گلستان سعدی (۱) ابوالحسن نجفی، احمد سمیعی (گیلانی) ۹۵
رساله در باب شکوه سخن (۱) لونگینوس / رضا سیدحسینی ۱۰۵

نقد و بررسی

- زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن ایرج وامقی ۱۲۶

فرهنگستان

- سابقه‌ی فرهنگستان در ایران احمد سمیعی (گیلانی) ۱۳۶
کارنامه‌ی شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی از آغاز تا پایان سال ۱۳۷۳ ۱۴۴
متن اعلام نظر شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی در باره‌ی کاربرد Farsi به جای
۱۵۲ Persian در مکاتبات وزارت امور خارجه
۱۵۲ اصول و ضوابط واژه‌گزینی
۱۵۳ بزرگداشت استاد محمدتقی دانش‌پژوه

تحقیقات ایران شناسی

- تحقیقات ایران شناسی ۱۵۴

اخبار

- یادی از رفتگان پیرایه یغمایی ۱۶۰

سخنان و رهنمودهای رهبر معظم، حضرت آیت الله خامنه‌ای در مجلس دیدار با اعضای شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی

حضرت آیت الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی ایران، به تاریخ ۱۳۷۰/۱۱/۲۷، در مجلس دیدار با اعضای شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی، پس از استماع گزارش جناب آقای دکتر حسن حبیبی، در اهمّیت پاسداری از زبان شیرین و پرتوان فارسی و ضرورت تقویت آن مطالبی اظهار فرمودند که، به لحاظ حفظ اصالت، به همان شیوه‌ی گفتاری به محضر خوانندگان تقدیم می‌شود.

از دیدار آقایان در این جلسه خیلی خوش‌حالم. ذوق ملاقات دانش‌وران و صاحب‌نظران و انسان‌های والارته‌ی فکری، مثل شما حضار محترم، هر کسی را به شوق می‌آورد که در جلسات و کار شما شرکت کند. من خیلی خوش‌حالم از این که بحمدالله این نهاد مقدس و بسیار لازم فرهنگستان در جمهوری اسلامی پدید آمد. اگر چه ما در طول ده‌ها سال گذشته - آن‌طور که انسان از زبان مطلعان و دست‌اندرکاران می‌شنود - از فرهنگستان خاطره و تجربه‌ی خیلی شیرینی نداریم، لکن امیدواریم این بار فرهنگستان واقعاً کار اساسی و جدی انجام دهد و آن را پیش ببرد.

ترکیب حضار بسیار ترکیب زیبا و خوبی است و من بعضی از آقایان را از دیرباز می‌شناسم و خوش‌حالم که حضور آنها را در این مجموعه می‌بینم. بحمدالله این مجموعه مجموعه‌ای از فکر و نظر و ذوق و دلسوزی برای زبان فارسی است.

باید اعتراف کنم که در کار زبان فارسی قصور شده است، آن هم نه فقط در این چند ساله بلکه از اول پیروزی انقلاب، که هر کسی به کاری مشغول بود، به این مهم چندان پرداخته نشد. در گذشته هم قصورهای بزرگ‌تر و بیش‌تری صورت گرفت. با این که در این کشور، ادبا، شعراء، فارسی‌دانان و فارسی‌گویان بزرگی بودند، اما زبان فارسی، در این سنین متمادی، آن رشدی را که باید بکند نکرد و آن سعه‌ای را که باید در دنیا پیدا کند پیدا نکرد. یک روزی از چین تاروم و آسیای صغیر در قلمرو زبان فارسی بود. در دوران عثمانی دواوین و مکاتبات به زبان فارسی بود. شعرای فارسی‌گویی داشتند که بهترین شعرای فارسی‌گویی بخشی از دوران عثمانی هستند. نفوذ زبان فارسی بسیار بوده است و هر زبانی که سعه‌ی نفوذ او زیاد باشد طبیعی است که حامل فرهنگی گسترده باشد، یعنی همان چیزی که امروز

دولت‌های استعمارگر و سلطه‌طلب با خرج‌های زیاد و با اعمال نفوذ فراوان در دنیا به آن می‌رسند. زبان فارسی به طور طبیعی این کار را با نفوذ طبیعی خودش کرده است. به سختی می‌شود باور کرد که علت نفوذ زبان فارسی قدرت سیاسی کشور فارسی زبان باشد. آن روزی که زبان فارسی در هند زبان رسمی بود، پادشاهان مغولی هند و تیموری‌ها از سلاطین صفویه، که در ایران حکومت می‌کردند، اگر مقتدرتر نبودند قدرت کمتری نداشتند. اورنگ زیب از معاصر خودش در ایران به مراتب قوی‌تر بود، یعنی فرمان‌روای یک کشور بسیار ثروتمند و از لحاظ سیاسی قوی و مسلط بر سراسر منطقه‌ی شرق آسیا بود، اما زبان حکومت او فارسی بود. نمی‌شود گفت اگر زبان فارسی را خود سلاطین هند، خانواده‌ها، دیوانیان، زن‌ها و رعایانشان با ذوق و شوق می‌پذیرفتند به این دلیل بود که کشور ایران و حکومت صفوی یا حکومت نادری در آنها نفوذ داشتند. ایران در دولت عثمانی هیچ وقت نفوذی نداشت تا بتواند زبان فارسی را از طریق قدرت سیاسی به آن‌جا ببرد. عثمانی‌ها دولت مقتدری بودند که همیشه با ایران در حال جنگ و درگیری بودند. در دوران صفویه، که اتفاقاً دوران رونق زبان فارسی در ترکیه است، در خود ایران زبان فارسی خیلی اوج نداشته است. شعرای خوب ما در آن دوران از ایران فرار می‌کردند و می‌رفتند. اما در ترکیه یا آسیای صغیر آن روز می‌بینیم که زبان فارسی زبان دیوانی، زبان شعری، و زبان علمی و ادبی بوده است. پس، این امر ناشی از نفوذ سیاسی نیست و نمی‌توان تصور کرد که علت گسترش زبان فارسی نفوذ سیاسی دولت ایران بوده است. علاوه بر این، بسیاری از سلاطین ایران اصلاً فارس نبودند. غزنوی‌ها و سلجوقی‌ها شاید اصلاً زبان فارسی را درست نمی‌فهمیدند. خود صفویه و قاجاریه هیچ کدام فارسی زبان نبودند و با زبان فارسی انس زیاد نداشتند. بنابر این، علت نفوذ زبان فارسی چیز دیگری است که شاید بخشی از آن در ذات این زبان، شیوایی ویژه و آهنگی که این زبان دارد باشد. کسانی که در مجامع جهانی زیاد حضور پیدا می‌کنند و نطق‌های گوناگون را می‌شنوند می‌گویند که آهنگ زبان فارسی و نطق‌های آن گیراتر از آهنگ زبان‌های دیگر است. گاهی بعضی از افراد کشورهای گوناگون این‌جا می‌آیند و حرف می‌زنند، ما هم می‌شنویم: در سخنشان آن فراز و نشیب لطیف زبان فارسی و آن زیبایی احساس نمی‌شود. البته اینها را باید زبان‌شناس‌ها بگویند، چون چیزی نیست که با گوش بشود آن را دریافت. لابد موازین و معیارهایی دارد که آنها را زبان‌شناسان می‌شناسند. علت دیگر نفوذ زبان فارسی آن بار معنایی است که این زبان دارد. زبان فارسی، که حامل فرهنگی غنی بوده، امروز در اختیار ماست. این فرهنگ عمده‌تاً فرهنگ اسلامی است، یعنی

اسلام در این منطقه‌ی شرق عالم - از شبه قاره گرفته تا چین و تا هر جا که می‌رفته - با زبان فارسی همراه شده است. خیلی نزدیک به نظر می‌آید که یکی از عوامل گسترش زبان فارسی در دنیا و لاقلاً در این ناحیه همراهی آن با دین، پیام دین و معارف دینی باشد. یعنی آن کسی که این دین و معارف را می‌پذیرد زبانی را هم که حامل آن است می‌پذیرد. الآن هم قوای هند در آن مقبره‌ی شاه ولی الله می‌نشینند و فارسی می‌خوانند (هر چند که خیلی هم بد تلفظ می‌کنند). صدایشان خوب است لکن خواندنشان خیلی غلط و بد است. اشعار همان اشعار عرفانی و معنوی است که هم از اشعار خود شاه ولی الله است و هم اشعار دیگران. به هر حال، محتوای عرفانی و فرهنگی اسلامی را، که شکل لطیف و زیبای خودش را در ایران داشته است، می‌توانیم عامل گسترش زبان فارسی بدانیم.

امروز هم حقیقتاً زبان فارسی در دنیا جاذبه‌ی جدیدی پیدا کرده است. من کسانی را از کشورهای عربی و غیر عربی دیده‌ام که زبان فارسی را از طریق رادیوی جمهوری اسلامی یاد گرفته بودند. جاذبه‌ی سخنان امام و حقایق انقلاب و مفاهیم انقلابی آنها را با زبان فارسی مانوس کرده بود - هم در منطقه‌ی شرقی عربستان، که صدای ما به آن جا می‌رسد، و هم در هند و پاکستان. به خصوص، سال ۵۹، که من در هند بودم، کسانی را دیدم که از طریق سرودهای انقلابی با زبان فارسی آشنا می‌شدند. مطمئناً در افریقا و جاهای دیگر هم این معنا وجود دارد. هر جا جاذبه‌ی این فرهنگ و تفکر بتواند راهی پیدا کند، زبان فارسی نفوذ می‌کند. لذا، در این شرایط، باید در کانون زبان فارسی به این زبان رسید. این زبان خیلی سعه و ظرفیت دارد. من حرف تازه‌ای در این زمینه برای حضار مجلس ندارم الا این که می‌گویم زبان فارسی، به نظر من، از جهتی یک زبان استثنایی است. زبان عربی با آن گسترش و ارکان، که دارای لغات فراوان است و مترادفات زیاد برای هر واژه دارد، یک خصوصیت زبان فارسی را ندارد و آن ترکیب پذیری زبان فارسی است. در زبان فارسی می‌توان، با سلیقه‌های خوب، بی‌نهایت ترکیب‌های خوب درست کرد. البته ترکیب‌های غلط و بد هم می‌شود درست کرد و امروز ما دچار این بلیه هستیم که هر کس می‌آید ترکیبی درست می‌کند. در گذشته، لغت درست می‌کردند و دفع آن لغت هم آسان‌تر بود. در مجامع اهل ادب و شعر مشهد، که مردمان فاضل با درکی در آن جا جمع بودند، لغت‌های دساتیری را، که لغت‌های جعلی و من‌درآوردی است، می‌شناختند و می‌گفتند فلان کلمه اصلاً آهنگ لغت دساتیر دارد. درست هم بود و من که تحقیق می‌کردم می‌دیدم واقعاً همین طور بوده است. ممکن است لغت دساتیری باشد، اما ما ترکیب‌های دساتیری نداریم. امروز همه ترکیب

درست می‌کنند و بعضی از عوام طبعان ترکیب خوب را خیلی دیرتر و سخت‌تر می‌پذیرند. این همه ما به رادیو و تلویزیون تأکید کردیم که مرتباً نگویند «لازم به ذکر است»، تأثیر نکرد تا این که رسماً منع کاربرد آن ابلاغ گردید. در سخنرانی هم گفتیم این ترکیب «لازم به ذکر است» را نگویند، اما باز هم می‌گویند و تکرار می‌کنند! یک روز در جلسه‌ای در صدا و سیما، که شاید بعضی از آقایان هم بودند، من صحبتی کردم و گفتم این قدر نگویند «داریم»، مثلاً «عکس فلانی را داریم»، «این حرف را با هم داریم»، «این مذاکره را داریم». این‌گونه برداری غلط از زبان بیگانه است. در فارسی چنین چیزی نداریم. این که گفته می‌شود «بیاید یک گفتگویی با شما داشته باشیم»، «یک صحبتی با شما داشته باشیم»، «یک عکسی از فلان کس داشته باشیم» و از این قبیل، که فعل «داشتن» مرتباً به صورت کمکی‌های غیر وارد در زبان فارسی تکرار می‌شود، غیر اصیل و غلط است. اما مرتب می‌گویند و این همان بلیه‌ی بزرگ زبان فارسی است.

امروز واقعاً ضابطه و مرجعی لازم است که مشکلات به وجود آمده برای زبان فارسی را رفع کند و نگذارد از مسیرها و جریان‌های غلط آب‌هایی را، به اسم زبان، وارد دریایچه‌ی زبان فارسی کنند و زبان را آلوده نمایند. واقعاً پالایش صحیحی لازم است. می‌گویند «غلط مشهور بهتر از صحیح مهجور است». البته این در جاهایی درست به نظر می‌رسد؛ اما ترکیب‌هایی را که یکی از عوام آن را ایجاد کرده و یکی دیگر از عوام از او تقلید کرده است و بعد هم دیگران پی در پی آن را گفته‌اند و نوشته‌اند نمی‌شود واقعاً ملاک قرار داد و نمی‌توان گفت چون این ترکیب معروف شده است ما باید آن را قبول کنیم. این گونه ترکیب‌ها را باید حذف کرد و الاً زبان به کلی ضایع خواهد شد.

نکته‌ی دیگر پیش بردن زبان فارسی است. ما الآن در محیط‌های علمی و در محدوده‌ی علمی که از اروپا و غرب وارد کشورمان شده است احتیاج به هزارها واژه‌ی نو داریم. اگر ما همچنان مثل امروز مرتباً از واژه‌های بیگانه استفاده کنیم، در محیط‌هایی راه را بر زبان اصیل فارسی بسته‌ایم. الآن شما مشاهده می‌کنید که، در هواپیمایی کشور، آن کسی که در برج مراقبت کار می‌کند ایرانی است و با خلبان داخل هواپیما که او هم ایرانی است - متأسفانه - انگلیسی حرف می‌زند. بنده گفتم در آن هواپیمایی که من سوار می‌شوم این کار ممنوع است. چرا فارسی حرف نمی‌زنید؟ یک وقت است که شما با یک برج بیگانه - که مثلاً زبانش زبان چینی است - می‌خواهید حرف بزنید و او حرف شما را، که فارسی زبان هستید، نمی‌داند، آن‌جا با زبان مشترک انگلیسی حرف بزنید. اما وقتی که می‌خواهیم در کشور خودمان تردد

کنیم، که هم خلبان و هم آن کسی که در برج مراقبت حضور دارد هر دو فارسی زبان هستند، به چه مناسبت شما انگلیسی حرف می‌زنید؟ در این جا، چون واژه‌ها انگلیسی است و باید این واژه‌ها را به هم ربط بدهند، خودشان را دچار زحمت نمی‌کنند و به همان شیوه‌ی انگلیسی ربط می‌دهند. ما باید واژه بسازیم تا زبان در چنین محیط‌هایی منزوی نشود. که متأسفانه منزوی شده است. در محیط بیمارستان‌ها، بسیاری از اوقات این چنین است و در جاهای دیگر نیز همین طور است. در برخی مواقع گفته می‌شود «شما دواتان را گرفتید؟» در صورتی که ما دوا را «نمی‌گیریم» ما دوا را «می‌خوریم» یا آن را می‌نوشیم. می‌گویند «شما حمام گرفتید؟» ما حمام «نمی‌گیریم»، ما حمام «می‌رویم» یا «استحمام می‌کنیم». این ترکیب‌های غلط و بیگانه از زبان فارسی را همچنان در این زبان وارد کردند و افراد مراتب بالا و کسانی با اسم و رسم این ترکیب‌ها را به کار می‌برند. آن وقت مردم عوام خیال می‌کنند باید این جور حرف بزنند تا عالم باشند، غافل از این که این علم نیست بلکه جهل است.

واژه سازی برای زبان و پیش بردن و ترقی دادن آن بسیار مهم است. به نظر من هنر بزرگ کسانی مثل فردوسی، سعدی، حافظ این است که هفتصد سال یا هزار سال پیش به گونه‌ای حرف زدند که ما امروز، وقتی آن سخنان را باز می‌گوییم، اصلاً احساس غربت نمی‌کنیم. حقیقتاً می‌شود گفت آنان هزار سال جلوتر از زمان خودشان رفتند. یقیناً مردم زمان سعدی به رسایی و شیوایی بوستان حرف نمی‌زدند. نثر آن دوره‌ها در اختیار ماست و ما آنها را مشاهده می‌کنیم. امروز وقتی ما آن شعرها را می‌خوانیم، مثل این است که دو نفر دارند زبان شیرین فارسی را به زبان امروز حرف می‌زنند. حافظ هم همین طور است. بعضی از شعرای برجسته و خوب سبک هندی هم این جور حرف می‌زنند. باید زبان را پیش برد. همچنان که آنها جلوتر از زمان خودشان حرکت کردند، ما هم باید جلوتر از زمان خودمان حرکت کنیم. امروزه باید شعرای ما با زبان فارسی مانوس باشند. بعضی از شعرا فارسی گو هستند و برخی هم چندان با زبان فارسی انس ندارند. قریحه‌ی شعری همیشه ملازم با تسلط بر زبان نیست. اگر بتوانید این جهت را هم غنی کنید بهتر است.

بنده شخصاً به عنوان یک آدم عاشق و شیفته‌ی زبان فارسی به مجموعه‌ی شما خیلی امید بسته‌ام و امیدوارم که این مجموعه ان شاء الله بتواند کارهای بزرگ و اساسی در باب زبان فارسی انجام دهد. خوش‌بختانه تلاش‌های زیادی در گوشه و کنار شده است که می‌توان امیدوار بود این تلاش‌ها در مجموع به یک جای اساسی برسد. امیدواریم خداوند به شما توفیق دهد و کمک کند تا این بار سنگین را بردارید. **و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.**

گزارش جناب آقای حسن حبیبی رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی
در دیدار اعضای شورای فرهنگستان با مقام معظم رهبری (۷۰/۱۱/۲۷)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

خرسندیم و هم سپاس گزار که رهبر انقلاب اسلامی فرصت این دیدار را ممکن ساختند تا اعضای فرهنگستان زبان و ادب فارسی بتوانند از نزدیک با نظر حضرتشان درباره‌ی پاس داری از زبان و ادب فارسی و حفظ سلامت و تقویت پایه و مایه‌ی این زبان، که از ارکان هویت فرهنگی مردم ایران و مطابق اصل پانزدهم قانون اساسی زبان رسمی و مشترک آنهاست، آشنا شوند.

همان طور که مستحضرنند، شورای عالی انقلاب فرهنگی، پس از بحث طولانی درباره‌ی چگونگی تشکیل فرهنگستان‌ها، از جمله فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سرانجام در جلسه‌های مورخ ۶۸/۱۰/۲۶ و ۶۸/۱۱/۲۴ اساس‌نامه‌ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی را تصویب کرد. مطابق ماده‌ی ۳ اساس‌نامه، اعضای پیوسته‌ی شورای فرهنگستان حداقل پانزده و حداکثر بیست و پنج تن تعیین و مقرر شده است که شورای عالی انقلاب فرهنگی پانزده تن و شورای فرهنگستان، پس از تشکیل تا ده تن دیگر را انتخاب کند.

شورای عالی انقلاب فرهنگی پانزده تن اعضای پیوسته‌ی فرهنگستان را در تاریخ ۶۹/۵/۲ تعیین کرد و نخستین جلسه‌ی فرهنگستان در تاریخ ۶۹/۶/۲۶ تشکیل شد. از این پانزده تن، شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، که سخت بیمار بود، پیش از آن که بتواند در جلسات فرهنگستان شرکت کند، روی در نقاب خاک کشید و یک تن دیگر از اعضا به دلیل بیماری استعفا کرد. در تاریخ‌های ۷۰/۲/۱۷ و ۷۰/۴/۱۱ و ۷۰/۴/۲۵، شورای فرهنگستان، مطابق ماده‌ی ۴ اساس‌نامه، پنج تن دیگر را به عضویت فرهنگستان برگزید. بر این، اکنون شورای فرهنگستان متشکل از هجده تن است. مطابق ماده‌ی ۱۰ اساس‌نامه، رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی را شورای فرهنگستان برمی‌گزیند. این انتخاب به تاریخ ۷۰/۳/۲۸ در سومین جلسه‌ی فرهنگستان انجام یافت. سخنان این جانب درباره‌ی آماده نبودن برای پذیرفتن این مسئولیت - که در عین حال افتخاری بزرگ است - با همه‌ی

اصرار، اثر نکرد و بدین سان بود که اعضای محترم فرهنگستان قرعه‌ی فال به نام این جانب زدند.

از تاریخ ۷۰/۳/۲۸ تاکنون، جلسات عمومی فرهنگستان بی‌وقفه، هر پانزده روز یک بار، تشکیل شده است و گه‌گاه نیز، مطابق آیین‌نامه‌ی داخلی فرهنگستان که در تاریخ ۷۰/۶/۱۱ تهیه و مطابق ماده‌ی ۸ اساس‌نامه به تصویب ریاست محترم جمهوری رسیده است، جلسات فوق‌العاده هم داشته است. فرهنگستان، پس از تهیه‌ی آیین‌نامه‌ی داخلی، به بحث و بررسی در باره‌ی سازمان‌دهی علمی کارها و چگونگی تحقق اهداف و اجرای وظایف فرهنگستان پرداخت و به این نتیجه رسید که برای هر یک از اموری که بر عهده دارد باید گروه معینی تشکیل دهد تا کارها در هر یک از زمینه‌ها سر و سامان یابد. در نتیجه‌ی این بحث‌ها، تاکنون هفت گروه بدین شرح تشکیل شده است:

۱. فرهنگ نویسی ۲. واژه‌گزینی ۳. دستور زبان و رسم خط فارسی ۴. فرهنگ مصطلحات ۵. نشر متون ۶. گروه نسخه‌های خطی ۷. گروه بررسی وضع زبان فارسی در مؤسسه‌های آموزشی داخل و خارج از کشور.

علاوه بر این، انتشار نامه‌ی فرهنگستان نیز به تصویب شورای فرهنگستان رسیده است. همچنین بحث و گفتگو درباره‌ی تشکیل گروه‌های دیگر، که احتمالاً با وظایف فرهنگستان مربوط خواهد بود، ادامه دارد.

گروه‌ها از زمان تشکیل، بیش و کم کارهای مربوط به حوزه‌ی فعالیت خود را آغاز کرده‌اند و گزارش کار خود را در شورای فرهنگستان مطرح می‌کنند. در زمینه‌ی فرهنگ نویسی، که از کارهای مهم فرهنگستان است، بحث و بررسی گسترده‌ای آغاز شده است. اعضای گروه فرهنگ نویسی در جلسات متعدد گروه و شورای فرهنگستان در چند جلسه‌ی رسمی فرهنگستان به این مهم پرداخته‌اند. در مبانی و اصول کار، ان‌شاءالله، در دو سه ماه آینده بحث‌هایی به نتیجه خواهد رسید و مقدمات تهیه و تدوین فرهنگ مورد نظر فراهم خواهد شد. گروه واژه‌گزینی هم بحث‌های فنی مربوط به چگونگی انتخاب واژه‌ها را آغاز کرده است و در همین مدت کوتاه از مؤسسات فرهنگی و اجرایی، در خصوص واژه‌های مورد نیازشان، نامه‌ها و تقاضاهایی داشته است. در این بخش نیز، از لحاظ نظری، سازمان‌دهی کار به انجام رسیده است.

مشکل بزرگی که فرهنگستان تاکنون و شاید تا چند ماه دیگر با آن رو به روست و گذرا به آن اشاره می‌شود نداشتن محل و مکانی است که بتوان، با بهره برداری از آن، گروه‌های کار را

با نظم و قرار تشکیل داد و برنامه‌های یاد شده را به مرحله‌ی اجرا درآورد. تاکنون جلسات رسمی فرهنگستان و جلسات گروه‌ها در محل کار اعضا تشکیل می‌شده و از این پس نیز تا مدتی همین وضع باقی خواهد بود. این امر سامان یافتن کارها را به عهده‌ی تعویق می‌اندازد و ما را از دعوت محققان و کارشناسانی که بتوانند همکار و دستیار فرهنگستان در کار بزرگش باشند باز می‌دارد. با این همه دشواری، کارهای فرهنگستان در حدّ مقدور پیش رفته است. فرهنگستان، مطابق مقررات، باید به عنوان مؤسسه‌ی پژوهشی شناخته می‌شد. شورای گسترش آموزش عالی در تاریخ ۷۰/۱۰/۲۸ این عنوان را تصویب کرده و، علاوه بر آن، فرهنگستان را در برگزاری دوره‌های کوتاه‌مدت علمی مجاز دانسته است. این امر سبب خواهد شد که فرهنگستان بتواند، با برگزاری این دوره‌ها، آنچه را که در اجرای وظایف علمی مورد نیاز کارشناسان و محققان جوان است به آنان بیاموزد.

پس از تصویب عنوان در شورای گسترش آموزش عالی و در مقام اجرای قانون «نحوه‌ی انجام امور مالی و معاملاتی دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و تحقیقاتی» مصوب ۶۹/۱۰/۱۸، هیئت امنای فرهنگستان نیز تشکیل شد و نخستین جلسه‌ی خود را در تاریخ ۷۰/۱۱/۱۵ برگزار و آیین‌نامه‌ی مالی و معاملاتی فرهنگستان را تصویب کرد.

با عنایت به آنچه گذشت، می‌توان گفت که کارهای مربوط به سازمان‌دهی و نظم امور در حدّ مقدور سر و سامان یافته و، افزون بر آن، ذوق حضور صاحب‌نظران سبب شده است که، با همه‌ی دشواری‌ها، در زمینه‌ی اجرای وظایف علمی فرهنگستان نیز مقدمات کار فراهم شود و بحث‌ها و بررسی‌های ابتدایی انجام یابد. تحولاتی که اخیراً در پیرامون مرزهای ایران به وقوع پیوسته است اعضای فرهنگستان را در ادای وظایف خود استوارتر کرده و شور و نشاط افزون‌تری به آنان بخشیده است. امکان گستردن دامنه‌ی عمل زبان‌پارسی در قلمرو پهناوری، که در صد سال گذشته از دسترس ما دور بود، و امکانات داخلی برای سرمایه‌گذاری به قاعده و منظم در زمینه‌ی امور فرهنگی و توسعه‌ی فعالیت‌های برون‌مرزی مربوط به زبان و ادب فارسی همه‌ی علاقه‌مندان به زبان پارسی، از جمله اعضای فرهنگستان، را بیش از پیش امیدوار کرده است.

در این خصوص، اعضای فرهنگستان از حضور مقام معظم رهبری استدعا دارند، چنانچه مقتضی بدانند، از آراء و توصیه‌های خود اعضای فرهنگستان و نیز مسئولان امور علمی و فرهنگی و مباشران امور مالی و بودجه‌ی کشور را آگاه و وظیفه‌ی خطیر هر یک از آنها را در نگرانی و بسط و توسعه و تقویت ارکان زبان و ادب فارسی گوشزد فرمایند.

پیش از آن که سخن را، که اندکی دراز شد، به پایان برسانم اجازه می‌خواهم قطعه‌ای دعاگونه در حق زبان فارسی قرائت کنم که ابیات نخستینش الهام گرفته از آیات نخستین سوره‌ی مبارکه‌ی «الشمس» است. دل و جان گواهی می‌دهد که این دعا در این محضر مورد اجابت حضرت حق قرار می‌گیرد:

خدایا به خورشید گیتی فروز	به پرتو فشانش در نیم‌روز
به ماه و به بازیگری‌های ماه	که تاریک و روشن کند بزمگاه
به صبح درخشان که آرد امید	ز دل تیرگی‌ها کند نا پدید
به هنگام شب گاه راز و نیاز	که ره سوی مشکوی یار است باز
به بحر معلق بسیط زمین	به پروردگار هم آن و هم این
به جان و به جانی که جان آفرید	«خدایی سخن در زبان آفرید»
به روح ادیبان این مرز و بوم	که از حد چین تا به اقصای روم
پیام خرد سر دل راز عشق	نشان‌های شهر پر آواز عشق
به نظم و به نثر دری گفته‌اند	در لفظ را بس نکو سفته‌اند
به ایمان فردوسی پاک‌زاد	که دل را به مهر علی کرد شاد
به زهد نظامی جادوسخن	«سخن‌دان پرورده پیر کهن»
به عرفان پر مایه‌ی مولوی	نوابخش نی با دم عیسوی
به گفتار پیر نصیحت‌گذار	امیر سخن سعدی نامدار
به عشقی که حافظ از او نام یافت	به دوری که از گردشش کام یافت
جهان را سراسر ز لفظ دری	عطا کن نشاط زبان آوری
فزون کن به عالم شکرخند را	روایی ده این پارسی قند را
سخن پروران را همی یار باش	تو خود پارسی را نگهدار باش

والسلام عیالکم ورحمة الله و برکاته

نامه‌ی فرهنگستان و وظایف آن

زبان فارسی حامل فرهنگ دیرینه‌سال و پرمایه‌ی ایرانی و اسلامی است. خروارها اثر ادبی و علمی به نظم و نثر به این زبان نوشته شده است. حوزه‌ی آن، علاوه بر فلات ایران، شبه‌قاره‌ی هند، کشورهای آسیای میانه، آسیای صغیر و بین‌النهرین و کشورهای ساحلی خلیج فارس را فرا می‌گیرد. محققان و علاقه‌مندان به آن و دوست‌داران آثار آن در اکناف و اقطار جهان در شرق و غرب فراوان‌اند. زبانی است دارای پیوستگی تاریخی بس استوار و توان گفت بی‌نظیر و دارای بنیه‌ی حیاتی بی‌مانند، زبانی زنده و پویا و آماده برای بیان باریک‌ترین و عمیق‌ترین اندیشه‌ها و ظریف‌ترین و حساس‌ترین عواطف.

این زبان با همه‌ی توانایی‌هایش به دست ما سپرده شده و ما موظفیم آن را غنی‌تر و پرتوان‌تر به نسل‌های آینده بسپاریم. خوش‌بختانه دوره‌ی معاصر از درخشان‌ترین دوره‌های ادبی و زبانی تاریخ زبان فارسی است. لیکن، با وسعت و دامنه‌ی فراخ و تنوع فراوانی که علوم و فنون پیدا کرده و با هجوم سیل‌آسای واژه‌های بیگانه در رشته‌های متعدد دانش‌ها و معارف و نیازهای مبرم ناشی از ترجمه‌ی متون خارجی، ناگزیر باید از همه‌ی امکانات زبان فارسی استفاده شود تا این زبان بتواند به شایستگی با وظایف نوین خود رویارویی نماید. این امکانات و توانایی‌ها در زبان ما وجود دارد، منتها باید با تتبع و پژوهش آنها را کشف و تدوین کرد و راه‌های بهره‌برداری از آنها را یافت. در حقیقت، نوعی فعالیت زبانی و ریزی زبان‌سازی باید سازمان داده شود.

در گذشته، نویسندگان و شاعران به صورت فردی در این زمینه کار می‌کردند. لیکن فعالیت فردی و دیمی و پراکنده در شرایط کنونی کافی نیست و فعالیت گروهی و برنامه‌ریزی شده و سازمان‌یافته ضرورت دارد.

در اساس‌نامه، «ایجاد نشاط و بالندگی در زبان فارسی به تناسب مقتضیات زمان و زندگی و پیشرفت علوم و فنون بشری با حفظ اصالت آن» یکی از مقاصد فرهنگستان تعیین شده است و فرهنگستان برای نیل به این مقصود طرح‌هایی ریخته که اجرای برخی از آنها آغاز شده است.

اما کار عظیم و دامنه‌ی آن بس گسترده است و شرکت جدی و فعالانه‌ی همه‌ی سازمان‌های علمی و پژوهشی و همه‌ی محققان و نویسندگان و مترجمان را طلب می‌کند.

فرهنگستان می‌تواند به کانونی بدل شود که این کوشش‌ها را در جهت مطلوب هدایت کند، به مبادله‌ی اطلاعات و تجارب اقدام نماید و آخرین نتایج و ثمرات کار پژوهشی و تحقیقی در زمینه‌ی زبان و ادب فارسی را در دسترس سازمان‌های دانشگاهی و پژوهشی قرار دهد. نامه‌ی فرهنگستان در اجرای این وظیفه‌ی مهم سهم شایسته‌ای می‌تواند داشته باشد. نامه‌ی فرهنگستان در این راه خواهد کوشید تا

نتایج کار محققان را در زمینه‌ی زبان و ادب فارسی و گویش‌های ایرانی ارائه کند؛ تحقیقات راجع به اوضاع زبانی حوزه‌ی فرهنگی زبان فارسی بیرون از مرزهای کشور را منعکس سازد؛ به منظور بالا بردن مایه‌ی ذوقی و فکری، برای نقد جای شایسته‌ای باز کند؛ نتایج آن بخش از تحقیقاتی را که مستقیم یا غیر مستقیم به تقویت زبان فارسی و تهذیب آن و دفع آفات آن کمک کند در دسترس خوانندگان قرار دهد؛ به ادبیات معاصر و انواع تازه‌ی آن، مانند رمان و دیگر انواع ادبیات داستانی، طنز و فکاهی نویسی، که تا کنون در محافل دانشگاهی با کم‌اعتنایی مواجه بوده است، توجهی که در خور آن است مبذول دارد؛ زمینه‌های تحقیقاتی تازه‌ای به روی پژوهش‌گران و دانشگاهیان بگشاید یا توسعه‌ی این زمینه‌ها را تشویق کند؛

در حوزه‌ی گویش‌شناسی، تازه‌ترین دستاوردهای محققان ایرانی و بیگانه را عرضه دارد؛ در عرصه‌ی فرهنگ مردمی، که بس پر وسعت و سرشار از گنجینه‌های حکمت عامیانه است، حاصل پژوهش‌های پژوهش‌گران پر شوق و شور را، که هم اکنون شمار آنان نظرگیر است، میسر سازد؛ برای تحقیقات زبان‌شناسی در عرصه‌ی زبان فارسی جای درخوری باز کند؛ زمینه‌های مشترک در تحقیقات ادبی، مانند فن بلاغت، را مطرح سازد.

نامه‌ی فرهنگستان در هر یک از این زمینه‌ها به همکاری نسل جوان دانشگاهی و علاقه‌مندان به زبان و ادب فارسی و پژوهش‌گران حرفه‌ای و متفعلن نیاز دارد و امیدوار است بتواند، به سهم خود، همه‌ی تلاش‌های مشتاقانه و فعالیت‌های شریف و ارجمند پراکنده در حوزه‌های یاد شده را به نوعی تمرکز بخشد و در جهات مطلوب راهبر شود. بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى.

سردبیر

زبانِ حقوقی

حسنِ حبیبی

مقدمه

زبانِ حقوقی در نظرِ عامه‌ی مردمِ زبانی فنی، بسا نامأنوس و گه‌گاه نامفهوم است. حقوق‌دانان این نکته را کم و بیش می‌پذیرند؛ اما معتقدند که به سادگی نمی‌توان از این زبان، هر چند پیچیده و ناآشنا، چشم پوشید. در واقع، الفاظ و «صیغ» حقوقی وسایل و ابزارِ مفاهیم و قواعدِ حقوقی‌اند. این الفاظ و «صیغ» از دیر باز در رساله‌های فقهی و «قوانین» و «مقررات» و «نظامات» مصوبِ قوای مقننه و مجریه و هم‌چنین تصمیم‌های قضایی و اسنادِ مبتنی برقرار داد فراوان دیده می‌شوند و به گزارشِ معانیِ معین و ریشه‌دارِ حقوقی می‌پردازند. نظر به اینکه قلمرو این گونه مباحث جولانگاهِ یقین و اطمینان نسبت به مسائل و بزنگاهِ دقت در قواعد و ضوابط است، ناگزیر زبانِ آنها، یعنی زبانِ علم و فنِ حقوق، باید امنیتِ قضایی را تضمین و آسودگی خیالِ کارشناسانِ حقوقی را تأمین کند. بنابراین، در فنِ حقوق نمی‌توان واژه‌ها را نادیده انگاشت؛ بر آنها باید به دیده‌ی تحقیق نگریست و معلوم ساخت که، در مقامِ بیانِ تفکرِ حقوقی، آیا فقط از الفاظ و کلماتِ زبانی که مشترکِ میانِ همه‌ی مردم است به شیوه‌ای خاص استفاده می‌شود و یا، علاوه بر آن، عناصری هم که بیرون از قلمرو زبانِ مشترک‌اند به کار می‌آیند.

غالباً جدا کردنِ اندیشه از گزارشِ لفظی آن دشوار است. اما توجه به این جدایی بایسته است. در واقع، اندیشه‌ی حقوقی سرچشمه‌ی قواعدِ حقوقی و منشأ تکوینِ مفاهیمِ حقوقی و بسط و پرورشِ آنهاست، حال آن که زبانِ حقوقی وسیله و ابزار و، بنابراین، گزارش‌گر و ناشرِ این قواعد و مفاهیم است.

هنگامی که زبانِ معیارِ عامه با نیازمندی‌ها و جنبه‌های اجراییِ حقوق و هدف‌ها و غایت‌های آن سروکار پیدا می‌کند و به گزارشِ مفاهیم و بیانِ قواعدِ حقوقی می‌پردازد، زبانی تخصصی پدید می‌آید. بی‌شک دسترسی به این زبان برای اشخاصِ ناوارد اندکی دشوار می‌نماید؛ اما این دشواری نباید موجبِ بی‌اعتنایی به این زبان و احیاناً طردِ آن باشد.

راستی را بخواهیم، نگرانی در صورتِ دیگر مسئله بیشتر است. بدین معنی که ممکن است، به بهانه‌ی اشاعه‌ی حقوق و عوام‌فهم کردنِ آن، دقتِ زبانِ حقوقی نادیده گرفته شود و

در بنای هم‌آهنگ این زبان خلل راه یابد. وقتی پذیرفتیم که حقوق، همانند علوم دیگر، اصول و قواعد و روش معین و مفاهیم و تأسیس‌های مخصوص دارد، نمی‌توان آن را از داشتن زبان خاص بی‌نیاز دانست. اما بررسی سهم و اثری که زبان در تدوین حقوق و اعمال و اجرای آن دارد نیازمند جستجوهای حقوقی و فلسفی و تحقیقات صرفی و نحوی و زبان‌شناختی است. در این نوشته، به اختصار، نخست درباره‌ی اصطلاحات حقوقی (مصطلحات) گفتگو می‌کنیم و سپس از ترتیب و تنظیم عبارت‌ها و جمله‌های حقوقی یا جمله‌بندی و عبارت‌پردازی سخن می‌گوییم.

۱. اصطلاحات حقوقی

مقصود از «مصطلحات» مجموعه‌ی کلمات فنی متعلق به یک علم یا فن یا هنر است. داشتن اصطلاح نامه‌ی دقیق برای قانون‌گذار و حقوق‌دان و قاضی و وکیل دادگستری و مشاور و مترجم آثار حقوقی و متصدی دفتر اسناد رسمی ضرورت دارد. لازمه‌ی فهم و دریافت معنای متون و پیش‌بینی راه حل یک مسئله‌ی حقوقی آن است که الفاظ و کلمات متناظر با مفاهیمی باشند که محتوایی دقیق و مشخص دارند. در این حالت، به هنگام تعریف مفهوم، معنای کلمه یا دلالت واژه بیان و گزارش می‌شود. بدین ترتیب، همان‌گونه که برچسب یا علامت جبری و فیزیکی و شیمیایی موضوع خود را تعیین و بیان می‌کنند، اصطلاح حقوقی نیز مفهوم‌های مربوط به خود را مشخص می‌سازد.

به عکس، اگر کلمه چند معنی داشته باشد یا معنای آن واضح نباشد، چند راه پیش روی ماست: یا باید با تعریف قانونی کلمه ابهام و واضح نبودن واژه را برطرف کرد و یا با توضیح اضافی معنی منظور را مشخص ساخت و یا با برگزیدن تعبیر جدید معنای مراد را گزارش کرد. در معنی‌شناسی حقوقی باید این فرض را پذیرفت که هر یک از الفاظ و کلمات بیان‌گر یک فکر معین است. در نتیجه، کلمه‌ای که از زبان عامه به عاریت گرفته می‌شود، پس از نقد و بررسی، یا به معنای ویژه‌ی حقوقی می‌رسد و، بنابراین، در مقام و موقع جدید جای می‌گیرد و یا، چون نمی‌تواند مقصود را برساند، جای خود را به اصطلاح فنی مخصوص آن معنی می‌سپارد و خود از قلمرو زبان حقوقی بیرون می‌رود. هر اندازه تحلیل و تبیین یک مفهوم حقوقی کامل‌تر و دقیق‌تر باشد تعریفش به کمال نزدیک‌تر می‌شود و سبب می‌گردد که اصطلاحات حقوقی بیشتر با مفاهیم متناظرشان منطبق شوند و هر اصطلاح تنها بیان‌کننده‌ی یک مفهوم باشد. در حال حاضر، نیاز به این انطباق بیش از گذشته است؛ زیرا گستردگی «انفورماتیک» حقوق‌دانان را ناگزیر می‌سازد که در تدوین «چکیده‌ها» و «کلیدواژه‌ها»، که

پایه و مایه‌ی «گنج‌واژه» Thésaurus اند، سخت‌گیری و دقت کنند. بدین سان، واژگان حقوقی برای ادای وظایف ویژه‌ی خود باید خصوصیاتِ قاعده‌ی حقوقی را گزارش کند و به ابلاغ و القای این قاعده بپردازد.

۱-۱ کیفیت و خصوصیتِ قاعده‌ی حقوقی

قاعده‌ی حقوقی قضیه‌ای است که یک ضابطه یا راه و رسم سلوکِ انسانی را در جامعه با یاری اجبار اجتماعی به کرسی می‌نشانند. از این رو، محتوای قاعده‌ی حقوقی باید دارای چند خصوصیتِ عمده و از جمله وحدت و نظم و وضوح باشد.

اگر قاعده‌ی حقوقی، که دربرگیرنده‌ی مفاهیم حقوقی است، دو پهلو یا نامشخص باشد، مضمون و مستنبط از قاعده در بوته‌ی ابهام و اجمال می‌ماند. در این حالت، پیش‌بینیِ طریق حل اختلاف و فصلِ دعوی ناممکن می‌شود و، در عمل، به خصوص با توجه به حکم قوانین (قانون اساسی و قوانین عادی)^۱ و سنت قضایی، تعیین معنی و دلالت مفاهیم به ارزیابی ذهن قاضی واگذار می‌شود.

در نتیجه، عبارتِ قاعده‌ی حقوقی باید از کلماتی ساخته شده باشد که معانی آنها واضح و دقیق و صریح و غیر متناقض و معین باشند. اگر بخواهیم کلمه به خوبی تعریف شود، باید هم واقعیتی که کلمه عهده‌دار بیان آن است و هم دامنه‌ی آن واقعیت و آثارش شناخته شده باشند و این مستلزم آن است که کلمه یا فقط مفهومی تثبیت شده را بیان کند و یا مبتنی بر تعریف اصطلاحی باشد که قبلاً به طور کامل عرضه شده است.

برطبق ماده‌ی ۷۵۲ قانون مدنی، «صلح ممکن است یا در مورد رفع تنازع موجود یا جلوگیری از تنازع احتمالی یا در مورد معامله و غیر آن واقع شود». بنا بر این، کلمه‌ی «صلح» در حقوق مدنی ما، هم به معنی «رفع تنازع موجود» و هم به معنی «جلوگیری از تنازع احتمالی» است. در حقوق بین‌الملل نیز، صلح به معنی آشتی و حل و فصل مسائل موجود میان دو دولت - یا دولت‌های در حال جنگ - و همراه با آثار و نتایج مشخص است.

(۱) اصل صد و شصت و هفتم قانون اساسی: «قاضی موظف است کوشش کند حکم هر دعوا را در قوانین مدونه بیابد و اگر نیابد با استناد به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر حکم قضیه را صادر نماید و نمی‌تواند به بهانه‌ی سکوت یا نقص یا اجمال یا تعارض قوانین مدونه از رسیدگی به دعوا و صدور حکم امتناع ورزد». ماده‌ی ۴ قانون آیین دادرسی مدنی: «اگر دادرس دادگاه به عذر این که قوانین موضوعه‌ی کشوری کامل یا صریح نیست و یا متناقض است و یا اصلاً قانونی وجود ندارد از رسیدگی و فصل دعوی امتناع کند مستنکف از احقاق حق محسوب خواهد شد».

«حق رجوع» نیز هم به معنی مراجعه به طرف معامله در معاملات است و هم به معنی بازگشت و صرف نظر از تصمیم قبلی مانند رجوع شوهر در طلاق رجعی و هم چنین رجوع از اذن. ماده‌ی ۲۶۰ قانون مدنی: «در صورتی که معاملی فضولی عوض مالی را که موضوع معامله بوده است گرفته و در نزد خود داشته باشد و مالک با اجازه‌ی معامله قبض عوض را نیز اجازه کند دیگر حق رجوع به طرف دیگر نخواهد داشت».

ماده‌ی ۱۱۸۴ قانون مدنی: «در طلاق رجعی برای شوهر در مدت عده حق رجوع است». ماده‌ی ۱۲۰ قانون مدنی: «اگر صاحب دیوار به همسایه اذن دهد که بر روی دیوار او سرتیر بگذارد و یا روی آن بنا کند، هر وقت بخواهد می‌تواند از اذن خود رجوع کند مگر این که به وجه ملزمی این حق را از خود سلب کرده باشد».

می‌بینیم که این کلمات، از آن جهت که منحصرأ با یک واقعیت حقوقی تعریف شده صددرصد انطباق ندارند، کامل نیستند. بنابراین، باید با توضیح‌های دیگر همراه شوند تا انواع «صلح» از یکدیگر متمایز گردند و یا معنی «رجوع» روشن شود.

توجه به این نکته به جاست که گاه قطع بودن و نامبهم بودن زبان مهم‌تر از فراگیر بودن آن است. قطعی نبودن قاعده‌ی حقوقی سبب می‌شود که حقوق‌دان و قاضی، علاوه بر بی‌نظمی ناشی از رفتارهای ناهنجار که در مقام پرهیز از آنها و یا رفع آنهاست، با بی‌نظمی و آشفتگی حاکم بر ضابطه هم روبه‌رو شود.

در واقع، نبود قاعده بر وجود قاعده‌ای غیرقطعی و مبهم ترجیح دارد و لازمه‌ی استقرار امنیت حقوقی وجود ابزاری مفهومی و در اختیار داشتن واژگانی به نسبت متن و سخت‌گیر است. بنابراین، هر چند این مطلب را می‌پذیریم که معنای کلمات برای عامه‌ی مردم تغییر می‌کند و در نتیجه زبان آنها دستخوش دگرگونی است، اما حتماً باید متوجه این نکته هم باشیم که اتحاد شکل و ثبات معنی اصطلاحات حقوقی از اهمیت فراوان برخوردارند و، نظر به این که اصطلاحات حقوقی گزارش‌گر مفاهیم‌اند و این مفاهیم هم بیان‌کننده‌ی واقعیت‌های موجودند، باید کوشید تا واقعیت‌های جدید در دل مفاهیم موجود جای گیرند و به کمک تعبیرها و اصطلاحات شناخته شده بیان شوند.^۲ اگر این کار ممکن نشد، آن‌گاه باید مفاهیم و

۲ الف- در «ضمنان دَرَک» (دَرَک مبیع و دَرَک ثمن) «دَرَک»، به فتح دال و راء به معنی حقوق و تبعه است و در اصطلاح حقوقی از معنی لغوی دور نیفتاده و به مسئولیتی که برای بایع در مورد مستحق‌الغیر درآمدن مبیع حاصل می‌شود گفته شده است (امامی، سید حسن، ج ۱، ص ۴۶۹). همین معنی با توجه به ماده‌ی ۳۶۲ حقوق مدنی، در ←

تعبیرهای مختلف را باهم تلفیق کرد و تنها در آخرین انتخاب است که می‌توان تعبیرهای جدید را برای بیان واقعیت‌های نو و «مسائل مستحدثه» به کار گرفت و واژه‌های متناظرشان را یافت. به هر حال، تغییر دادن طبع و ماهیت مفاهیم و اصطلاحات با شتاب‌زدگی خطرناک است. تحول واژه‌های حقوقی باید با تأمل و به طور معقول صورت گیرد و از هرج و مرج و آشفتگی به دور بماند. علاوه بر این، واژگان باید دقیق باشد. به عبارت دیگر، کلماتی که به کار گرفته می‌شوند باید معنای روشنی داشته باشند تا بتوانند امری را که بنابر تعیین آن است مشخص کنند.

برای نام‌گذاری جرم‌ها، مانند «قتل عمد» یا «قتل شبه عمد»، یا «سرقت» و یا شیوه‌های سلوک و رفتار، مانند «رباخواری»، و یا تأسیس‌های حقوقی «عقد» و «ایقاع» باید دقت به خرج داد. اگر به اندازه‌ی کافی دقت نشود، حقوق‌دان ناگزیر است نام‌گذاری خود را به یاری مفاهیم و تعبیرهای دیگر روشن کند. حقوق‌دان باید در پشت کلمه‌ی «تقصیر» به جستجوی فهرستی طولانی از اعمال تقصیری برآید و نیز آن را با کلمات «تعدي» و «تفریط» و این دو را با توضیحات دیگر روشن کند. ماده‌ی ۹۵۳ قانون مدنی، در مقام تعریف «تقصیر»، می‌گوید: «تقصیر اعم است از تفریط و تعدي». بنا بر این، باید به تعریف «تعدي» و «تفریط» پرداخت تا معنی «تقصیر» روشن شود. ماده‌ی ۹۵۱ می‌گوید: «تعدي تجاوز نمودن از حدود اذن یا متعارف است نسبت به مال یا حق دیگری» که در اینجا حداقل باید مفهوم «اذن» را هم معلوم کرد. ماده‌ی ۹۵۲ هم در تعریف «تفریط» می‌گوید: «تفریط عبارت است از ترک عملی که به موجب قرارداد یا متعارف برای حفظ مال غیر لازم است».

با این همه، مواردی هست که ناگزیر باید از تعریف دقیق چشم پوشید. در این موارد قانون‌گذار، یا با توجه به عرف و یا با توجه به مصلحت‌هایی که خود اندیشیده، از موشکافی صرف نظر کرده است. «نظم عمومی» از این قبیل موارد است. در مورد دیگر می‌بینیم که قانون‌گذار یک بخش از عوامل مورد توجه در «مهر المثل» را به عرف محل واگذار می‌کند و تعیین بخشی از آن را هم با تعبیر «و غیره» به عهده‌ی قاضی می‌نهد و می‌گوید: «برای تعیین مهر المثل باید حال زن از حیث شرافت خانوادگی و سایر صفات و وضعیت او نسبت به

→ مورد مسئولیت مشتری و درک ثمن، متصور است.

ب- «حجر» به معنی منع است و «محجور» یعنی ممنوع و به اصطلاح فقها کسی است که از تصرفات در مال خود ممنوع باشد... (حائری شاه باغ، شرح قانون مدنی، ج ۲، ص ۴۸).

ج- اقاله در لغت به معنای گذشت از لغزش و خطاست و در اصطلاح فقها صرف نظر نمودن متعاملین است از معامله‌ی بین خود (همان، ص ۱۷۵).

امثال و اقران و اقارب و هم‌چنین محل و غیره در نظر گرفته شود». (ماده‌ی ۱۰۹۱ قانون مدنی)^۳

انعطاف پذیر بودن این قبیل تعبیرها گزارش‌گر انعطاف پذیر بودن مفاهیمی است که به یاری این تعبیرها معین می‌شوند. گه گاه نظام حقوقی لازم می‌بیند که دسته‌ای از مفاهیم در اجمال و یا انعطاف پذیر بمانند و پذیرای دخل و تصرف باشند تا امکان دست کاری‌های ویژه، که نتیجه‌اش انطباق آنها بر موارد پیش بینی نشده است، فراهم باشد.

ماده‌ی ۳۵۶ قانون مدنی می‌گوید: «هر چیزی که بر حسب عرف و عادت جزء یا از توابع مبیع شمرده می‌شود یا قراین دلالت بر دخول آن در مبیع نماید داخل در مبیع و متعلق به مشتری است، اگرچه در عقد صریحاً ذکر نشده باشد و اگرچه متعاملین جاهل بر عرف باشند». مطابق این حکم در حقوق ایران مواردی هست که زیر عنوان «مبیع» قرار می‌گیرد و نیازی نیست که طرفین معامله در قرارداد به آن موارد اشاره کنند و یا به آن آگاهی داشته باشند.

اما به غیر از این گروه از تعبیرها - که هر کدام، به ملاحظاتی، با عمد و آگاهی، مبهم و انعطاف پذیر می‌مانند و با وضوح کامل، که لازمه‌ی واژگان حقوقی است، سر ناسازگاری دارند - واژه‌های دیگر واژگان حقوقی از دقت و صراحت برخوردارند و یا باید دارای این دقت و صراحت باشند. مهم نیست که افراد ناوارد و مردم عادی معنای دقیق هر یک از اصطلاح‌ها و تعبیرها را در نیابند، آنچه اهمیت دارد این است که اصطلاح و تعبیر مورد استفاده معنای ویژه‌ای را که برایش در نظر گرفته شده است القا کند. ممکن است عامه‌ی مردم میان تعبیر «علی الحساب» و «بیعانه» فرق چندانی نگذارند و هر یک را به جای دیگری به کار برند یا از لفظ «تاجر» و «بازرگان» معنایی گسترده‌تر از آنچه قانون بدان توجه دارد اراده کنند^۴ و یا، در برخی از موارد، «مزاحمت» و «غصب» را یکی بگیرند^۵ و یا «اذن» و «اجازه» را

(۳) نیز - مواد ۳۵۷ تا ۳۶۰ قانون مدنی.

(۴) مطابق ماده‌ی ۱ قانون تجارت، تاجر کسی است که شغل معمولی خود را تجارت قرار دهد و تجارت در معنی قانونی دارای شرایط و لوازمی است که تحصیل مال برای فروش یا اجاره یکی از آنهاست (همان، ج ۹، ص ۴۳).
(۵) فرق بین مزاحمت و غصب آن است که غاصب در عین مغضوب دخالت می‌کند و متصرف می‌گردد و مزاحمت عبارت است از جلوگیری مالک از انتفاع نسبت به ملک خود. مثلاً آسیابی که از مجرای به خصوص گردش می‌کند، اگر عین آسیاب را دیگری متصرف شود به غیر حق، این عمل عنوان غصب دارد؛ ولی، اگر نهر را بدون ادعای حقی، که مفروض ماده‌ی ۴۸۸ قانون مدنی است، برگرداند و بالتیجه مانع از استفاده از آسیاب شود، عنوان مزاحمت دارد (همان، ج ۴، ص ۳۹).

یکسان بشمارند^۶، اما حقوق‌دان به مفاهیم مختلف این اصطلاح‌ها توجه دارد و با روشن ساختن هر یک از درهم آمیختن نامطلوب آنها جلوگیری می‌کند. به نظر می‌رسد که قانون بیش از دیگر منابع حقوقی ضامن صحت زبان حقوقی است و یا باید چنین باشد. مبنای این امر نیز عمومیت قانون، قدرت الزام‌آور، ثبات و، سرانجام، شیوه‌ی تدوین آن است. اما همین سخت‌گیری سبب می‌شود که زبان و بیان آن بیش از زبان و بیان دیگر منابع نیازمند توضیح و ابلاغ و القای به دیگران باشد. بحث بعدی در خصوص همین نکته یعنی ایجاد ارتباط با مخاطبان قاعده‌ی حقوقی و ابلاغ قاعده به آنهاست.

۱-۲ ابلاغ قاعده‌ی حقوقی به مخاطبان آن

زبان حقوقی، همانند هر زبان دیگر، ابزاری دقیق برای فعالیت اندیشه و ابلاغ حاصل کار آن است، اما این زبان تنها میانجی است، میانجی برانگیختن اندیشه‌ای در مخاطب که با درجه‌ها و مرتبه‌های مختلف مشابه اندیشه‌ی گوینده است. این نکته پیش از این نیز مطرح شد که حقوق، برای رسیدن به این مقصود، یا باید از زبان جاری و معیار عمومی و عامه‌ی مردم استفاده کند و یا اصطلاح نامه‌ی ویژه‌ی خود را داشته باشد. بارها در محافل علمی و ادبی و اجتماعی و حتی از طرف حقوق‌دانانی که از اهمیت مطلب غافل‌اند و یا سهل‌گیری را، به هر دلیل، می‌پسندند این مطلب عنوان شده است که بهتر است قانون به زبان عادی و جاری تدوین شود تا آسان‌تر در دسترس شهروندان قرار گیرد و موجب دریافت مطلوب آن شود. اما پیچیدگی‌گریز ناپذیر قاعده‌ی حقوقی - که نتیجه‌ی تنوع و تعدد روابط اجتماعی است - اجرای این پیشنهاد را ناممکن و یا دست کم سخت دشوار می‌سازد. در واقع، شهروندی که اطلاعات و آگاهی‌های متوسط دارد بی‌کارآموزی در رشته‌ی حقوق نمی‌تواند آن را دریابد، یعنی تنها با خواندن یک متن حقوقی و قانونی و مستقل از آنچه این متن را با مجموعه‌ی نظام حقوقی مرتبط می‌سازد کارش به سامان نمی‌رسد. در موارد فراوان یک کلمه‌ی عادی در زبان حقوقی به معنای خاص یا محدود به کار می‌رود؛ مثلاً «اجازه» در زبان جاری و «اجازه»

۶) اذن اعلام رضای مالک (یا نماینده‌ی قانونی او) یا رضای کسی است که قانون برای رضای او اثری قایل شده است برای انجام دادن یک عمل حقوقی. اذن همیشه به فعلی تعلق می‌گیرد که هنوز واقع نشده است. اجازه اظهار رضایت شخصی است که قانون رضای او را شرط تأثیر عقد یا ایقاعی دانسته است که از دیگری صادر شده است، مشروط بر این که رضایت مزبور بعد از صدور عقد یا ایقاع مذکور صادر شود. گاهی به طور عام و یا تسامح اجازه را اعم از اذن و اجازه به معنی بالا به کار می‌برند و این استعمال از اغلاط است (جعفری لنگرودی، ترمینولوژی حقوق). مواد ۱۲۴ و ۱۰۴۲ قانون مدنی نیز «اجازه» را به معنی «اذن» به کار برده است.

در بیع فضولی و «عده» در زبان عادی و «عده» در زبان حقوقی (در معنی عده‌ی طلاق و عده‌ی وفات) و «اقامت‌گاه» در زبان عادی و «اقامت‌گاه» در حقوق مدنی و حقوق تجارت، «قرار» و «جرح» و یا «ایراد» در محاوره‌ی مردم و «قرار» و «جرح» و «ایراد» در آیین دادرسی.^۷ نیز کلمه‌ای که در فارسی و عربی به یک صورت نوشته و تلفظ می‌شود و در دو معنای عادی و فنی (با تفصیل و تنوع در خور توجه) از آنها استفاده می‌شود، مانند «خیار» و «خیار»^۸.

اگر به این مطلب توجه نشود، در فهم معانی و مفاهیم حقوقی و ایجاد ارتباط بین افراد عادی و حلقه‌ی حقوق‌دانان آشفتگی و به هم ریختگی و درهم آمیختگی شگفت‌انگیزی پدید می‌آید.

بنا بر این، باید قضیه را به این صورت حل کرد که وقتی زبان عادی و روزمره برای بیان مفاهیم حقوقی توانایی دارد و کفایت می‌کند، با توجه به سهولت استفاده و وضوح معانی آن

۷ الف- ماده‌ی ۲۴۷ قانون مدنی: «معامله به مال غیر جز به عنوان ولایت یا وصایت یا وکالت نافذ نیست ولو این‌که صاحب مال باطناً راضی باشد ولی اگر مالک یا قائم‌مقام او پس از وقوع معامله آن را اجازه نمود در این صورت معامله صحیح و نافذ می‌شود.»

ب- ماده‌ی ۱۱۵۰ قانون مدنی: «عده عبارت است از مدتی که تا انقضای آن زنی که عقد نکاح او منحل شده است نمی‌تواند شوهر دیگری اختیار کند.» «عده» در لغت به معنی شمردن است و شرعاً و قانوناً مدتی است که برای رفع آثار نکاح سابق مقرر گردیده است و زن بعد از زوال نکاح باید مدتی صبر کند و به دیگری شوهر نکند» (حائری شاه باغ، شرح، ص ۲۶)

ج- ماده‌ی ۱۰۰۲: «اقامت‌گاه هر شخص عبارت است از محلی که شخصی در آنجا سکونت داشته و مرکز مهم امور او نیز در آنجا باشد. اگر محل سکونت شخصی غیر از مرکز مهم امور او باشد مرکز او اقامت‌گاه محسوب است. اقامت‌گاه اشخاص حقوقی مرکز عملیات آنها خواهد بود.»

د- رأی محکمه که فاقده دو عنصر تشکیل دهنده حکم (یعنی ارتباط با ماهیت دعوی و قاطع بودن آن) باشد قرار تلقی می‌شود (ماده‌ی ۱۵۴ قانون آیین دادرسی مدنی). در این ماده حکم تعریف شده و، چون تعریف جامع «قرار» خالی از اشکال نبوده، از تعریف مثبت صرف‌نظر شده است (متین دفتری، آیین دادرسی مدنی، ج ۲، ص ۳۵۷-۳۵۸).

ه- جرح: جرح عبارت است از اسناد دادن امری به شاهد به طور صریح و به تفصیل به نحوی که شهادت او مورد شک و ریب و غیر قابل اعتماد بشود (همان، ج ۳، ص ۲، ج ۳، ص ۳۷۴).

و- ایراد. مقصود از ایراد این است که خواننده ادعای خواهان را ماهیتاً نفی نمی‌کند، بلکه اظهار می‌دارد که دعوی به نحوی که اقامه شده در خور پاسخ دادن نیست. یعنی در این حال الزامی به پاسخ ندارد و آن را موکول به بعد می‌نماید. بنابراین، ایراد به منزله‌ی سد یا مانعی است که اغلب به طور موقت در جلوی جریان دعوی گذاشته می‌شود. (همان، ج ۱، ص ۳، ص ۳۹۸؛ نیز همان، ج ۳، ص ۶)

۸ «خیار» اسم مصدر است و مصدر آن «اختیار» است و عده‌ای از فقها آن را به سلطنت بر عقد، یعنی سلطنت یکی از متعاقدین یا هر دو بر فسخ تعبیر می‌کنند (حائری شاه باغ، شرح، ج ۳، ص ۱۴۴). «تسلط بر ازاله‌ی اثر حاصل از عقد» (جعفری لنگرودی. ترمینولوژی حقوقی، ذیل «خیار»). قانون مدنی خیار را تعریف نکرده و در ماده‌ی ۳۹۶ از ده نوع خیار نام برده و در مواد بعد هر یک را جداگانه تعریف کرده است.

برای عامه‌ی مردم، به کار گرفتن آن بر استفاده از زبان فنی ترجیح داده شود؛ اما، اگر خطر ایجاد ابهام در پیش باشد، بایسته است که زبان عامه‌ی مردم جای خود را به اصطلاحات خاص بسپارد. در این نکته تردیدی نیست که حقوق دان، برای انتقال قاعده‌ی حقوقی به متن زندگی اجتماعی، زبان عامه را وسیله‌ای سهل تر می‌یابد و حتی می‌تواند از دل الفاظ و کلمات زبان عامه تعبیرها و تلیق‌ها و ترکیب‌هایی بیرون کشد که برای گزارش معانی عمیق و مفاهیم خاص حقوقی به کار می‌آیند. این کوشش به ایجاد زبانی فنی متکی بر زبان عامه‌ی مردم می‌انجامد. اساس این فعالیت بر دقت در تعبیرها و، در صورت نیاز، تغییر مورد استعمال آنها استوار است، به طوری که بتوان از آن تعبیر زبانی خاص به دست آورد و آن را بر هدف‌هایی که در نظر است منطبق ساخت و بدین سان زبانی واضح و متمایز از زبان مبهم و ناروشن - که گاه در متون حقوقی با آن روبه‌رو می‌شویم - فراهم آورد.

گفتیم که کلمه‌ها و جمله‌ها احکام و دستورهای حقوقی را قابل فهم و دریافت می‌سازند و زبان وسیله‌ی انتشار این احکام و دستورهاست. باید مفاهیم و قواعد اعلام شوند تا «حقوق» اشخاص و سازمان‌ها و... قابلیت استیفا بیابند. بنا بر این، جنبه‌ی فنی زبان در تمامی سطوح و زمینه‌هایی که حقوق در آنها به مرحله‌ی اجرا در می‌آید میدان دار است. مقنن باید قاعده را در «متن» بگنجانند و گزارش کند. تحریر این «متن» مهم است، زیرا قاعده‌ی یاد شده باید به عقل و ذهن کسانی که مخاطب آن‌اند منتقل و ابلاغ شود. اما در ساخت قاعده یکی از دو حالت را مشاهده می‌کنیم: یا ساختمان آن دارای استواری و صلابت است و یا، با توجه به ملاحظات خاص نظام حقوقی، از انعطاف برخوردار است و بیش و کم می‌تواند با وضعیت‌های ثابت و در حال تحول منطبق گردد. در نتیجه، برای برگزیدن اصطلاح هم باید این ملاحظات را در نظر گرفت. این معنی رابطه‌ی میان مقنن و قاضی و حتی قوه‌ی مجریه را مطرح می‌سازد و منشأ آثار و نتایج جامعه شناختی مهمی است، بدین بیان که، اگر «متن» دقیق باشد، در روابط حقوقی امنیت حکم خواهد راند، اما واقعیت برخی از موارد منفرد و اوضاع و احوال استثنایی نادیده گرفته می‌شود. توجه نکردن به این موارد استثنایی سبب می‌شود که حق در برخی از موارد تضییع گردد و توجه به آنها هم موجب نقض قانون و سرچشمه‌ی تخلف‌های قضایی و یا تصمیم‌گیری‌های خلاف آشکار و پنهان خواهد شد. برعکس، «متن» غیردقیق امنیت کمتری به شهروندان ارزانی می‌دارد، ولی دست قاضی را در یافتن راه‌حلی که با امور واقع دم‌سازترند باز می‌گذارد، در این حالت، سازمان قضایی و قضات باید بر امور و مسائل اجتماعی تسلط کافی داشته باشند و بتوانند مصالح جامعه را در هر زمان و در هر

مورد به خوبی ارزیابی کنند تا حتی مردم تضييع نشود و، در عين حال، انحراف از قانون، جز در موارد استثنایی لازم، صورت نگیرد.^۹ بنا بر این، روشن شد که میزان دقت در واژه‌ها، هم در مقام تحریر و هم در هنگام تفسیر، بر حدود آزادی ارزیابی قاضی و مجری اثر می‌نهد، یعنی دامنه‌ی آن را تنگ یا گسترده می‌سازد. در واقع، با دخل و تصرف در چند لفظ و کلمه، چگونگی کار سازمان قضایی و اجتماعی دستخوش دگرگونی می‌شود و در ساز و کار کل جامعه تأثیر فراوان می‌گذارد.

هنگامی که معنی فنی کلمات روشن نباشد، ناگزیر ابتدا باید آنها را معنی کرد و به تعریف اصطلاح پرداخت. در این صورت، خود قاضی است که باید، در مقام اعمال قواعد عام بر موارد، تصمیم خویش را با تعبیرهایی بیان کند که از دقت و وضوح برخوردار باشد. علاوه بر این، قاضی باید اراده‌ی اطراف دعوی و استدلال‌های ایشان را در متن زبانی گزارش کند که از لحاظ فنی دقیق و بدون ابهام باشد. در شرح و تفسیر قوانین و آرای محاکم نیز دانشمندان حقوق در صدد جستجوی معانی بنیادین کلمات برمی‌آیند و به تدریج اصطلاح نامه‌ای تدوین می‌کنند که برای بیان مفاهیم حقوقی توانا باشد. با وجود تنوع مشاغل حقوقی، نظر به این که میان عقاید دانشمندان و تفسیر قانون و اعمال و اجرای آن علقه‌های طبیعی هست، اصطلاحات یک‌سان در مطالب حقوقی به کار گرفته می‌شوند و هنگامی که نظام حقوقی شکل گرفت تمامی حقوق‌دانان لزوماً به یک زبان سخن می‌گویند. با توجه به محتوای این زبان، می‌توان خصوصیت و ازگان حقوقی را بررسی کرد و سرچشمه و چگونگی ساخت آن را باز شناخت.

۳-۱ سرچشمه و مبادی و ازگان حقوقی

زبان عامه زیربنای مشترک کلیه‌ی زبان‌های فنی است. زبان فنی هر رشته به تدریج بسط و توسعه می‌یابد و، در این فرایند، برحسب عادت و به مقتضای نیاز، واژه‌های عامه را نگه می‌دارد و گاه نیز در آنها دخل و تصرف می‌کند و، با تغییر در آنها و به وجود آوردن تعبیرهای خاص، گسترش می‌یابد.

۹) از این دیدگاه، بررسی اختلاف نظر میان شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی در خصوص مغایرت برخی از قوانین مجلس با شرع و قانون اساسی، که منجر به طرح مفهوم ضرورت و سپس تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام از طرف امام خمینی - قُدس سرّه - گردید و در نهایت به تدوین اصل یکصد و دوازدهم قانون اساسی در بازنگری سال ۱۳۶۸ انجامید، در خور توجه فراوان است.

برخی از واژه‌ها یا تعبیرها که جنبه‌ی فنی دارند بیان‌کننده‌ی حالات و کیفیات هستند. معمولاً این گونه اصطلاح‌ها یا تعبیرها با کوشش حقوق‌دان‌ها ایجاد می‌شوند و، بنا بر این، به زبان علمی حقوق تعلق دارند (مانند اهلیت، اقاله، اماره، تصرف به عنوان مالکیت)؛ برخی دیگر از واژه‌ها تأسیس‌های حقوقی را مشخص می‌سازند. این واژه‌ها به زبان عمومی نزدیک‌ترند (مانند ازدواج، طلاق، قرارداد، بیع، اجاره، وصیت). البته تشخیص دقیق کلمات و تعبیرهای فنی از کلمات مربوط به تأسیس‌ها و نهادهای حقوقی دشوار است. کلماتی هستند که از زبان عامه گرفته شده‌اند ولی از معنای عام بیش و کم دور شده‌اند (مانند ترصیف، ارتفاق، درک، حبس^{۱۰}). کلمات دیگری هستند که در حقوق معنای خاصی یافته‌اند (مانند اجازه، اذن، تعریف) و یا معانی آنها به طور مستقل تحول می‌یابند (مانند مالکیت). هم‌چنین برخی از تعبیرهای حقوقی آن‌چنان در زبان عامه‌ی مردم به کار می‌روند که با کلمات معمولی و روزمره فرقی ندارند و از همین گروه به حساب می‌آیند (مانند صورت مجلس، شاک، عرض حال، عارض). خلاصه آن‌که حقوق‌واژگان خود را از واژه‌های زبان عامه به عاریت می‌گیرد. البته در این کار به تعبیرهایی توجه می‌کند که برای بیان دقیق مفاهیم حقوقی مستعدترند و، چون بیشتر اوقات این کلمات در معنای معمولی خود نمی‌توانند نیازهای فنی حقوق را برآورند و از مفهوم ویژه‌ی حقوقی تصویری پدید نمی‌آورند، در نتیجه، به محض آن‌که این واژه‌ها به قلمرو حقوق وارد می‌شوند، معمولاً معنی عام خود را از دست می‌دهند و معنای معین دیگری را، که مخصوص این مقام است، به دست می‌آورند. کلماتی چون «سند»^{۱۱}، «طرف»، «شخص ثالث»، «دعوی» در زبان حقوقی معنایی غیر از معنای

۱۰ الف- «ترصیف: پیوستگی منظم را در لغت ترصیف گویند... در اصطلاح عبارت است از نظام متصل اجزای مادی یک دیوار (مثلاً)». (جعفری لنگردوی، ترمینولوژی حقوق، ذیل ترصیف)

«ترصیف یعنی خشت یا آجر یا سنگی که از آنها دیوار ساخته شده طوری به یکدیگر جذب و متصل باشد که یک دیوار محسوب گردد نه دو دیوار چسبیده به هم و به اصطلاح معمارها مصالح در داخل دیوار قفل و بند شده باشد. (حائری شاه باغ، شرح، ج ۱، ص ۱۰۸)

ب- مطابق ماده‌ی ۱۶۳ قانون مدنی، هر کس مالی را پیدا کند با داشتن برخی شرایط باید آن را تعریف کند و مطابق ماده‌ی ۱۶۴ قانون مدنی «تعریف اشیاء پیدا شده عبارت است از نشر و اعلان بر حسب مقتضیات وقت به نحوی که عادتاً به اطلاع اهالی محل برسد».

۱۱ مطابق ماده‌ی ۱۲۸۴ قانون مدنی «سند عبارت است از هر نوشته که در مقام دعوی یا دفاع قابل استناد باشد». اسنادی که برای ارتکاب جرم داده می‌شود مشمول تعریف این ماده نیست «و سندی که قابل استناد باشد باید دارای امضا یا مهر یا محل انگشت دهنده‌ی سند باشد و الا عنوان سند نخواهد داشت». (حائری شاه باغ، شرح، ج ۹، ص ۴۷)

معمولی خود دارند. در واقع، حقوق‌دان به سرچشمه‌ی پرمایه‌ی مفاهیمِ زبانِ جاری و بدونِ خصوصیتِ معینِ مراجعه می‌کند و مفاهیمِ معمولی، چون «تولد»، «مرگ»، «استعمال»، «استفاده از اشیاء»، «غبن»^{۱۲}، را می‌گیرد، آن‌گاه این مفاهیمِ متعارف را تحتِ تأثیرِ خاصِ حقوق قرار می‌دهد و آنها را به مفاهیمی که به ویژه حقوقی هستند بدل می‌کند. «تولد» و «مرگ» به صورتِ دو واقعه از وقایعِ اربعه‌ی مربوط به احوالِ شخصیه درمی‌آیند که دربرگیرنده‌ی نتایج و آثارِ متعددِ حقوقی‌اند. «استعمال» و «استفاده از اشیاء» در مفاهیمِ «تصرف»، «حق ارتفاق»، «عمری»، «رقبی» و... عرضِ وجود می‌کنند.

ارتباط‌هایی که نظامِ حقوقی با دیگر نظام‌های ارزشی و علومِ گوناگون برقرار می‌کند سبب می‌شود که واژگانِ حقوقی از اصطلاح‌نامه‌های دیگر، مانند اخلاق، اقتصاد، سیاست، ریاضی، فیزیک، زیست‌شناسی و نظایرشان، کلماتی بگیرد (اعتبار، گردش پول، بازار، نظم عمومی، سوء رفتار، حیثیات، امراضِ مسریه،...).

غالباً به این نکته اشاره می‌شود که برای حقوق استفاده از تعبیرهای زبان‌های فنیِ دیگر بی‌خطر نیست. در واقع، مفاهیم و الفاظِ یاد شده بیش از دیگر مفاهیم و الفاظ در برابرِ سخت‌گیری‌های زبانِ حقوقی مقاومت می‌کنند و، با آن‌که به قلمرو حقوق وارد شده‌اند، مایه‌هایی از زبانِ فنی و اصلی با خود دارند و احتمالاً خالی از ابهام و اجمال نیستند. تعبیرهایی چون ارزش، سرمایه، اعتبار در نظرِ حقوق‌دانان دقت و صراحتِ کافی ندارند. به طور خلاصه، هنگامی که واژه‌های زبانِ حقوقی را دسته‌بندی می‌کنیم به سه نوع واژه برمی‌خوریم:

– کلماتی که از واژگانِ عمومی و زبانِ عامه‌ی مردم به عاریت گرفته می‌شود؛

– واژه‌هایی که از رشته‌های فنیِ دیگر اخذ می‌گردد؛

– تعبیرهایی که مخصوصِ رشته‌ی حقوق است.

در حقوقِ ایران، صرفِ نظر از زبانِ فارسی و عربی، کلماتی هم از زبان‌های فرانسه و انگلیسی می‌یابیم. منشأ این کلماتِ بیگانه (فرانسه و انگلیسی) بیشتر لاتینی و یونانی است. برخی از واژه‌های مربوط به تأسیس‌های حقوقِ عمومی یونانی‌اند (دموکراسی، اولیگارش، ...) و برخی دیگر از لاتینی گرفته شده‌اند (رژیم، سنا، پرسنل، ...). برخی از تعبیرهای مالی و

۱۲) غبن به معنی گول زدن است... و در رأی‌ها و در اصطلاح فقها تملیک مال است به دیگری به زیادت از قیمتش با جهل طرف... و در معنای اصطلاحی عنوانِ گول زدن تأثیری در تحقق آن ندارد؛ زیرا ممکن است متعاملین هر دو جاهل به قیمت باشند، در این صورت خدعه در کار نیست... (همان، ج ۳، ص ۱۶۸).

تجاری هم اصلاً از زبان ایتالیایی است (بانک، آواری^{۱۳}، ...) برخی دیگر از واژه‌ها، مانند بودجه، چک، کمیته، از زبان انگلیسی است.

برای پالایش علمی زبان حقوقی ایران شاید راه درست آن باشد که فهرستی از کلمات و تعبیرهای مأخوذ از زبان‌های بیگانه تهیه شود و تا آنجا که ممکن است اصطلاحات و کلمات فارسی و عربی معمول در حقوق ایران جانشین آنها گردد، و اگر احتمالاً شمار واژه‌های بیگانه در قوانین و مقررات ایران زیاد باشد به گونه‌ای که خطر بیرون بردن زبان فارسی از حالت اصلی احساس شود - که امید هست چنین نباشد - در آن صورت، شاید بتوان به شورای نگهبان پیشنهاد کرد که، با توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی^{۱۴}، در این خصوص بیندیشند و، اگر متون قانونی در بردارنده‌ی واژه‌های جدید و غیر معمول و مرسوم فرنگی را مغایر با قانون اساسی نمی‌شناسند، حداقل برای اصلاح متن و نشانیدن اصطلاحات و تعبیرهای فارسی یا مأخوذ از عربی به جای واژه‌های بیگانه، مطابق روشی که دارند، به مجلس شورای اسلامی تذکر بدهند.

۱-۴ ساخت واژگان حقوقی

در زبان حقوقی، قسمتی از الفاظ ناظر به عمل‌اند، مانند ترصیف، تحدید، وصیت، عقد، بیع، قضاوت؛ و برخی دیگر اسامی اصحاب اعمال حقوقی‌اند، مانند شاکسی، مشتکی عنه، موصلی، عاقد، قاضی، متعهد، بایع؛ و برخی دیگر معرف مؤسسات و تأسیس‌های حقوقی‌اند، مانند دادگاه، دیوان، اقامت‌گاه، دادسرا. در مطالعات فنی مربوط به زبان حقوقی باید این مطلب بررسی شود که واژه‌های پایه و مشتقات و کلمات ترکیبی هر یک چه خصوصیت‌هایی دارند. از روی قاعده، واژه‌های پایه مبنای واژگان حقوقی‌اند. بررسی علمی زبان حقوقی ایران باید نسبت هر یک از این سه گروه (واژه‌های پایه، مشتق، مرکب) را روشن کند و معلوم سازد که هر کدام از این گروه‌ها در کدام بخش از حقوق و یا کدام دسته از مفاهیم (اعمال حقوقی، اصحاب اعمال حقوقی - مؤسسه‌ها، و نهادها...) بیشتر مورد استعمال دارند.

۱۳) اصل «آواری» «عوار» عربی است که در صحاح اللغه به «عیب» تفسیر شده است. (به نقل از حائری شاه باغ، شرح، ج ۳، ص ۱۷۴)

۱۴) در این اصل مقرر گردیده است که «زبان و خط رسمی مشترک مردم ایران فارسی است. اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد...».

در اصطلاح نامه‌ی حقوقی، نظیر زبان‌های فنی دیگر، مجموعه‌های زوجی بسته وجود دارند مانند «قراردادی / قانونی»، «اسلاف / اخلاف»، «نکاح (ازدواج) / طلاق»، «ولادت / وفات»، «موصی / موصی له»، «بایع / مشتری»، «موجر / مستأجر»، «ولئ / مولئ علیه»، «شاکی / مشتکی عنه»، «وکیل / موکل»، «داین / مدیون»، «وارث / مورث»، «مبیع / ثمن»، «مدعی / مدعی علیه»، «جانی / مجنی علیه»، «مُعیر (عاریه دهنده) / مُستعیر (عاریه گیرنده)»، «راهین / مرتهن»...

برخی دیگر از مجموعه‌ها باز هستند و تحولات سازمانی یا حقوقی را همراهی می‌کنند. عناوین دادگاه (کیفری، حقوقی، مدنی خاص، عمومی، اختصاصی، انقلاب...)، دیوان (کشور، عدالت اداری، محاسبات، تمیز، کیفر کارمندان)، شرکت (سهامی عام/ خاص، با مسئولیت محدود، تعاونی، تضامنی، تجاری، مدنی...) از این قبیل‌اند.

زبان حقوقی با مشکل عمده‌ی ترادف^{۱۵}، از یک سو، و اشتراک^{۱۶} و تشابه، از سوی دیگر، روبه‌روست. این مشکل باید به یاری واژگان و فرهنگ حقوقی حل شود. استفاده از فرهنگ حقوقی نه تنها برای افراد ناوارد ضرورت دارد، بلکه استفاده‌ی منظم از آن به حقوق دانان ورزیده و متخصص نیز توصیه می‌شود، هم به هنگام مطالعه و هم در مقام تحریر مطالب و متون حقوقی. در حال حاضر، با ورود «انفورماتیک» به قلمرو مطالعات و تحقیقات حقوقی، ضرورت تدوین فرهنگ حقوقی و تنظیم «گنج واژه» بیشتر شده است. مشخصات واژگان حقوقی را می‌توان در بحث مربوط به جمله‌سازی و عبارت پردازی حقوقی با تفصیل بیشتر بررسی کرد.

۲. جمله سازی و عبارت پردازی حقوقی

تاکنون، چند بار به این نکته اشاره داشته‌ایم که زبان حقوقی هم‌گون نیست و ساختار واحدی ندارد. این زبان از زبان فقه و حقوق اسلامی و زبان فارسی مشترک عامه‌ی مردم و اصطلاحات و جمله‌های حقوق جدید (به صورت ترجمه، واژه‌سازی و یا تطبیق واژه‌های قدیم) و نیز از فنون مختلف استفاده می‌کند و از این پس نیز از زبان انفورماتیک بهره خواهد گرفت. اما، از روی قاعده، این همه باید در متن بیانی واحد و نظام یافته و منسجم عرضه

۱۵) کرایه/اجاره، بایع/فروشنده، مشتری/خریدار، نکاح/زناشویی، قرابت/خویشاوندی.

۱۶) جرح (در آیین دادرسی: جرح شاهد)/جرح (در جرایم: ضرب و جرح)؛ حبس (در وقف: حبس اصل مال...)؛ حبس (در قانون مجازات: زندان).

شود. با این همه، در زبان اصلی حقوقی ما، که زبان حقوقی به طور کلی و عام است، زبان قانون‌گذار و حقوق‌دان، زبانی که در دادگاه‌ها به کار می‌رود، و زبان معمول و مرسوم سردفتران از یک‌دیگر متمایزند و هر یک از آنها زیر تأثیر سنت‌های شغلی و ملاحظات عملی مربوط به محیط خود قرار دارند: سبک نوشتن قانون، سبک تحریر احکام دادگستری و سبک تنظیم اسناد سردفتران با یک‌دیگر فرق دارند. باری، کوشش برای ایجاد وحدت در این زبان مطلوب است، اما تعیین زبان حقوقی مرجع دشوار است. آنچه در آغاز کار می‌توان مدنظر داشت و بدان پرداخت یافتن برخی ضوابط در جمله بندی و عبارت پردازی حقوقی در عین توجه به امکانات و محظورات موجود است.

غالباً جمله‌ها و کلمات قصار و «فرمول»ها از لحاظ کیفی بخش عمده و اساسی زبان حقوقی را می‌سازند. نظر به این که قسمتی از این جمله‌ها برگرفته «از قواعد فقه» و یا کلمات فقهای بزرگ و مشهورند، علاوه بر اهمیت فنی، به زبان جنبه‌ای معنوی ارزانی می‌دارند. فایده‌ی این کلمات قصار و «فرمول»ها نیز بسیار است، زیرا جوهر و اساس مطلب حقوقی را به طور کامل گزارش می‌کنند. بیشتر اوقات چگونگی بیان در این کلمات و «فرمول»ها مستقیم است و آنها به صورت حکم صریح و به عنوان سند مطرح می‌شوند. در این بحث باید شیوه‌ی بیان حقوقی و معنای متن این کلمات و «فرمول»ها را بررسی کرد.

۱-۲ شیوه‌ی بیان حقوقی

می‌خواهیم بدانیم که قانون‌گذار و حقوق‌دان قواعد حقوقی را چگونه و به چه طرز و ترتیب به رشته‌ی تحریر در می‌آورند و در جمله‌ها و عبارت‌ها می‌گنجانند و بیان می‌کنند؟ میدان عمل تدوین‌کنندگان مباحث حقوقی از نظر بیان مطالب محدود است. بیان حکم حقوقی صورتی کلی دارد. در این گونه احکام، با توجه به اینکه فاعل فعل در این محیط یک مفهوم حقوقی است نه شخص معین، غالباً فاعل مشخص نمی‌شود و فعل در وجه غیر شخصی و یا به صیغه‌ی مجهول به کار می‌رود. چند مثال از قانون مدنی این نکته را روشن می‌کند:

«در موارد ذیل منافع موقوفات عامه صرف بریات عمومی خواهد شد...»^{۱۷}

«اگر حق انتفاع عبارت از سکونت در مسکنی باشد، سکنی یا حق سکنی نامیده می‌شود

(۱۷) قانون مدنی، ماده‌ی ۹۱.

و این حق ممکن است به طریق عمری یا رقبی برقرار شود.^{۱۸}
ترکیب جمله به صورت منفی، در مقام بیان قواعد مبنایی و اصولی، به نسبت فراوان است:

«هیچ کس جاهل به قانون فرض نمی‌شود...»
«لاضرر ولا ضرار».

«اگر واقف عین موقوفه را به تصرف وقف ندهد وقف محقق نمی‌شود».^{۱۹}

«وقف بر مجهول صحیح نیست».^{۲۰}

«در بیع فاسد حق شفعه نیست».^{۲۱}

هم چنین جمله‌های منفی که همراه با تحدید ضابطه یا دستور هستند بسیارند و، به عبارت دیگر، در این جمله‌ها قاعده و استثنا همراه یکدیگرند:

«هر چیزی که بر حسب عرف و عادت جزء یا تابع مبیع شمرده نشود داخل در بیع نمی‌شود، مگر این که صریحاً در عقد ذکر شده باشد».^{۲۲}

«هیچ دادگاهی نمی‌تواند به دعوایی رسیدگی کند مگر این که شخص یا اشخاص ذی‌نفع رسیدگی به دعوی را مطابق مقررات قانون درخواست نموده باشند».^{۲۳}

«اموال غیر منقول محجور فروخته نخواهد شد مگر با رعایت غبطه‌ی او و تصویب دادستان».^{۲۴}

«بناها و اموال دولتی که از نفایس ملی باشد قابل انتقال به غیر نیست مگر با تصویب مجلس شورای اسلامی آن هم در صورتی که از نفایس منحصر به فرد نباشد».^{۲۵}

قید مکان و زمان، به منظور تعیین مراجعی که موجب هم‌آهنگی و هم‌سازی میان قاعده‌ی مورد بیان و قواعد و ضوابط مذکور در جاهای دیگر است، فراوان است. در متون حقوقی، کلمات و تعبیرهایی چون «بعداً»، «ذیلاً»، «به شرح زیر»، «مذکور در فوق»، «امضا کننده‌ی زیر» را بسیار می‌بینیم:

«مفاد ماده‌ی قبل...»^{۲۶}

«حکم مذکور در ماده‌ی فوق...»^{۲۷}

«در نکاح منقطع احکام راجع به وراثت زن و مهر او همان است که در باب ارث و در فصل

۱۸) همان، ماده‌ی ۴۳. ۱۹) همان، ماده‌ی ۵۹. ۲۰) همان، ماده‌ی ۷۱. ۲۱) همان، ماده‌ی ۸۱۳.

۲۲) همان، ماده‌ی ۳۵۷. ۲۳) قانون آیین دادرسی مدنی. ماده‌ی ۲. ۲۴) قانون امور حسبی. ماده‌ی ۸۳.

۲۵) قانون اساسی، اصل هشتماد و سوم. ۲۶) قانون مدنی. ماده‌ی ۱۰۳۸. ۲۷) همان، ماده‌ی ۱۰۵۱.

آتی مقرر شده است».^{۲۸}

قواعدی که بیان کننده‌ی سلوک و رفتار هستند به صورت رهنمود و راهنمایی با فعل‌های «باید» و «نباید» و یا نظایر اینها ذکر می‌شوند و گزارش‌گر یکی از مفاهیم زیرند:
الف) تعهد و تکلیف:

«زن و شوهر مکلف به حسن معاشرت با یکدیگرند».^{۲۹}

«زوجین باید در تشدید مبانی خانواده و تربیت اولاد خود به یکدیگر معاضدت نمایند».^{۳۰}

«طفل باید مطیع ابوی خود بوده و در هر سنی که باشد باید به آن‌ها احترام کند».^{۳۱}

«رئیس جمهوری برای هیئت وزیران پس از تشکیل و پیش از هر اقدام دیگر باید از مجلس رأی اعتماد بگیرد...».^{۳۲}

ب) منع:

«موجر نمی‌تواند در مدت اجاره در عین مستأجره تغییری دهد که منافی مقصود مستأجر از استیجار باشد».^{۳۳}

«متعهد نمی‌تواند متعهدله را مجبور به قبول قسمتی از موضوع تعهد نماید».^{۳۴}

«سمت نمایندگی قایم به شخص است و قابل واگذاری به دیگری نیست. مجلس نمی‌تواند اختیار قانون گذاری را به شخص یا هیئتی واگذار کند».^{۳۵}

ج) اجازه و اختیار:

«جایز است واقف از منابع موقوفه سهمی برای عمل متولی قرار دهد».^{۳۶}

«واقف می‌تواند شرط کند که منافع موقوفه مابین موقوف علیهم به تساوی تقسیم شود و یا به تفاوت و یا این‌که اختیار به متولی یا شخص دیگری بدهد که هر نحو مصلحت داند تقسیم کند».^{۳۷}

«ممکن است کسی در ضمن عقد لازمی به تأدیه‌ی دین دیگری ملتزم شود».^{۳۸}

«صغیر را می‌توان به اتفاق یک نفر کبیر وصی قرار داد».^{۳۹}

«رئیس جمهور مسئولیت امور برنامه و بودجه و امور اداری و استخدامی کشور را

۲۸) همان، ماده‌ی ۱۰۷۷. ۲۹) همان، ماده‌ی ۱۱۰۳. ۳۰) همان، ماده‌ی ۱۱۰۴. ۳۱) همان، ماده‌ی ۱۱۷۷.

۳۲) قانون اساسی، اصل هشتاد و هفتم. ۳۳) قانون مدنی، ماده‌ی ۴۸۴. ۳۴) همان، ماده‌ی ۲۷۷.

۳۵) قانون اساسی، اصل هشتاد و پنجم. ۳۶) قانون مدنی، ماده‌ی ۸۴. ۳۷) همان، ماده‌ی ۸۷.

۳۸) همان، ماده‌ی ۷۲۳. ۳۹) همان، ماده‌ی ۸۵۶.

مستقیماً بر عهده دارد و می‌تواند اداره‌ی آن‌ها را به عهده‌ی دیگری بگذارد.^{۴۰} با توجه به این نکته که زبان حقوقی زبان عمل است، پایه و مایه‌ی آن تعهد و احراز یک امر واقع و یا تصمیم‌های اجرایی است و، هنگامی که تعهدات شخصی را ایجاد کنندگان تعهد بیان و گزارش می‌کنند، جمله با فعلی به صیغه‌ی مضارع و اول شخص (متکلم) ساخته می‌شود که از لحاظ حقوقی «معنی دار» تلقی می‌شوند:

«این جانب... متعهد می‌شوم»؛ «این جانب... قبول می‌کنم».

عبارت‌هایی نظیر «ملاحظه شد، تأیید می‌گردد» با عبارت‌های بالا در یک ردیف‌اند و چون بیان کننده‌ی جمله‌ی اخیر نیز همان ایجاد کننده‌ی تعهد یاد شده در متن است، «ملاحظه» و «تأیید» مذکور در برگزیده‌ی تعهد منظور نظر است.

هنگامی که ضمیر فعل گزارش‌گر عمل حقوقی (مثلاً تعهد) به صیغه‌ی سوم شخص و معمولاً ماضی نقلی باشد، جمله بیان کننده‌ی احراز یک واقعه از طرف یک مقام قانونی است که صاحب صلاحیت برای اقدام به امر مورد نظر و احراز تحقق و وقوع آن است؛ مثلاً:

«بدین وسیله اعلام می‌شود که حسین اعتراف کرده است که...»

«در حضور این جانب محمود پذیرفته است که...»

«... و مبیع به تصرف وی داده شده...»

«امضاکنندگان زیر، اعضای هیئت اجرایی و انجمن نظارت انتخابات تهران گواهی می‌دهیم که محمد علی... در انتخابات با اکثریت مطلق... رأی از... رأی به نمایندگی مجلس شورای اسلامی انتخاب گردیده است و...».

تصمیم‌های اجرایی نیز، معمولاً، به صورت سوم شخص تحریر می‌شوند و یا با ضمیر «ما» بیان می‌گردند. این «ما» گزارش‌گر مقام رسمی گوینده و حکم دهنده است. در واقع، فاعل اول شخص مفرد است که به نام جمع و با عنوان رسمی عمل می‌کند. تعداد افعالی که در این شیوه‌ی بیان به کار می‌رود به نسبت محدود است: مقرر داشتن، تصویب نمودن، تصویب کردن، نقض کردن، ابرام کردن، استوار کردن، شکستن، تأیید کردن، تبرئه نمودن، اجازه دادن، موافقت کردن، منصوب نمودن، منصوب کردن، برگزیدن.

«شورای عالی... جناب عالی را به عضویت... برگزیده است.»

«هیئت وزیران در جلسه‌ی مورخ... تصویب کردند...»

(۴۰) قانون اساسی، اصل صد و بیست و ششم.

«قانون... مشتمل بر... ماده در جلسه‌ی روز... مجلس شورای اسلامی تصویب و در تاریخ... به تأیید شورای محترم نگهبان رسیده است».

با تفصیل نکته‌هایی که باز گفتیم می‌توان قواعد و ضوابط شیوه و طرز بیان حقوقی را تدوین کرد. هم‌چنین، به شرحی که از این پس خواهد آمد، معنا و دلالت متون حقوقی به یاری روش‌های منطقی و زبان‌شناختی روشن می‌شود.

۲-۲ معنا و دلالت متون حقوقی

تحقیق در معانی و جستجوی دلالت متون حقوقی از راه تحلیل صورت می‌پذیرد. البته این تحلیل در حال حاضر دارای روشی جامع نیست، اما می‌توان جهات منطقی و جهات جامعه‌شناختی-زبانی مسئله را بررسی کرد.

۱-۲-۲ جهات منطقی

جهت منطقی معنی متن حقوقی با نکاتی مربوطاند که در تفسیر و توضیح واژه‌های حقوقی سهم و اثر تعیین کننده دارند. بنابراین، ابتدا باید معنی واژه را پیدا کرد. ممکن است دشواری دریافت معنی واژه‌های متن از این امر ناشی شود که تعریف واژه‌ها مخصوص تأسیس‌هایی معین‌اند و، وقتی از یک بحث حقوقی به میدان بحث دیگر وارد می‌شویم، معنی واژه را متفاوت می‌یابیم. با رجوع به اصطلاح نامه‌های حقوقی (حکم، حکومت، جرح، ضمان، مسئولیت...) این مطلب به روشنی دیده می‌شود.

نکته‌ی دیگر دامنه یا حد گسترده‌ی معنی مورد نظر است. از خصوصیات زبان حقوقی عمومیت و دوام احکام و معانی آنهاست. این دو خصوصیت چگونگی جمله‌بندی خاص زبان حقوقی را بیان می‌کند.

کلمات و تعبیراتی مانند «هر»، «هیچ»، «هر یک»، «هیچ کس»، «همه»، «کسی که»، «هر کس» گزارش‌گر عمومیت‌اند و به ویژه در قوانین جزایی بروز و ظهور بیشتری دارند: «هیچ نوع مالیات وضع نمی‌شود مگر به حکم قانون».^{۴۱}

«هر کس مالک حاصل کسب و کار خویش است و هیچ کس نمی‌تواند به عنوان مالکیت نسبت به کسب و کار خود امکان کسب و کار را از دیگری سلب کند».^{۴۲}

(۴۱) قانون اساسی، اصل پنجاه و یکم.

(۴۲) قانون اساسی، اصل چهل و ششم.

«تابعیت کشور ایران حق مسلم هر فرد ایرانی است و دولت نمی‌تواند از هیچ ایرانی سلب تابعیت کند...»^{۴۳}.

«دادخواهی حق مسلم هر فرد است و هر کس می‌تواند به منظور دادخواهی به دادگاه‌های صالح رجوع نماید. همه‌ی افراد ملت حق دارند این گونه دادگاه‌ها را در دسترس داشته باشند و هیچ کس را نمی‌توان از دادگاهی که به موجب قانون حق مراجعه به آن را دارد منع کرد.»^{۴۴}
«هیچ کس نمی‌تواند طرق و شوارع عامه و کوچه‌هایی را که آخر آنها مسدود نیست تملک نماید.»^{۴۵}

«هر مالکی نسبت به مایملک خود حق همه‌گونه تصرف و انتفاع دارد مگر در مواردی که قانون استثنا کرده باشد.»^{۴۶}

«هیچ مالی را از تصرف صاحب آن نمی‌توان بیرون کرد مگر به حکم قانون.»^{۴۷}
«کسی که در ملک دیگری حق ارتفاق دارد نمی‌تواند مانع از تقسیم آن ملک شود و...»^{۴۸}
«هر فعل یا ترک فعلی که در قانون برای آن مجازات تعیین شده باشد جرم محسوب می‌شود.»^{۴۹}

«هر کس قصد ارتکاب جرمی کند و شروع به اجرای آن نماید...»^{۵۰}
«هر کس در مقام دفاع از نفس یا عرض و یا ناموس و یا مال خود یا دیگری و یا آزادی تن خود یا دیگری در برابر هرگونه تجاوز فعلی یا خطر قریب الوقوع عملی انجام دهد...»^{۵۱}
مفهوم دوام نیز یکی دیگر از خصوصیات زبان حقوقی است و از خاصه‌ی انتزاعی ضابطه‌ی حقوقی ناشی می‌شود. وقتی قانون‌گذار یا حقوق‌دان، در وجه اخباری، صیغه‌ی مضارع یا مستقبل را به کار می‌برد، در واقع ارزش آنها را بدون توجه به زمان در نظر دارد و مقصودش بیان حقایق عام، تعریف یا تذکر است:

«کلیه‌ی سکنه‌ی ایران اعم از اتباع داخله و خارجه مطیع قوانین ایران خواهند بود، مگر در مواردی که قانون استثنا کرده باشد.»^{۵۲}

«اموال بر دو قسم است: منقول و غیرمنقول.»^{۵۳}

«حجبت حالت وارثی است که به واسطه‌ی بودن وارث دیگر از بردن ارث کلاً یا جزئاً

۴۳) قانون اساسی، اصل چهل و یکم. ۴۴) قانون اساسی اصل، سی و چهارم.
۴۵) قانون مدنی، ماده‌ی ۲۴. ۴۶) همان، ماده‌ی ۳۰. ۴۷) همان، ماده‌ی ۳۱.
۴۸) همان ماده‌ی ۶۰۴. ۴۹) قانون مجازات اسلامی، ماده‌ی ۲. ۵۰) همان، ماده‌ی ۴۱.
۵۱) همان، ماده‌ی ۶۱. ۵۲) قانون مدنی، ماده‌ی ۵. ۵۳) همان، ماده‌ی ۱۱.

محروم می‌شود». ۵۴

«ابوین مکلف هستند که در حدود توانایی خود به تربیت اطفال خویش بر حسب مقتضی اقدام کنند و نباید آنها را مهمل بگذارند». ۵۵

«کلیه دریافت‌های دولت در حساب‌های خزانه‌داری کل متمرکز می‌شود و همه‌ی پرداخت‌ها در حدود اعتبارات مصوب به موجب قانون انجام می‌گیرد». ۵۶

«کسی که شروع به جرمی کرده است، به میل خود آن را ترک کند و اقدام انجام شده جرم باشد، از موجبات تخفیف مجازات برخوردار خواهد شد». ۵۷

«هر کس هنگام بروز خطر شدید، از قبیل آتش سوزی، سیل و طوفان، به منظور حفظ جان یا مال خود یا دیگری مرتکب جرمی شود مجازات نخواهد شد...». ۵۸

با توجه به این که، مطابق ماده‌ی ۴ قانون مدنی، «اثر قانون نسبت به آتیه است»، استعمال فراوان مستقبل نباید بحث انگیز باشد؛ ولی، به هر حال، همان طور که گفتیم، صیغه‌های مضارع و مستقبل جنبه‌ی زمان مایه ندارند و مستقبل حقوقی نیز در واقع بیان‌گر و گزارش‌گر خاصه‌ی دوام از لحظه‌ی لازم الاجرا شدن قانون است.

۲-۲-۲ جهات و جنبه‌های جامعه‌شناختی-زبانی

این جنبه‌ها و جهات ناظر به خود زبان نیستند، بلکه متوجه حرکت آن و اموری هستند که بر زبان حمل می‌شوند.

زبان شناسی اجتماعی به تحلیل تغییر پذیری بیان به تبعیت عوامل مختلف ابلاغ و ارتباط می‌پردازد؛ به عبارت دیگر، روابطی را بررسی می‌کند که میان ابلاغ حقوقی و نحوه‌ی دریافت زبان حقوقی از طرف عامه‌ی مردم وجود دارد.

ابلاغ مفاهیم حقوقی، نظیر هر ارتباط و ابلاغ زبان شناختی، بر اساس انتقال پیام از فرستنده، به گیرنده، از قانون‌گذار به شهروند، از قاضی به اطراف دعوی، از استاد به دانشجو، از مؤلف به خواننده استوار است و این پیام دارای معبر و مسیر (کانال) و علامت و رمز (کُد) است.

مقصود از معبر و مسیر تکیه‌گاه شفاهی یا کتبی پیام و اوضاع و احوال ویژه‌ای است که همراه پیام‌اند. ارتباط یا ابلاغ حقوقی، به تناوب یا هم-زمان، وجه شفاهی و وجه کتبی را

۵۴) همان، ماده‌ی ۸۸۶ (۵۵) همان، ماده‌ی ۱۱۷۸. ۵۶) قانون اساسی، اصل پنجاه و سوم.

۵۷) قانون مجازات اسلامی، تبصره‌ی ۲، ماده‌ی ۴۱. ۵۸) همان، ماده‌ی ۵۵.

به کار می‌برد. هر قدر جنبه‌ی فنی موضوع مورد نظر بیشتر باشد، علامت‌های کتبی بر نشانه‌های شفاهی پیشی می‌گیرند. در ضمن، باید به این نکته توجه داشت که لازم است بیان قاعده‌ی حقوقی قابل فهم و قابل قرائت باشد تا قاعده‌ی مورد بحث بهتر دریافت شود. مقصود از علامت و رمز (کد) چیزی است که هر یک از عناصر پیام را با آن مواجهه می‌دهند و مقایسه می‌کنند تا معنی و مقصود را استنتاج نمایند. روشن است که صورت ثابت زبان فارسی علامت و رمز (کد) زبان حقوقی است و دستور زبان آن نیز همان دستور زبان فارسی است. آنچه ویژه‌ی زبان حقوقی است برخی از نکته‌های مربوط به قالب‌های واژگانی و فرهنگی است. بیان‌ها و تعبیرهایی هستند که به ظاهر عادی‌اند، اما فهم و دریافت آنها در قلمرو حقوق مستلزم آشنایی کافی با حقوق معمول به و مورد اجراست. «اخلاق حسنه»، «ایراد»، «قرار»، «به فرض ارث بردن»، «به قرابت ارث بردن»، «حبس اصل و تسبیل ثمره»، «درک مبیع»، «درک ثمن»، «بذل مدت»، «بذل مال»... بر واقعیت‌ها و مفاهیم معینی دلالت دارند. نشان دادن بعضی از کلمات و عبارات به جای کلمات و عبارات دیگر («مرکز» به جای «پایتخت»، «مجلس شورای اسلامی» به جای «مجلس شورای ملی») دارای اثر معنایی عمیقی است.

پیشتر گفتیم که زبان حقوقی کوشش دارد که در متن قانون، تصمیمات و احکام محاکم، اسناد محاضر و کتاب‌های حقوقی از جمله‌های معین (فرمول) استفاده کند. امتیاز این جمله‌ها و عبارات در این است که از دقت و صراحت و سندیت و عمومیت و کلیت برخوردارند و حکم کلمات قصار و عبارات و اشارات را پیدا می‌کنند:

«دیه با عاقله است.»، «مَنْ لَهُ الْعُثْمُ فَعَلَيْهِ الْعُزْمُ»، «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ»، «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ»، «جهل به قانون رافع مسئولیت نیست».

در موارد متعدد، استفاده از این جمله‌ها و عبارات کار ارتباط و ابلاغ پیام را در میان حقوق دانان بی‌اندازه سهل و آسان می‌کند، به طوری که گه‌گاه به ذکر نخستین کلمه یا دو سه کلمه‌ی نخست («لاضرر»، «علی الید»، «تدرء الحدود»، «مالا یضمن»، قاعده‌ی «غرور») بسنده می‌کنند و همین اشاره مسائل پیچیده یا نهاد معینی را به ذهن مخاطب آشنا با اصول و ضوابط و قواعد حقوقی می‌آورد.

۲-۳ ارزیابی زبان حقوقی

با توجه به آنچه گذشت، می‌توان گفت که وظایف اساسی حقوق به گونه‌ای است که لزوم

وجود زبانی دقیق و مطمئن را به کرسی تأیید می‌نشانند. اما نباید از برخی تصنع‌ها، از یک سو، و ابهامات، از سوی دیگر، که در نتیجه‌ی افراط در کاربرد واژه‌های فنی در زبان حقوقی پدید می‌آید، یک‌سره چشم پوشید. می‌توان و باید برخی از افراط‌ها و پیچیده‌گویی‌ها را به کنار نهاد و زبان حقوقی را از آن صورت مهجور و قدیمی که در برخی از بخش‌ها دارد درآورد و آن را بیشتر از گذشته قابل فهم عموم گرداند. اما، در عین حال، باید متوجه این نکته هم بود که نمی‌توان، بدون مواجه شدن با نامنی و هرج و مرج و آشفتگی‌کاری، این زبان را از وجوه مخصوص آن، که بسته و پیوسته به ملاحظات فنی است، عاری ساخت. عنوان کردن این مطلب که زبان حقوقی و مطالب و مباحث حقوقی کلاً باید «عوام فهم» شوند عوام فریبانه است و موجب به خطر افکندن امنیت حقوقی و قضایی می‌شود و، راستی را بخوایم، «عوام فهم کردن»^{۵۹} زبان حقوقی این توهم را در عامه‌ی مردم پدید می‌آورد که در پرتو آن خواهند توانست رأساً از حقوق خود دفاع کنند، حال آن که چنین نیست. در واقع، این فرایند به سرعت موجب تضعیف آن ساز و کار حقوقی و قضایی می‌شود که باید حامی وضع حقوقی واقعی مردم و ثبات آن باشد. بنا بر این، مسئله‌ی ارتباط بیان حقوقی را با عامه‌ی مردم باید با توجه به فنی بودن زبان خاص حقوق سر و سامان داد.

۲-۳-۱ فنی بودن زبان ویژه‌ی حقوق

وقتی پذیرفتیم که بیان حقوقی باید از کیفیت خاصی برخوردار باشد، اهمیت جمله‌سازی و عبارت‌پردازی حقوقی نیز آشکار می‌گردد. در حقوق، جمله‌ها و عبارات باید در اشکال و «فرمول»های کامل و پرمایه‌ای بیان شوند که جامع و مانع باشند و اوامر صریح قواعد حقوقی را آشکار سازند. پس بیان باید به گونه‌ای باشد که بتواند دستورهای حقوقی را در جمله‌هایی، با طراحی دقیق، گردآوری کند. توفیق در این امر، گزارش‌گر قوت سبک تحریر تدوین‌کنندگان خواهد بود. سبک قانون مدنی ایران نمونه‌ای است برای روشن ساختن الزامات و مقتضیاتی که زبان حقوقی باید بدان‌ها توجه کند. متون جدید و رویه‌ی قضایی معاصر، با بیان ارتجالی خود و پاسخ‌گویی شتاب‌آلود به ضرورت‌هایی که ناشی از عجله‌ی مفرط است، این الزامات و مقتضیات را نادیده می‌گیرد و سپس با ابهام و اشکال روبه‌رو می‌شود و ناگزیر کارش به اصلاح و تکمیل مکرر قانون و مقررّه و یا درخواست تفسیر

۵۹) به فرق میان «عوام فهم کردن» و «قابل فهم نمودن» توجه شود.

می‌انجامد.

باید همواره به این نکته توجه داشت که تعبیرهای فنی را نمی‌توان بدون لطمه زدن به معانی و مفاهیم به فارسی معمول و جاری ترجمه و گزارش کرد. تخصصی بودن زبان حقوقی ناشی از فنی بودن اجتناب‌ناپذیر مباحث آن است. زبان حقوقی موظف است مفاهیمی را معین و بیان کند که بیان و دریافت و درک آن‌ها جزو وظایف زبان عامه‌ی مردم و عموم مردم نیست. کلمات و واژه‌هایی که «قواعد فقه» و بخش عمده‌ای از ضوابط حقوقی با آنها بیان و گزارش شده‌اند جانشین‌ناپذیرند و بی‌یاری آنها و در نبود آنها نمی‌توان معانی حقوقی را، این چنین خلاصه و دقیق و روشن و متکی به مباحث کهن حقوقی و فقهی، گزارش کرد. در عین حال، می‌توان استفاده از زبان ویژه‌ی حقوق را به متونی محدود ساخت که از لحاظ حقوقی دارای سندیتی خاص‌اند (اسناد حقوقی، تصمیمات و احکام دادگاه‌ها، احکام و اجازه‌های رسمی، قوانین و بخشی از تصویب‌نامه‌ها و آیین‌نامه‌ها) و یا متونی که مربوط به روابط فنی موجود میان صاحبان مشاغل حقوقی هستند.

۲-۳-۲ قابل فهم بودن متون حقوقی و زبان عامه

اگر بخواهیم حقوق برای عامه‌ی مردم مفهوم باشد، می‌توان برخی از اشکال و صور ارتباط و ابلاغ پیام را، در ضمن گسترده ساختن زبان عامه، ساده کرد. در «قلمرو حقوق»، بی‌آن‌که به نظم و ترتیب و تعیین و قطعیت و وضوح عبارت‌ها خدشه وارد آید و یا دقت اصطلاحات لطمه بخورد، می‌توان زبان حقوقی را در قالبی نوریخت و آن را پیراسته ساخت و، به جای تعبیرهایی که بیان‌کننده‌ی مفهومی خاص‌اند و باقی‌مانده‌ی طرز بیان کهن و تصنع‌های بی‌موردند، معادل‌های معمولی خوش‌آهنگ و امروزی نشانند.

در تصمیم قضایی، برای مثال، بیان باید به گونه‌ای باشد که چگونگی وقایع و کیفیات و اوضاع و احوال و ادعاهای اطراف دعوی و دلایل و نیز ایرادات و دیگر طواری دادرسی و اصل حکم، همگی، برای افراد عادی نیز مفهوم باشد. در تحریر آراء باید کوشش کرد تا کیفیات و اوضاع و احوال قضیه از اصل تصمیم مجزا باشد و ماهیت عمومی دعوی و چگونگی رسیدگی و شکل آن به روشنی و با سبکی مستقیم عرضه شوند و ادعاها و مستندات اطراف دعوی به شکل جدید و بی‌حشو و زواید بیان گردند. بنابراین، در آراء نخست باید علل و موجبات و مستندات رأی بیان شود سپس اصل تصمیم جداگانه بیاید تا حداقل بخش اول کاملاً مفهوم باشد.

اما ساده نویسی و احتمالاً اصرار در پرهیز از اطنابِ ممل بدین معنی نیست که بخشی از مطالبِ اساسی، که در اصلِ صد و شصت و ششمِ قانونِ اساسی به آنها اشاره شده است^{۶۰} و آوردنِ آنها تکلیفِ نویسنده‌ی حکم است، به بوته‌ی فراموشی سپرده شود. همه چیز باید در جای خود باقی بماند و از ذکرِ علل و موجبات و مستنداتِ رأی نباید صرفِ نظر شود، زیرا امنیتِ حقوقی و استقرارِ عدالت بسته و پیوسته به این استدلال‌ها و وضوح آنهاست. استدلالِ قوی و مستنداتِ خدشه ناپذیر، در قالبِ جمله‌ها و عبارتهایی رسا و شیوا و به یاریِ واژه‌هایی فنی و در عین حال خوش آهنگ سبب می‌شوند که اعمال و اجرای حقوق در جامعه و «احیای حقوقِ عامه و گسترشِ عدل و آزادی‌های مشروع»^{۶۱} و «حفظِ حقوقِ عمومی و گسترش و اجرای عدالت و اقامه‌ی حدودِ الهی»^{۶۲} از کیفیتی پرمایه برخوردار گردند و، همراه با اجرای حق و عدالت، از زبانِ فارسی نیز در قلمرو حقوق به بهترین وجه بهره گرفته شود و توسعه‌ی علمِ حقوق هم در بسط و توسعه‌ی زبانِ توان‌مندِ فارسی به سهمِ خود مؤثر باشد. □

۶۰ «احکام دادگاه باید مستدل و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که بر اساس آن حکم صادر شده است».

۶۱ قانونِ اساسی، بند ۲ از اصل صد و پنجاه و ششم.

۶۲ همان، قسمتِ آخر، اصل شصت و یکم.

هرزبد در شاهنامه‌ی فردوسی

یکی از مناصب ناشناخته‌ی دوران ساسانی*

احمد تفضلی

در میان شهدای مسیحی ایرانی در عهد شاپور دوم (قرن چهارم میلادی)، که مقاتل آنان به زبان سریانی در دست است، از گوشت آزاد^۱ نامی با عنوان «رئیس خواجهگان دربار و مربی شاه» و ملقب به ارزبد یاد شده است. همین لقب برای مار آبی جاثلیق، که از معاصران قباد اول (قرن چهارم میلادی)^۳ و یکی دیگر از شهدای مسیحی ایرانی بود، نیز ذکر شده است. تاکنون این لقب را به دو گونه تعبیر کرده‌اند: شومون آن را مرکب از «ارز» (بها، ارزش) و «بد» (رئیس) می‌داند. سبب این توجیه او ظاهراً این است که در متن سریانی آمده است که مار آبا در جوانی در خدمت هم‌مرگر (= هم‌ارگر، آمارگر) بیت آرمایه بوده است. این دانشمند نظیر پتر^۴ را نقل می‌کند که عقیده دارد این لقب «ظاهراً در مورد صاحب‌مقامی به کار می‌رفته که مأموریت خاص بررسی و تفتیش کالا را بر عهده داشته است». اما چنین لقبی را مناسب گوشت آزاد نمی‌داند، چون به نظر او «چنین لقبی با مقام شامخی که ظاهراً آن شخصیت والا مقام در دربار شاپور دوم داشته مناسب نمی‌آید». او همچنین یکی دانستن «ارزبد» (در

* تحریر فارسی مقاله‌ای به زبان انگلیسی از نگارنده:

A. Tafazzoli, "An Unrecognized Sasanian Title", *Bulletin of the Asia Institute*, New Series/vol. 4, 1990, 301-5.

F. JUSTI, *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895, p. 340. (۱) gwš't'z'd. در مورد این نام، نک.

نخستین جزء این اسم مرکب، اگر بتوانیم آن را به صورت Guhišt آوانویسی کنیم، کلمه‌ای است که تحول معمولی فارسی میانه را نداشته است. واج w آغازی ایرانی باستان در لهجه‌ی قدیم کرمان و در لهجه‌های جنوبی خراسان و در بلوچی به g تحول می‌یابد. کلمه‌ی «گهشت» (بهشت) در قرآن قدس، به کوشش علی رواقی، تهران ۱۹۸۵، مقدمه، ص ۶۲ آمده است. در مورد لهجه‌ی کرمان، قس «hamgodu» (جاری، زن برادر شوهر) که مشتق از ham-wadūg* (هم عروس) است.

2) E. ASSEMANI, *Acta Martyrium*, vol. 1, Rome, 1748, 25. cf. O. BRAUN, *Ausgewählte Akten pers. Märtyrer*, Kempten-München, 1915, pp. 5, 22.

M. L. CHAUMONT, *JA* 250, 1962, pp. 15, 21 n. 36.

به نقل از

3) P. Bedjam, *Histoire de Mar Tabalaha*, Leipzig, 1893, 210 f.; CHAUMONT, *op. cit.*, n. 38; BRAUN, *op. cit.*, 188. cf. R. PAYNE SMITH, *Thesaurus Syriacus*, 1879, pp. 373-74: dignitatis apud persas, "eunuchus".

4) CHAUMONT, *op. cit.*, p. 15, n. 39.

موردِ گوشتِ آزاد» را با «ارگبد»، که دیگر دانشمندان پذیرفته‌اند، مردود می‌داند، زیرا «ارگبد» نمی‌تواند در سریانی^۵ به شکل «ارزبد» درآید. شومون، در عوض، بر آن است که «ارزبد» دیگری وجود دارد که نقش آن برای او ناشناخته است.^۶ از سوی دیگر، ژینیو «ارزبد» را (در موردِ مارابا) صرفاً تصحیفی از «ارگبد» می‌داند و ظاهراً آن را با hlgwpt در کتیبه‌های فارسی میانه و hrkpty در کتیبه‌های پارتی به معنی «رئیس خراج و مالیات» یکی می‌شمارد. دلیل او آن است که «مارابا وابسته به دیوانِ آمارگر بوده است»^۷. به نظر نگارنده‌ی این سطور، این لقب نه منصبی اقتصادی است و نه عنوانی نظامی.

به اعتقاد من کلید حل این مشکل در بخشی از داستانِ سیاوش در شاهنامه^۸ نهفته است. داستان از این قرار است که سودابه، همسر کاووس، به سیاوش، پسر شوهرش، دل می‌بازد و می‌کوشد دل او را به دست آورد، ولی موفق نمی‌شود. از این رو، دسیسه‌ای می‌چیند و به شاه پیشنهاد می‌کند که شاهزاده را برای ملاقات با خواهران و خویشانش به شبستانِ شاهی بفرستد. سیاوش نخست این پیشنهاد را رد می‌کند ولی، سرانجام، بر اثر اصرار پدر اما به اکراه، آن را می‌پذیرد. آنگاه شاه مردی هرزبد نام را (در نسخه‌ای هرزه‌بد)^۹ احضار می‌کند و به او دستور می‌دهد همراه سیاوش به شبستان برود. در روز موعود، هرزبد شاهزاده را به حرم رهنمون می‌شود، پرده را از در به کنار می‌زند و او را به اهل شبستان معرفی می‌کند. بعداً وقتی سودابه، که هنوز دل‌باخته‌ی شاهزاده است، می‌خواهد بار دیگر وی را به حرم دعوت کند، همین هرزبد است که پیام را برای سیاوش می‌برد و او را به حضور سودابه می‌آورد. این هرزبد که و نقش او چه بوده است؟ نخست باید متذکر شد که قرائت این نام یا، به

۵) بروکلمان در فرهنگ خود C. Brockelmann, *Lexicon Syriacum*, Edinburgh. 1895, p. 26. کلمه‌ی rzbđ را آورده و چنین معنی کرده است: dominus arcis و تِلْگَدی به حق یکی دانستن «ارزبد» و «ارگبد» را مردود دانسته است، زیرا در سریانی «ز» هیچ‌گاه نشان‌گر «ک» یا «گ» در کلمات ایرانی نیست.

S. Teledji, *JA* 226, 1935, p. 228 n.

6) CHAUMONT, *op. cit.*, p. 16.

7) Ph. Gignoux, "Titres et fonctions religieuses sassanides d'après les sources syriaques hagiographiques" in *Acta Antiqua* 28, 1983, p. 191; Ph. Gignoux, "Die religiöse Administration in sasanidischer Zeit: Ein Überblick" in H. Koch and D.N. Mackenzie, eds., *Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben*, Berlin, 1983, p. 266.

۸) چاپ مسکو، ج ۳، ۱۹۶۵، ص ۱۴، بیت ۱۳۵ به بعد؛ داستان سیاوش، به کوشش مجتبی مینوی، تهران ۱۳۶۳، ص ۹، بیت ۱۳۴ به بعد.

۹) چاپ مسکو، ج ۳، بیت ۱۷۳ (هیربد)؛ چاپ مینوی، ابیات ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۴۹ و ۲۵۱ (هرزبد). جلال خالقی، شاهنامه، دفتر دوم، کالیفرنیا و نیویورک، ۱۳۶۹، ص ۲۱۴ ب ۱۶۷، صورت متداول «هیربد» را در متن برگزیده و «هرزه‌بد» و «هرزبد» را در حاشیه ذکر کرده است.

سخنِ درست‌تر، عنوان در همه‌ی نسخه‌های خطی موجود شاهنامه^{۱۰}، به جز در نسخه‌ی قاهره^{۱۱}، هیربَد است. اما در این نسخه صورت «هرزه‌بَد» ثبت شده است. مینوی، در تصحیح انتقادی خود از داستان سیاوش، به درستی این قرائت را پذیرفته است. این رجحان را می‌توان به دلایل زیر موجه دانست: نخست آن که این صورت «قرائتِ دشوار» (*lectio difficilior*) است؛ دیگر این که ترجمه‌ی عربی بُنداری مورخ سال ۶۲۰ هجری، که در آن نیز این عنوان به صورت «هرزبَد»^{۱۲} ثبت شده، ضبط نسخه‌ی قاهره را تأیید می‌کند. شکی نیست که «هرزبَد» در بافت ذکر شده اسم خاص نیست بلکه عنوانی است که چگونگی آن از توصیف فردوسی معلوم می‌گردد:

یکی مرد بُد نام او هرزبَد زدوده دل و مغز و رایش ز بد
که بتخانه را هیچ نگذاشتی کلید در پرده او داشتی

شاه سیاوش را بدو می‌سپارد تا وی را به شبستان نزد سودابه برد و اوست که پرده را برمی‌دارد:

چو پردخته شد هرزبَد را بخواند سخن‌های شایسته چندی براند
سیاوش را گفت با او برو بیارای دل را به دیدار نو
برفتند هر دو به یک جا به هم روان شادمان و تهی دل ز غم
چو برداشت پرده ز در هرزبَد سیاوش همی بود ترسان ز بد.

باز هموست که پیام شهبانو را برای شاهزاده می‌برد و او را به حرم رهنمون می‌شود:

چنین گفت با هرزبَد ماه‌روی کز ایدر برو با سیاوش بگوی
که باید که رنجه کنی پای خویش نمایی مرا سرو بالای خویش
بشد هرزبَد با سیاوش گفت برآورد پوشیده راز از نهفت
خرامان بیامد سیاوش برش بدید آن نشست و سرو افسرش^{۱۳}.

توصیف بنداری از این هم دقیق‌تر است: «هو يتولّى حجة النساء و كانت بيده مفاتيح حجراتهن»^{۱۴} اکنون روشن است که هرزبَد در داستان سیاوش «رئیس حرم سلطنتی» است، همان گونه که گوشت آزاد «رئیس خواجگان دربار» به شمار می‌رود.

(۱۰) نک. نسخه‌بدل‌ها در داستان سیاوش، چاپ مینوی، ص ۲۴۰.

(۱۱) تاریخ کتابت آن ۷۴۱ ه است. نک. مینوی، همان، مقدمه، ص «ی».

(۱۲) شاهنامه به کوشش عبد الوهاب عزام، قاهره، ۱۳۵۱ ه ق/۱۹۳۲ م، ص ۱۵۵-۱۵۷.

(۱۳) مینوی، داستان سیاوش، ص ۱۲، ۱۶. (۱۴) شاهنامه، ص ۱۵۵.

صورت «هرزبد» بسیار شبیه به «هرجبد» است که طبری آن را لقب ابرسام، یکی از درباریان اردشیر ساسانی، ذکر کرده است.^{۱۵} شادروان مینوی این دو صورت را با هم مقایسه کرده، اما درباره‌ی آنها اظهار نظر بیشتری نکرده است.^{۱۶} درخور توجه است که نام ابرسام با عنوان هرجد در نوشته‌ی طبری با روایتی معروف در خصوص حرم شاهی مرتبط است. داستان را می‌توان به این گونه خلاصه کرد: اردشیر پس از غلبه بر اردوان، آخرین شاه اشکانی، تمام اخلاف او را از میان برد؛ اما در میان زنان دربار وی دختری زیبا بود که توجه شاه به او معطوف شد. وی دختر اردوان بود که، از ترس کشته شدن، هویت خود را آشکار نکرد. اردشیر با این دختر ازدواج کرد و، چون او آبستن شد، اصل و نسب خود را آشکار ساخت. اردشیر پیرمرد محترمی (شیخاً مسناً) را احضار کرد که هرجد ابرسام نام داشت و به او دستور داد که زن را بکشد. ولی ابرسام، به جهت آبستنی زن، او را زنده گذاشت و از او شاپور، که بعدها به پادشاهی ایران رسید، زاده شد.^{۱۷} فردوسی^{۱۸}، دینوری^{۱۹} نویسنده‌ی

(۱۵) تاریخ طبری، به کوشش دخویه، سری یکم، ص ۸۲۳، س ۱۶. هم نام و هم عنوان به صورت مصحف «هرجد ابن سام» در نسخه‌ها ضبط شده است. تودور نولدکه «ابن سام» را به صورت «ابرسام» تصحیح کرده است: Th. L. Nöldeke, *Geschichte des Perser und Araber*, Leiden, 1879, p. 27, n. 2.

و مارکوارت «هرجد» را تصحیف «هرجبد» دانسته است:

J. MARKWART, apud E. HERZFELD, *Paikuli*, Berlin, 1924, p. 192, glossary, no. 416.

نیز نک.

A. CHRISTENSEN, "Abarsam et Tansar", in *Acta Orientalia* 10, 1932, p. 44; Id. *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen, 1944, p. 107, n. 2.

(۱۶) مینوی، همان، ص ۱۲ ح.

(۱۷) از ابرسام در بخش دیگری از تاریخ طبری (یکم، ص ۸۱۶، س ۱۲) نیز یاد شده است: «اردشیر مردی را به نام ابرسام (بن رحفر یا رحفر یا زحفر) وزیر برگزید». نولدکه، همان، ص ۹، یادداشت ۲، بر اساس قرائت نسخه‌ی اسپرنگر (Sprengr) ۳۰ برگ ۱۱۳ پشت، عنوان ابرسام را به بزرجرمذار «وزیر بزرگ» تصحیح کرده است. اما ابرسام وزیر بابک نبوده، زیرا این شغل را بابک‌نامی بر عهده داشته است (نک. یارشاطر، «ابرسام» در دانشنامه‌ی ایران). بنابراین، این احتمال نیز هست که کلمه‌ی مورد بحث تصحیف «هرجبد» باشد. کلمه‌ی بن (پسر) احتمالاً در ترجمه‌ی «ی» (نشانه‌ی اضافه‌ی پهلوی) آمده است که به عنوان نشانه‌ی اضافه‌ی بنوت نیز به کار می‌رفته است. بنابراین، احتمالاً صورت اصلی «هرجبدی ابرسام» را مترجم عربی «هرجبد بن (پسر) ابرسام» دانسته است. اگر این حدس درست باشد، ابرسام در تاریخ طبری دوبار با عنوان هرجد ذکر شده است. در مورد ترجمه‌ی «ی» (نشانه‌ی اضافه) به «بن» در عربی، نک.

A. Tafazzoli, "Iranian Notes" in *Etudes irano-aryennes offertes à Gilbert Lazard*, in *Studia Iranica*, Cahier 7, Paris, 1989, p. 368.

(۱۸) شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ۱۹۶۸، ص ۱۵۶ به بعد.

(۱۹) الاخبار الطوال، به کوشش گیرگاس (Guirgas)، لیدن، ۱۸۸۸، ص ۴۵.

نهایة‌الارَب^{۲۰} و بلعمی^{۲۱} نیز همین داستان را با تغییراتی در جزئیات نقل کرده‌اند. نام ابرسام در شاهنامه نیامده است، بلکه مردی که مسئول کشتن زن بود گران‌خوار (بیت ۱۵۵) نامیده شده و عنوان موبد (ابیات ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۸۴)، کدخدا (ابیات ۹۵، ۱۱۱ و ۱۲۴)، وزیر (۷۹، ۱۲۴)، یا دستور (ابیات ۹۹، ۱۱۸، ۱۴۵ و ۱۵۵) بر او اطلاق شده است.^{۲۲} گونه‌گونی القاب یک شخص واحد در یک روایت نمودار بی‌اطمینانی در خصوص منصب خاص این مرد در منابعی است که فردوسی از آنها استفاده کرده است. در روایت دینوری او وزیر است. همین سردرگمی در نهایة‌الارَب هم مشاهده می‌شود: در آنجا وی ابرسام بن الهبودان، وزیر اعظم، نام دارد. کریستن‌سن^{۲۳} بر آن بود که ممکن است این عنوان تصحیف هربد الهربدان، یعنی هیربدان هیربد^{۲۴} در پهلوی بوده باشد. در روایت بلعمی، وی هرجند بن سام (یعنی هرجند ابرسام) نام گرفته ولی در نسخه‌های خطی مقام وی به اختلاف موبد بزرگ و وزیر یا سرهنگ ذکر شده است.

در کارنامه‌ی اردشیر بابکان^{۲۵} نیز همین افسانه نقل شده ولی در آنجا نامی از ابرسام در میان نیست بلکه لقب مرد مأمور کشتن زن موبدان موبد است، هر چند شاه او را هیربد خطاب می‌کند. البته جای شگفتی است که شاه کسی را که دارای عنوان موبدان موبد یعنی بالاترین مقام دینی است با لقب درجه‌ی پایین‌تر، یعنی هیربد، خطاب کند.^{۲۶} باز هم عجیب است که یک مرد روحانی مأمور کشتن زن گناهکار شود. کریستن‌سن^{۲۷} به درستی احتمال داده است که لقب آشنای هیربد جانشین کلمه‌ی نامعلوم هرجبد (به نظر او هرگبد) شده باشد. او این خلط را به نویسنده‌ی کارنامه، که به نظر او تحت تأثیر منابع عربی قرار داشته، نسبت داده است. به نظر نگارنده، پذیرفتنی‌تر می‌نماید که تصور کنیم که در صورت اصلی افسانه احتمالاً

20) E.G. Browne, *JRAS*, 1900, p. 219.

۲۱) تاریخ بلعمی، به تصحیح محمد تقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، ۱۳۴۱، ص ۸۸۷

۲۲) در ترجمه‌ی بنداری (ص ۵۰ تا ۵۲)، این مرد گاهی وزیر و گاهی موبد خوانده شده است.

۲۳) مقاله‌ی «ابرسام»، ص ۴۴.

۲۴) این عنوان به‌ندرت در پهلوی آمده است، مثلاً در دینکرد، به کوشش مدن، ج ۱، بمبئی ۱۹۱۱، ص ۴۰۶، س ۶

(فقط در نسخه‌ی k). قس طبری، یکم، ص ۸۶۹؛ نک. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۹.

۲۵) به کوشش آنتیا (Antia)، بمبئی، ۱۹۰۰، ص ۴۱ تا ۴۶، فصل ۱۴.

۲۶) به کوشش آنتیا، فصل ۱۴، بند ۱۵، ۱۸ و ۲۴. این عنوان در نسخه‌ها به صورت «مانپتان مانپت» نوشته شده است، اما تصحیح آن به «موبدان موبد» منطقی به نظر می‌رسد، زیرا همین تصحیف را در بندهشن بزرگ، انکلساریا، بمبئی، ۱۹۰۸، ص ۲۳۵، س ۱۰ و ۲۳۶، س ۱۵ و ۲۳۷، س ۱، می‌بینیم.

۲۷) کریستن‌سن، ابرسام، ص ۴۸.

چنین روایت شده بوده که اردشیر موبدان موبد را برای مشاوره در خصوص این مسئله فراخوانده تا حکم وی را بداند و سپس «رئیس خواجهگان» دربار (هرزبد/هرجبد) را مأمور کشتن زن کرده است. اگر این فرض درست باشد، باید تصور کرد که در زمان نگارش نهایی کارنامه (قرن سوم یا چهارم هجری) اصطلاح «هرزبد»، که نامأنوس شده بود، جای خود را به اصطلاح متداول و آشنای «هیربد» داده است.^{۲۸} و سپس دو شخصیت داستان (موبدان موبد یا هیربد و هرزبد) در هم ادغام شده‌اند. شکل ظاهری دو لقب هیربد و هرزبد در خط پهلوی به این خلط کمک کرده است و نسبت دادن آن به نویسندگان دوران اسلامی لزومی ندارد. همان گونه که دیدیم، همین لقب در داستان سیاوش در اکثر نسخه‌های شاهنامه به هیربد تغییر یافته است و این روش رایج راویان و نسخه برداران بوده است که کلمه‌ی متداول و آشنایی را جانشین کلمه‌ی نامتداول و غریب کنند.

اکنون به خوبی اثبات شد که هرزبد در شاهنامه (و احتمالاً هرزبد در کارنامه) و ارزبد در متون سریانی و هرجبد (عنوان ابرسام در طبری) همه یکی است و برای اطلاق به رئیس خواجهگان و محافظ حرم به کار می‌رفته است. جزء دوم این ترکیب به وضوح -بد (رئیس، سرور؛ مشتق از -pati) است، و فرض آنکه جزء اول آن کلمه‌ای ایرانی به معنی^{۲۹} «زن»^{۳۰}

۲۸) احتمالاً مردی که مأمور قتل زن در داستان اردشیر شده در اصل پهلوی خدای نامه هرزبد نام داشته و مترجمانی که آن را به عربی ترجمه کرده‌اند، چون معنی آن را در نیافته‌اند، آن را به صورت‌های گوناگون ترجمه کرده‌اند.

۲۹) در پهلوی لغت متداول برای «حرم» شبستان و برای «خواجه‌سرا» شبستان است. نک. W.B. HENNING in *Handbuch der Orientalistik I, iv, Iranistik I, Linguistik*, Leiden, 1958, p. 45; A. Tafazzoli, in Ph. GIGNOUX and A. Tafazzoli, eds., *Mémorial Jean de Menasce*, Tehran-Louvain, 1974, p. 342.; V. Lukonin in *The Cambridge History of Iran 3 (2)*, Cambridge, 1983, p. 712.

در سغدی لغت «حرم» *yšktyh (جای زنان) و لغت «خواجه‌ی حرم» *ndryk / *ntryk (=اندرونی) است. نک. I. GERSHEVICH, *A Grammar of Manichaean Sogdian*, Oxford, 1954, §§ 259, 995.

۳۰) گارنیک آساطریان، دوست ایران‌شناس ارمنی مقیم ایروان، احتمال می‌دهد که این کلمه از صورت هندواروپایی *sor «زن»، اوستا hāirišī مشتق شده باشد. نک.

E. BENVENISTE, *Le vocabulaire des institutions indo-européennes*, vol. 1, Paris, 1969, p. 215.

همین دانشمند توجه مرا به کلمه‌ی ارمنی harč «زن دوم، زن موقت» معطوف داشت که به نظر او می‌تواند وام‌واژه‌ای کهن باشد. نک.

H. AČAREAN, *Hayeren armatakan bararan*, pt. 3, Erevan, 1977, pp. 60-61.

دوست دانشمند، آقای دکتر سرکاراتی، متذکر شدند که زیر نظر بنویسند که در مورد وجود کلمه‌ی *sor به معنی «زن» در هندواروپایی در مقاله‌ی زیر رد کرده است:

O. SZEMERÉNYI "The alleged Indo-European *sor- `woman'", *Scripta Minora*, vol. I, Innsbruck, 1987, pp. 107-22.

باشد نیز معقول است. هر چند چنین کلمه‌ای را نمی‌شناسیم، می‌توان، بر اساس صورت‌های به کار رفته، آن را از **harč-i* «زن» در ایرانی باستان با تحول معمول «چ» به «ز» در فارسی میانه و گونه‌ی گویشی «ج» مشتق دانست.

لقب هرزبد/هرجبد (رئیس خواجهگان) را نباید با دو منصب دیگر، یعنی ارگبد (رئیس دژ) و هرگبد/هرگگفت، که معنای آن موضوع بحث‌هایی بوده است^{۳۱} اشتباه کرد. با آن‌که زمزنی^{۳۲} منکر وجود لقب ارگبد (رئیس دژ) در شاهنشاهی ساسانی است، دوبار آمدن «ارجبد» در تاریخ طبری^{۳۳} (کاملاً متمایز از «هرجبد» لقب ابرسام مذکور در بالا) شاهدهی است برخلاف این مدعا. توصیفی که طبری از مقام دارنده‌ی این عنوان به دست داده بسیار روشن‌گر است. او در شرح مناصب مهم سه پسر مهرنرسی، وزیر اعظم بهرام پنجم، می‌نویسد: سه تن از پسران او به مناصب بالا رسیدند... سومین آنها، که *کارو^{۳۴} نام داشت، «سرفرمانده سپاه» بود و نام پایه‌ی او به فارسی (یعنی فارسی میانه) رتیشاران سالار است که از مرتبه‌ی سپاهد برتر است و شبیه مرتبه‌ی ارجبد (یعنی ارگبد) است. کاملاً روشن است که این لقبی است نظامی و ابتدا با امور اقتصادی و مالی ارتباط ندارد. شخص دیگری که این لقب را داشته خواجه‌ای (در عربی خصی) تیری نام بود که ارگبد دژ دارا برگرد و تحت نظر شاه استخر بوده است. بابک پسر خود، اردشیر، را، که بعداً سلسله‌ی ساسانی را بنیان گذاشت، برای تربیت به تیری سپرد تا جانشین وی در آن مقام شود.^{۳۵} قطعاً بابک می‌خواسته است که یکی از سرفرماندهان نظامی پسرش را تعلیم دهد نه متخصصی در امور مالی. شخص دیگری که دارای این عنوان بوده مهرشاپور از اشراف دربار یزدگرد اول است.^{۳۶}

(۳۱) فرای اشاره می‌کند که محتمل است چندین منصب به صورت‌های *arkapate's*، *arzbad* و غیره با هم خلط

شده باشد: R.N. FRYE, *The Heritage of Persia*, London, 1962, p. 279, n. 56.

(۳۲) O. SZEMERÉNYI, "Iranica V", in *Monumentum H. S. Nyberg*, vol. 2, *Acta Iranica* 5, Tehran-Liège, 1975, pp. 369, 379.

نیامدن صورت ارگ/ارگ «دژ، قلعه» وارگ بد در متون فارسی میانه دلیل قطعی بر نبود کلمه در دوره‌ی ساسانی نیست. (۳۳) تاریخ طبری، یکم، ص ۸۶۹، س ۱۳؛ نولدکه همان، ص ۱۱۱.

(۳۴) این نام به صورت کارد در نسخه‌های تاریخ طبری و کارد در نسخه‌ی اسپرنگر ۳۰ ضبط شده است. نولدکه، همان، ص ۱۱۰ و بعد آن را به کاردار تصحیح کرده است. صورت کارد احتمالاً تصحیف کارو است. در این صورت الف پایانی در صورت مضبوط در نسخه‌ی اسپرنگر ۳۰ نشانه‌ی کشش مصوت ماقبل است. در تاریخ بلعمی، ص ۹۴۹، صورت کاملاً متفاوت اسماکان، سمنکان آمده است.

(۳۵) تاریخ طبری، یکم، ص ۸۱۴ و بعد؛ نولدکه، همان، ص ۴ به بعد.

(۳۶) J. Labouri, *Le Christianisme dans l'empire perse*, Paris, 1904, p. 97; CHRISTENSEN, *L'Iran*, pp. 107, 271.

در پایان دوره‌ی ساسانی، وظیفه‌ی اصلی دارنده‌ی این منصب نظارت بر امور داخلی شاه (یا امور خاندان سلطنتی) بوده است.^{۳۷}

صورت یونانی arkapátēs در یک سند وام، مورخ ۱۲۱ میلادی، به عنوان لقبی برای فرهاد نامی به کار رفته است. بیشتر پژوهندگان آن را با ارگبد (رئیس دژ) در فارسی میانه یکی می‌دانند اما زمرنی^{۳۸} آن را معادل hrgwpt/hlgwpt در کتیبه‌های فارسی میانه و hrkpty/°rkpty در کتیبه‌های پارتی (اشکانی)^{۳۹} دانسته است، به این دلیل که فرهاد از زمره‌ی ملازمان مردی به نام مَنسُس بوده که خود مأمور گردآوری مالیات به شمار می‌رفته و نیز به این دلیل که فرهاد، که «خواجه» بوده، نمی‌توانسته منصبی نظامی داشته باشد. به نظر من هیچ یک از این دو استدلال قانع‌کننده نیست. منسَس نه تنها مأمور گردآوری مالیات بلکه از زمره‌ی «آزاد مردان» و استراتیگوس (stratēgos، فرمانده) بین النهرین و فراسوی آن و فرمان‌روای اعراب^{۴۰} نیز بوده است. تنها این امر که فرهاد از جمله‌ی اطرافیان منسَس بوده نمی‌تواند لزوماً بدان معنی باشد که او منصبی مالی داشته است. در ردّ دلیل دوم نیز می‌توان متذکر شد که در تاریخ ایران تنی چند از خواجگان مناصب نظامی مهمی داشته‌اند، مانند تیری که در بالا ذکر شد و آغا محمد خان بنیان‌گذار سلسله‌ی قاجار.

در یکی دانستن argapētēs، که در کتیبه‌های پالمیری آمده، و °rqbt در تلمود اورشلیم، °rqpt و °lqpt در تلمود بابلی، و °lqpt در سریانی و غیره^{۴۱} با ارگبد (رئیس دژ)، که دانشمندان دیگر متذکر آن شده‌اند، مانعی اساسی وجود ندارد.

وظیفه‌ی صاحب عنوان hrgwpt/hlgwpt (در کتیبه‌های فارسی میانه) و °rkpty/hrkpt (در کتیبه‌های پارتی)^{۴۲} را نمی‌توان از بافت این نوشته‌ها مشخص کرد و دلیل قاطعی وجود ندارد که آن را لقبی برای صاحب منصبی در امور مالی بدانیم. معنای «رئیس گردآورندگان مالیات یا خراج»، که هنینگ پیشنهاد کرده، تنها بر اساس این فرض است که جزء اول آن را با «هراگ، خراج، مالیات» در فارسی میانه‌ی مانوی یکی بدانیم. ژینیو^{۴۳} - که معنای «رئیس خراج» را برای این عنوان ذکر کرده - و نیز زمرنی^{۴۴} این توجیه را پذیرفته‌اند. اما شروو^{۴۵}، آخرین

37) B. Laufer, *Sino-Iranica*, Chicago, 1919, p. 532.

38) *Iranica*, p. 371.

39) H. Humbach and P.O. Skjaervø, *The Sassanian Inscription of Paikuli*, pt. 3. 1: *Restored Text and Translation* by P.O. Skjaervø, Wiesbaden, 1983, p. 95.

۴۰) نک. Frye, *Heritage*, P. 193 f; Id., *Oriens* 15, 1962, P. 352.

۴۱) نک. Szemerényi, *Iranica*, p. 366 f. ۴۲) در هومباخ-شروو، همان، ص ۴۱.

43) Ph. Gignoux, *Glossaire des inscriptions pehlevies et parthes*, CII, suppl. ser., London, 1972, pp. 23, 52.

44) *Iranica*, p. 369.

دانشمندی که کتیبه‌ی پایکولی را منتشر کرده است، احتمالاً با این اشتقاق موافق نیست. وی *harguft* (یعنی هرگبد) را به صورتِ مبهم «هرگبد، صاحب‌منصب» معنی کرده ولی، در بخش توضیحات کتاب^{۴۶}، آن را با هرجد مذکور در تاریخ طبری و ارجد (که آن را به صورتِ هرگبد آورده) و لقبِ اردشیر پیش از نشستن بر تخت بوده مقایسه کرده است. تا به دست آمدنِ شواهدی قطعی‌تر مرجح این است که *hlgwpt* و غیره‌ی مذکور در کتیبه‌ها را همان ارگبد (در عربی ارجد) به معنی «فرمانده دژ» بدانیم. با این همه، هرگبد را خواه همان ارگبد باشد خواه نه، نباید با هرزبد/هرجد/ارزبد (رئیس خواجگان) اشتباه کرد. □

45) Skjaervø, *op. cit.*, p. 95.

گونه‌گون واژه‌ها در گفتار

محمد تقی دانش‌پژوه

در هر گفتاری سه گونه واژه‌ی جدا از هم می‌توان باز شناخت که بنیادِ دستورِ زبانِ ایرانی و هندی و یونانی بر آن استوار است. در این زمینه، گویا نخستین بار ارسطو، در دفترهای عبارت (فصل ۲، ۳) و خطابه (بخش ۳، فصل ۵) و شعر (فصل ۲۰)، برای دستورِ زبانِ یونانی نام‌هایی آورده که در ترجمه‌های عربی عنوان‌های اسم، کلمه یا فعل، حرف و اداة و رباط آمده است. او در برابرِ هندیان، که جنبش و حدوث را در تعریفِ فعل می‌گذارند، زمان را در تعریفِ آن گنجانده است.

در دستورِ زبانِ عربی، که بخشی از زبانِ سامی است و باید آن را همتای زبانِ عبری و سریانی برشمرد و دستورِ این زبان‌ها را باید با هم فراگرفت و درباره‌ی آنها با هم بررسی کرد، این سه گونه واژه هست. از این روی، زید بن ثابت انصاری در گذشته‌ی ۴۵ (۶۶۶م)، مریّی گروه یارانِ پیامبر و نویسنده‌ی وحیِ او، به دستورِ او سریانی آموخت (فهرستِ سزگین، ۴۰۱، فهرستِ بروکلن به آلمانی، ۵: ۱، ترجمه‌ی عربی، ۱: ۱۳۹). می‌گویند که ابوالاسودِ دُئلی بصری (۱۵-۶۹هـ)، نخستین دستورِ زبانِ شناسِ سرزمینِ عربی که برخی او را نخستین دستورِ زبان‌ساز برای زبانِ عربی می‌دانند، آن هم شاید به دستورِ امام علی (ع) و زیاد بن ابیه فرمان‌روای عراق، بدین کار دست یازیده است. من در این باره در مجله‌ی معارف (۱: ۱ تاریخ ۱۳۶۳، ص ۱۲۱-۱۶۰) چیزی نوشته‌ام. دانشمندان ما این سخن را از او می‌دانند که گفته است: «الاسم ما انبأ عن المسمی، و الفعل ما انبأ عن حركة المسمی و الحرف ما اوجد معنى فی غیره» (الفصول المختارة، ۹۱) که به روشِ هندی بسیار نزدیک و از روشِ یونانی دور است (در دائرة المعارفِ اسلام ۷: ۹۳-۹۱۳ گفتارِ تروپو درباره‌ی پیروی از منطقی ارسطو در دستورِ زبانِ عربی؛ فهرستِ سزگین ۹: ۳، ۹ درباره‌ی دفترِ مرکس درباره‌ی دستورِ زبانِ سریانی و کارِ ابوالاسودِ دُئلی و نحوِ او).

در دستورِ زبانِ عربی، نخستین دفتری که داریم الکتابِ سیبویه شیرازی (۱۴۰-۱۸۰) است (سزگین، ۹: ۱۹؛ دایرة المعارفِ اسلام به فرانسه، ۲: ۹۶ و ۳: ۲۱۰) و او گویا در اینجا به دستورِ زبانِ یونانی بسیار نزدیک می‌باشد.

دانشمند سده‌ی چهارم، خوارزمی، در مفاتیح العلوم (ص ۹، ۴۹، ۱۴۵) از اسم و فعل و حرف و رباط و وجوه الاعراب و حروف المعانی یاد می‌کند و پیداست که وی به دستور زبان یونانی بیشتر می‌نگرد.

دانشمند دیگر ایرانی شعیا ابن فریغون از سده‌ی چهارم در جوامع العلوم (ص ۱، ۱۱) یاد می‌کند از «الادوات المأخوذة من نفس الحروف، و ادوات النداء والاستفهام و الشك و التأكيد و النفي والشك و الزمان» سپس می‌گوید: «الاداة لفظة تجتلب لاقامة معنی من معانی الکلام لیست بواصلة و لا موصوفة». در اینجا او به دستور زبان یونانی بسیار نزدیک می‌باشد.

ابن شهر آشوب محمد بن علی ساروی مازندرانی، در گذشته‌ی ۵۸۸ در ۹۹ سالگی، در اعلام الطریق فی الحدود و الحقائق ساخته‌ی رجب ۵۷۰، که از الحدود و الحقائق مرتضی علم الهدی برگزیده است، می‌نویسد: «الحروف ما افاد فی غیره» که به نوشته‌ی فیلسوفان بسیار نزدیک است (شماره‌ی ۱۶۶۲ بورس‌هی حسین چلبی، ص ۱۱۶، همان که در یادنامه‌ی هزاره‌ی شیخ طوسی ۷۲۳ به شماره‌ی ۱۱۸۴ یاد شده است؛ اعلام الشیعه، ۶: ۲۷۳).

از سخنان منطقیان برمی‌آید که در شناخت اسم و کلمه یا فعل چندان دشواری نیست، این ادات یا حرف و رابطه است که باید در شناختن آن باریک بینی کرد و رشته‌های گوناگون آن را برشمرد و دریافت.

اینجاست که دانشمندان دستورشناس زبان یونانی و عربی و فارسی و اصولیان و آشنایان به هنر سخنوری و بلاغت و خطیبان درباره‌ی آن داد سخن داده‌اند، چه آن در ساخت سخن و آمیزش واژه‌ها بسیار مؤثر است.

از اصولیان پیشین، ابوالحسین محمد بن علی بن الطیب بصری معتزلی در گذشته‌ی ۴۳۶ را می‌شناسیم که در المعتمد فی اصول الفقه (چاپ محمد حمید الله در دمشق در ۱۹۶۴، ص ۱۱، آغاز مجلد یکم) می‌گوید که گفتار در دلالت یا رساند اصالت دارد خواه با زمان باشد یا بی آن، و یا این که پیرو واژه‌ی دیگری است مانند حروف که معنی‌های اسم و فعل را دگرگون می‌سازند و فایده‌های دیگری در دنبال آنها می‌آورند. سخن او در اینجا بسیار به سخنان ارسطو نزدیک است.

از نوشته‌های شیعی می‌توان از نه‌ایة الاصول ابن المطهر علامه حلی (۶۴۸-۷۲۴) یاد کرد که در آن در الفاظ از راه‌های دیگری کاوش شده است.

اصولیان بازپسین هم، مانند آخوند خراسانی در کفایة الاصول، از حروف و دلالت آنها بر معانی یاد کرده‌اند. خراسانی از دو گونه دلالت تصویری و تصدیقی یاد کرده و آن را از فارابی

و ابن سینا گرفته است ولی همه‌ی اینان از دقتی که دستور شناسان یونانی دارند بسی دورند. این است که فارابی در *الالفاظ المستعملة فی المنطق* (ص ۴۲) می‌گوید که تا این روزگاران آشنایان به دستور زبان عربی درباره‌ی شاخه شاخه‌های آن سخنی نیاوردند و به هریک از آنها نامی ندادند و در این باره باید به سوی دستور زبان شناسان یونانی دست دراز کرد، چه، آنها هستند که به هریک نامی جداگانه دادند مانند *خوالف* و *واصلات* و *واسط* و *حواشی* و *روابط* و مانند اینها. فارابی در اینجا بسیار موشکافی کرده و می‌رساند که از دستور زبان یونانی بسیار آگاه است.

باری، فارابی (۲۵۹-۳۳۹/۸۷۰-۹۵۰) در دستور زبان عربی شاگرد ابن السراج بغدادی، در گذشته‌ی ۳۱۶، بوده و خود او بدو *منطق* و *موسیقی* آموخته بود (سزگین، ۹: ۸۲؛ فهرست دانشگاه، ۳: ۱۱).

دو دانشمند دیرینه‌ی دیگر هم می‌شناسیم که درباره‌ی حروف کار کرده‌اند:

۱. ابوالقاسم عبدالرحمن بن اسحاق بغدادی، در گذشته‌ی ۳۳۷، پردازنده‌ی *الجمل فی النحو* که ۴۹ گزارش دارد و حرف المعانی و الصفات که اکنون در دست است.
۲. ابوالحسن علی بن عیسی رمانی بغدادی معتزلی منطقی (۲۹۶-۳۸۴) گزیننده‌ی از *الکتاب سیبویه* و پردازنده‌ی *حدود النحو و معانی الحروف* که هر دو آن اکنون در دست است (سزگین، ۹: ۴، ۱۱۲).

پس از این، می‌توان از فارابی فیلسوف یاد کرد که با دستور زبان یونانی سخت آشناست. او، گذشته از عبارت و خطابه و شعر، که آگاهی او را به خوبی می‌رساند، دو دفتر از خود به یادگار گذارده است:

یکی *الحروف* که استاد دانشمند دانشگاه هاروارد، محسن مهدی، آن را نخستین بار از روی تنها نسخه‌ی ش ۳۳۹/۲ دانشگاه تهران، نوشته‌ی ۷ ج ۱۰۷۶/۲، به خوبی چاپ کرده است. وی سپس دانست که دو نسخه‌ی دیگر از آن در ایران هست: یکی در کتابخانه‌ی مرعشی در قم به شماره‌ی ۲۸۶/۱۴ (۷۶-۱۱۷ر) نوشته‌ی شاه مراد فراهانی در ۱۰۷۲ و ۱۰۷۵ یاد شده در فهرست آنجا (۱: ۳۱۸)؛ دومی در مجلس تهران، شماره‌ی ۳۹۹۸ به نستعلیق، سده‌ی ۱۱ همراه با عنوان‌های مطلب‌ها در هامش که در فهرست آنجا (۱۰: ۲۲۱۶) یاد شده است.

من در فرهنگستان باکو به نسخه‌ی دیگری برخورددم که در آن هم عنوان‌های مطلب‌ها در هامش آمده است و نام آن *الالفاظ و الحروف* است و همراه است با *احصاء العلوم* فارابی به

شماره‌ی B94 (2049). این دو را محمد تقی مشهدی در ۱۱۳۳ به نسخ ایرانی نوشته و الحروف در آن از برگ «۱ب» است تا «۹۰ب» و من در نشریه‌ی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه (۹: ۲۳۶) از آن یاد کرده‌ام. من عکسی از این برای دانشمند محسن مهدی فرستادم و می‌دانم به او رسید و به من نوشت که می‌خواهد آن را دوم بار از روی این چهار نسخه‌ی ایرانی به چاپ برساند.

درباره‌ی دستور زبان فارسی بهترین فهرستی که در دست داریم از استوری STOREY است که وی در مجلد سوم ادب فارسی (به انگلیسی) خود گذارده (ص ۱۲۳-۱۷۵) و روی هم از ۲۸۹ دفتر یاد کرده است و بسیاری از آنها درباره‌ی نحو عربی است. در فهرست‌های نسخه‌های خطی و چاپ سنگی کتابخانه‌ها هم به نام بسیاری از آنها برمی‌خوریم. گذشته از اینها، در فهرست مقالات فارسی و اروپایی هم از بسیاری از گفتارها و دفترها که در این زمینه است یاد شده است. برای نمونه از برخی از آنها یاد می‌کنیم: کمال پاشازاده، در گذشته‌ی ۹۴۱، قواعد فس ساخته است. این دفتر از کارهای دانشمندی است از بیرون ایران (استوری، ۳: ۱۲۳).

در دیباچه‌ی فرهنگ میرزا ابراهیم سپاهانی، خوشنویس روزگار شاه تهماسب، که آن را در ۹۸۶ یا ۹۸۹ ساخته است، پاره‌ای از کاوش‌های دستور زبان فارسی آمده است. من گویا نخستین بار در فهرست نسخه‌های خطی سازمان لغت نامه‌ی دهخدا در نشریه‌ی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران (۳: ۲۷) از آن یاد کرده‌ام (فهرست فرهنگ‌های فارسی دبیرسیاقی ۸۳). در این فرهنگ فارسی ایرانی، که پس از المعجم شمس قیس ساخته‌ی پس از ۶۲۸ نوشته شده، چنین کاوش‌های دستوری هست (استوری، ۳: ۱۷۹).

آنچه در فرهنگ رشیدی ساخته‌ی ۱۰۴۶ و در برهان قاطع تبریزی ساخته‌ی ۱۰۶۲ (دبیرسیاقی، ۱۵، ۴۰) آمده است باید از این فرهنگ میرزا گرفته شده باشد. □

زبانِ کهنِ آذربایجان*

و.ب. هنینگ / بهمن سرکاراتی

هنگامی که عنوان مقاله‌ی حاضر را به اعضای هیئت رئیسه‌ی انجمن زبان شناسی پیشنهاد کردم، خوش‌بینانه بر این گمان بودم که می‌توانم درباره‌ی زبانی که روزگاری در آذربایجان بدان سخن گفته می‌شد فرضیه‌ای معقول ارائه کنم. متأسفانه مطالعات بعدی متقاعدم کرد که این کار میسر نیست: آگاهی ما در این باره از هر لحاظ ناقص است و معلوماتی هم که در دست داریم در بیشترین موارد اساسی با شک و تردید آمیخته است. بدین ترتیب، اگر چه عقل حکم می‌کند که سکوت اختیار کنم با این همه امیدوارم اجازه داشته باشم که مسئله را به صورت مشکلی ناگشوده طرح کنم و در ضمن به اطلاعاتی که تا کنون در دسترس بوده اندکی بیفزایم.

اینک چند قرنی است که شعبه‌ای از زبان ترکی در ایالات شمال غربی ایران، آذربایجان و زنجان، به صورت زبان عامه درآمده است. داستان چگونگی نفوذ تدریجی قبایل ترک نژاد به این مناطق و، به تبع آن، عقب‌نشینی و ناپدید شدن نهایی سکنه‌ی پیشین ناحیه و زبان آنها را مورخ ایرانی، سید احمد کسروی، از روی اسناد و آثار تاریخی پی‌جویی کرده است. جریان مذکور در سده‌ی یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) شروع شده و در آغاز سده‌ی شانزدهم (دهم هجری) به پایان رسیده است.^۱

همه همداستان‌اند و در واقع هیچ‌گونه تردید جدی در این مورد وجود ندارد. که، پیش از ورود ترکان، مردم آذربایجان و زنجان نیز، همانند مردم سایر مناطق ایران، به زبان‌های ایرانی گفتگو می‌کردند. با توجه به نحوه‌ی پراکندگی گویش‌های ایرانی، می‌توان استنباط کرد که زبان گم‌شده‌ی آذربایجان به کدام گروه از زبان‌های ایرانی تعلق داشته است. در مشرق آذربایجان، در کوهستان‌های بلندی که کناره‌ی جنوبی دریای خزر را در بر گرفته‌اند و نیز در

* اصل این مقاله به زبان انگلیسی تحت عنوان "The Ancient Language of Azerbaijan", *Transactions of the Philological Society*, 1954, pp. 157-177 چاپ شده و در تاریخ چهارم ماه دسامبر سال ۱۹۵۳ در انجمن زبان‌شناسی (انگلستان) قرائت شد.

۱) احمد کسروی، آذری یا زبان باستان آذربایجان، تهران ۱۳۰۴. درباره‌ی گویش آذری، که بنا به گفته‌ی برخی تا پایان سده‌ی شانزدهم میلادی در آن سامان رایج بوده است.

خودِ جلگه‌ی ساحلی، به ترتیب، زبان‌های تالشی و گیلکی و مازندرانی (طبری) رواج دارند و فراتر از رشته کوه‌های البرز، در حوالی سمنان، چندین گویش دیگر. در جنوب شرقی آذربایجان، در فاصله‌ی بسیار زیاد، با گروه گویش‌های مرکزی در نزدیکی اصفهان سروکار داریم که شعبه‌هایی از آن در سمت مشرق به سوی یزد و در سمت جنوب به سوی سیوند پراکنده‌اند. در همین سو، به فاصله‌ی نزدیک‌تری، در نزدیکی وفس، بین همدان و ساوه، اخیراً گروهی دیگر از گویش‌های محلی کشف شده است.^۲ در سمت جنوب در کوه‌های زاگرس، که ایران را از جلگه‌های عراق جدا می‌کند، گویش گورانی به جای مانده است و در سمت غربی‌تر، فراتر از مرزهای ایران در نزدیکی سرحد غربی ارمنستان قدیم، گویش زازا *zāzā*، که گویندگانش آن را *dimlī* می‌نامیدند، تا این اواخر زنده بوده و مطابق اطلاعاتی که در این باره داریم احتمالاً هنوز هم زنده است. همه‌ی این زبان‌ها، که می‌توان گفت از چهارسو آذربایجان را احاطه کرده‌اند، به گروه زبان‌های ایرانی شمال غربی تعلق دارند و به احتمال زیاد این حکم درباره‌ی زبان گم شده‌ی آذربایجان نیز صدق می‌کرده است.

زبان‌ها و گویش‌هایی که در بالا نام بردیم همه‌ی زبان‌های شمال غربی ایران را که تا زمان ما باقی مانده‌اند و درباره‌ی آنها اطلاعاتی در دست داریم در بر می‌گیرند جز زبان کردی که موضعی جداگانه دارد و بحث درباره‌ی آن از حیطه‌ی بررسی ما بیرون است. برخی از گویش‌های مذکور صورت کامل زبان‌های ادبی را به خود گرفته‌اند، نظیر گورانی که در نزد اهل حق، پیروان مذهبی پر ابهام و پیچیده، به عنوان زبان ادبی به کار می‌رفته و دارای ادبیات شایان توجهی است و یا گرگانی^۳ که اینک از بین رفته و متروک شده است ولی زمانی در کناره‌ی جنوب شرقی دریای خزر رایج بوده و زبان ادبی فرقه‌ای مسلمان یعنی حروفیه بوده است و مهم‌تر از همه طبری که از لحاظ پیشینه‌ی ادبی تقریباً با زبان ادبی فارسی برابری

(۲) محمد مقدّم، گویش‌های وفس و آشتیان و نفرش (ایران کوده، شماره‌ی ۱۱). تهران ۱۳۱۸. این رساله همچنین متضمن یادداشت‌های شایان توجه درباره‌ی یک گویش محلی کولی‌ها و زبان کردی جنوبی (موسوم به زند) و ترکی خلجی است.

(۳) دانش ما درباره‌ی گویش گرگانی - که تا کنون بیشتر به گزارش هوارت در متن‌های فارسی مربوط به فرقه‌ی حروفیه: HUARI, "Textes persans relatifs à la secte des Hourouffis" (*Gibb Mem. ser. ix*), 1909

متکی بود - با انتشار واژه‌نامه‌ی گرگانی (انتشارات دانشگاه تهران، شماره‌ی ۱۳۳)، تهران ۱۳۳۰، تألیف صادق کیا، بیشتر و عمیق‌تر شده است. یکی از ساخت‌های شایان توجه که در این گویش به جای مانده عبارت است از فعل سوم شخص مفرد و جمع وجه ترحمی *byndy/bndy* که با *bwyndy* در زبان پارسی مطابقت می‌کند. برای اطلاع بیشتر درباره‌ی حروفیه ← H. RITTER, "Die Anfänge der Hurufisekte", *Oriens*, vii, 1954, 1-54.

می‌کند.^۴ با این وصف، همه‌ی این گویش‌ها در برابر تهاجم بی‌امان زبان رسمی کشور یعنی فارسی، که خود به گروهی دیگر، یعنی زبان‌های ایرانی جنوب غربی، تعلق دارد، در حال زوال‌اند.

از گویش‌هایی که هنوز در روستاها بدان‌ها گفتگو می‌شود برخی احتمالاً پیش از آن که جمع‌آوری و ضبط شوند از بین خواهند رفت. درست است که بعضی مناطق ایران از لحاظ گویش‌شناسی به‌طور نسبتاً کاملی مورد بررسی قرار گرفته‌اند، اما از توجه به مناطقی دیگر و، بیش از همه، ایالات شمال غربی ایران غفلت شده است. نه تنها درباره‌ی چند گویشی که از وجود آنها در گوشه‌های دور افتاده‌ی آذربایجان خبرداریم عملاً هیچ‌گونه اطلاعی در دست نیست، حتی به نواحی واقع بین استان آذربایجان و پایتخت، یعنی منطقه‌ای به مسافت تقریباً شصت و پنج فرسخ، توجهی نشده و این در حالی است که از آغاز مطالعات درباره‌ی گویش‌های ایران بیش از صد سال می‌گذرد. احتمالاً به علت وجود چنین کاستی‌ها در دانش ماست که در کار تعیین رابطه بین گویش‌های شمال غربی ایران هنوز هم با مشکلاتی بزرگ مواجه هستیم.

بر اثر پیشامدی نیک اینک این امکان برای من فراهم آمده که بتوانم درباره‌ی گویشی که در نزدیکی‌های آذربایجان، یعنی تقریباً در نیمه‌ی راه تهران به مرز کنونی این استان، بدان تکلم می‌کنند، مطالبی عرضه دارم. بدین گویش سه سال پیش به‌طور تصادفی در تاکستان برخوردارم.^۵ این قصبه، که قبلاً به سیا دهن معروف بود، حدوداً در پنج فرسخ جنوب غربی قزوین بر سر شاهراهی قدیمی، که آذربایجان را با مرکز منطقه‌ی شمالی ایران مرتبط می‌سازد، قرار دارد. برای یادداشت برداری فقط دو ساعت و نیم وقت داشتم و این فرصت کوتاه نیز از انواع مزاحمت‌ها فارغ نبود. در نتیجه، موادی که گردآوری کردم اندک و نارساست. متأسفانه، بعداً دیگر هرگز این امکان فراهم نشد که نکات مشکوک را بار دیگر مقابله و نقایصی را که به محض بررسی یادداشت‌هایم به هنگام فراغت به وجود آنها پی بردم رفع کنم. در واقع، اگر گویش مذکور، که می‌توان آن را گویش تاکستانی نام نهاد، دارای اهمیتی مسلم از لحاظ مطالعات تطبیقی زبان‌های شمال غربی ایران نبود ترجیح می‌دادم که

۴) نمونه‌های قدیمی گویش طبری اخیراً به همت صادق کیا جمع‌آوری شده و مورد بررسی قرار گرفته است: واژه‌نامه‌ی طبری (ایران کوده، شماره‌ی ۹)، تهران ۱۳۱۶. محقق نامبرده همچنین متن طبری نصاب را منتشر کرده است.
 ۵) آشنایی با گویش مذکور را مدیون محبت‌های آقای هانیبال تهرانی هستم که شخص بسیار فاضلی است و از من دعوت کرد که از قزوین، شهری که بیش از اندازه مورد علاقه‌ی ایشان است، دیدن کنم.

مطالب گردآوری شده را به کناری نهم و درباره‌ی آنها سکوت اختیار کنم. در آن هنگام، اطلاع نداشتیم که پیش از این محققى دیگر، یعنی پروفیسور مینورسکی، ضمن مقاله‌ی خود تحت عنوان «تات» در دایرة المعارف اسلام، بدین گویش اشاره کرده است. پروفیسور مینورسکی در مقاله‌ی یاد شده چند واژه را، که به نظر او دارای ویژگی‌های ممیز این گویش هستند، ذکر و اظهار عقیده کرده است که گویش یاد شده به گروه لهجه‌های مرکزی ایران شباهت دارد. یادداشت‌های ما دو تن در همهی موارد مطابقت ندارند. من باب مثال از پنج صیغه‌ی فعلی که پروفیسور مینورسکی ذکر کرده: *mīzānā* (می‌دانم)، *mīzānū* (می‌دانیم)، *mīzānindā* (می‌دانند)، *biškās* (نگاه کن) و *šī* (باید بروی)، دو مورد با آنچه من ضبط کرده‌ام تفاوت اساسی دارد، بدین ترتیب که صیغه‌ی اول شخص مفرد مطابق ملاحظات من به لاحق‌ه‌ی *-im* و صیغه‌ی اول شخص جمع به *-um* ختم می‌شود. مجموعه‌ی کامل لاحق‌ه‌های شخصی فعل مضارع در گویش تاجکستانی چنین است:

اول شخص مفرد	<i>-im</i>	دوم شخص مفرد	<i>-ī</i>	سوم شخص مفرد	<i>-e</i>
اول شخص جمع	<i>-um</i>	دوم شخص جمع	<i>-ā</i>	سوم شخص جمع	<i>-indā</i>

گویش دیگری که با تاجکستانی خویشاوند است در اشتهارد، روستایی در مجاورت تاجکستان، شناخته شده است. اما آشنایی با این گویش نه به طور مستقیم بلکه از طریق منبعی مکتوب حاصل شده است. ژوکوفسکی نسخه‌ای از فرهنگ فارسی برهان جامع در دست داشته که در سال ۱۸۴۴ میلادی در تبریز طبع شده بود. در حواشی این نسخه شخصی ایرانی لغاتی را به لهجه‌ای که از طریق دیگر شناخته نیست ضبط کرده و لهجه‌ی مزبور را به اشتهارد نسبت داده است.^۶ این لغات، که شمارشان به ۱۸۰ می‌رسد، به خط عربی نوشته شده‌اند و دارای اعراب کامل برای نشان دادن مصوت‌ها هستند، ولیکن چندان فایده از آنها حاصل نمی‌شود، چون بسیاری از این لغات تنها در تلفظ تفاوت‌های جزئی با واژه‌های معادل فارسی خود دارند. با این همه، در میان لغات مذکور شواهد کافی وجود دارد حاکی از این که لهجه‌ی مورد بحث به گویش تاجکستانی بسیار نزدیک است. ذکر دو واژه در اینجا کفایت می‌کند: واژه‌ی نخست *titiye* یا *titiye* (دختر)؛ (تاجکستانی: *titiye*) با حرف آغازین *t/* از نوع واژه‌های مخصوص این گروه گویشی است. نزدیک‌ترین شکل مشابه آن واژه‌ی محلاتی *ditīye* است. واژه‌ی دوم *burbunistin* به معنی «گریستن» (تاجکستانی: *birbanä stän*) دارای

۶. *Zukovskiy, Materiali*, vol. I, p. IX. لغات اشتهاردی در فهرست واژگان، جلد دوم، بخش اول، ذکر شده‌اند.

چهار ویژگی است: استعمال پیشوند *bi-* با مصدر؛ جزء آخر *-ästän*؛ قلب *br-* به *-rb* و سرانجام، کاربرد *-n-* به جای *-m-*، زیرا ریشه‌ی مصدر مورد بحث *bram-* است به معنی «گریستن».

اینک می‌پردازیم به یادآوری نکاتی چند که رابطه‌ی گویش تاکستانی را با دیگر زبان‌های شمال غربی ایران مشخص می‌سازد. نخستین نکته عبارت است از بقای جنس دستوری (مذکر و مؤنث) در این گویش. به من گفته بودند که در تاکستانی به گاونر *gāv* و به گاو ماده *māgāve* می‌گویند. این واژه‌ی اخیر، علاوه بر اینکه به اولش *mā* (صفتی کهن به معنی «ماده») افزوده شده، در پایان نیز دارای مصوت کوتاه *-e* است که می‌تواند نشانه‌ی جنس مؤنث کلمه باشد. در پایان نشستی که برای گردآوری و ضبط مواد تاکستانی داشتیم از بخت نیک با گویش‌وری هوشمند برخوردارم و توجه او را به تفاوت جنس دو کلمه‌ی یاد شده جلب کردم. او صریحاً به من گفت که زبان مادری او (تاکستانی) تفاوت جنس دستوری را حفظ کرده است و به عنوان مثال عبارت‌های زیر را ذکر کرد: *mārdäk bišö* (مرد رفت)، اما *zeinye bišīye* (زن رفت). در اینجا دو ساخت جداگانه از فعل لازم سوم شخص مفرد ماضی به کار رفته است. بعدها، هنگامی که به یادداشت‌های خود مراجعه کردم، چند شاهد دیگر نیز پیدا کردم^۷ که یکی از آنها نشان می‌دهد که این تفاوت جنس واژه‌ها محدود به تمایز معنایی نر و ماده نیست: *varä būmīä* (برف بارید) (تحت اللفظی: برف آمد). در این جا هم اسم و هم فعل دارای شناسه‌های مؤنث‌اند. تفاوت جنس دستوری در شمار کمی از زبان‌های شمال غربی ایران محفوظ مانده است. در میان گویش‌هایی که چنین تفاوتی را حفظ کرده‌اند و تا حدی به تاکستانی نزدیک‌اند می‌توان از گویش سمنانی و برخی از لهجه‌های مرکزی، نظیر فریزندی و جوشقانی، نام برد.^۸ در جزئیات، گویش تاکستانی بیش از همه با لهجه‌ی سمنانی هم‌آهنگی دارد. در سمنانی جمله‌ی «برف بارید» اتفاقاً در میان متن‌هایی که کریستن‌سن گردآوری کرده به صورت زیر آمده است:^۹ *vara... biämiä*.

این عبارت، چنان که ملاحظه می‌شود، با جمله‌ی تاکستانی یاد شده تقریباً منطبق است. در موارد دیگر نیز گویش تاکستانی با سمنانی مطابقت دارد و برخی از این موارد به همان اندازه‌ی مورد پیشین حایز اهمیت است. سمنان در پنجاه فرسخی مشرق تاکستان قرار دارد. در نیمه راه بین این دو آبادی تهران، پایتخت ایران، واقع شده که به طرز ناهنجاری در حال

(۷) *čimi numāzīye bišīye* (نامزد من رفت)؛ *kärke bipärästi* (جوجه پرید).

8) Lambton, *Three Persian Dialects*, P. 44.

9) *Le dialecte de Sämnān*, p. 62, Line 3.

گسترش است و وجودش سبب شده است گویش‌هایی که بین سمنان و تاکستان رایج بوده‌اند از بین بروند.

گویش تاکستانی در عین حال وجوه مشترکی با لهجه‌های شمالی ایران نیز دارد و این هم‌آهنگی با گویش‌های شمالی بیشتر در ضمائر به چشم می‌خورد. جدول زیر شامل تقریباً همه‌ی ضمائر در گویش تاکستانی است:

	سوم شخص جمع	دوم شخص جمع	اول شخص جمع	سوم شخص مفرد	دوم شخص مفرد	اول شخص مفرد
ضمایر شخصی	anā	šumā	amā	av	ta	az
ضمایر شخصی متصل	-šun	-yun	-mun	-š	-i	-m
ضمایر ملکی	janā	šumā	čumā	jā	ištā	čimi
تالشی	čavon]	šima	čama	cai	išti	[čimi]

در این میان، ضمائر ملکی از همه بیشتر درخور توجه‌اند. این ضمائر در زبان‌های شمال غربی بسیار به ندرت به کار می‌روند. در زبان فارسی نیز، که در محاوره با روستاییان محلی از آن زبان استفاده می‌شود، ضمائر ملکی وجود ندارد. از این رو، کاربرد آنها در گویش تاکستانی بی‌درنگ جلب توجه می‌کند. باید دانست که گاه ضمائر ملکی به صورت ضمائر شخصی در حالت غیر فاعلی نیز به کار می‌روند مثلاً در جمله‌ی *čimi ištā ānidiyindā* «مرا به تو نمی‌دهند» (در این جمله، ضمیر اول شخص ملکی *čimi* به جای ضمیر اول شخص در حالت مفعول صریح «مرا» و ضمیر دوم شخص ملکی *ištā* به جای ضمیر دوم شخص در حالت مفعول غیر صریح «به تو» به کار رفته است و فعل جمله ترکیبی است از پیشوند *ā(n)* و حرف نفی *ni* و فعل *diyindā* «می‌دهند»)، چنین کاربردی با اصل این ضمائر هم‌آهنگی دارد، چون ضمائر ملکی مورد بحث در واقع ترکیبی هستند از یک حرف اضافه‌ی قدیمی فارسی میانه یعنی *ač* (از) و حالات غیر فاعلی ضمائر شخصی که دیگر از کاربرد افتاده‌اند.^{۱۰} اما کاربرد اصلی آنها به صورت ضمائر ملکی است: *čimi siġār* (سیگار من)، ^{۱۱}*kālā jāpiyār* (کله‌ی پدر او)، *čumā gālbār* (در ما = در خانه‌ی ما).

ضمیرهای مشابه و قابل مقایسه با ضمائر ملکی تاکستانی تنها در یکی از زبان‌های

۱۰) قس. حالت‌های غیر فاعلی ضمیر سوم شخص در سمنانی ← CHRISTENSEN, p. 43

۱۱) *piyār/piār* حالت غیر فاعلی است از *piā* (پدر)؛ قس. *piārpiā* (پدرپدر = پدربزرگ)؛ *piār•mpiā* (پدربزرگ من) نظیر *mayā* (مادر)، *mayum* (مادرم)، *mā•mayā* (مادر مادرم)؛ *zāmb•fā* (برادر زن)، *b•rā•zān* (زن برادر). قس. CHRISTENSEN, *Sāmnān* § 80. لغت *fir* به معنی «فرزند، پسر» عجیب است.

شمال غربی ایران که تاکنون شناخته شده، یعنی تالشی، یافت می‌شود که در ناحیه‌ای در کناره‌ی دریای خزر، که بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفته، به جای مانده است. ضمائر تالشی را که در آن گویش منحصراً به صورت ضمیرهای ملکی به کار می‌روند در جدول بالا نشان دادیم؛ آنها از لحاظ ساخت با ضمائر ملکی در گویش تاکستانی یکسان هستند.

قرینه‌ی دیگری که از وجود رابطه‌ی نزدیک بین گویش تاکستانی و تالشی حکایت می‌کند صیغه‌های ماضی افعال است. در جدول زیر مجموعه‌ای از گونه‌های معمول فعل ماضی در گویش تاکستانی به ترتیب زیر داده می‌شود: صیغه‌های ماضی فعل لازم، صیغه‌های ماضی فعل متعدی، صیغه‌های ماضی فعل «بودن» بعد از واج‌های صدادار و صیغه‌های ماضی بعید یک فعل متعدی که متضمن صیغه‌های ماضی «بودن» به صورت فعل معین است:

نشستم	گفتم	بودم	گفته بودم
aništim	vätim	-veime	vätä-vimä
aništiš	väti	-veiše	vätä-vi
aništ	vätiš	-ve	vätä-višä
aništimun	vätimun	-veimun	vätä-vimun
aništeiyun	vätiyun	-veiyun	vätä-viyun
aništinde	vätišun	-vinde	vätä- višun

جالب توجه‌ترین ویژگی صرف فعل در گویش تاکستانی عبارت است از همسانی صیغه‌های دوم و سوم شخص مفرد از لحاظ لاحقه‌های شخصی که احتمال مشتبه شدن آنها را با یکدیگر سبب می‌شود: aništiš (نشستی) در کنار vatiš (گفت)، veiše (بودی) در کنار vätä-višä «گفته بود». آنچه اکنون موجب تمایز بین این دو صیغه می‌شود عبارت است از حالت فعل از لحاظ لازم و متعدی بودن آن؛ ولی این تمایز نیز در حال کاهش یافتن است. چنان که در صیغه‌های اول شخص و دوم شخص جمع مشاهده می‌شود که افعال لازم لاحقه‌های شخصی افعال متعدی را وام گرفته‌اند. نمی‌توان حدس زد که فرق بین aništiš (نشستی) و vatiš (گفت) از لحاظ لاحقه‌های شخصی در آینده چگونه رفع خواهد شد.

در تشخیص اصل این ساخت‌های فعلی با هیچ مشکلی مواجه نیستیم. بدیهی است که فعل لازم از ترکیب اسم مفعول و ماده‌ی مضارع فعل «بودن» ساخته می‌شود، اما فعل متعدی از اسم مفعول و ضمائر متصل. آنچه در این میان توجه ما را به خود جلب می‌کند توافقی

است که بین صیغه‌های فعلی لازم در این گویش و صیغه‌های مشابه آن در زبان تالشی به چشم می‌خورد. در گویش تالشی صرف ماده‌ی مضارع «بودن» در ترکیب با حرف نفی *ne* چنین است: *nim* (نیستم)، *niš* (نیستی)، *ni(niye)* (نیست)، *nimon* (نیستیم)، *nion* (نیستید)، *nin* (نیستند). چنان که ملاحظه می‌شود بین صیغه‌های فعلی لازم در دو گویش از لحاظ صرف مطابقت اساسی وجود دارد و این همانندی بیش از همه در صیغه‌ی دوم شخص مفرد *-iš* «هستی» به چشم می‌خورد. چنین ساختی در زبان‌های ایرانی جنبه‌ی استثنایی دارد. درست است که گونه‌ی مشابه آن را به ندرت این جا و آن جا مشاهده می‌کنیم، مثلاً از زبان‌های ایرانی شرقی در سغدی و از زبان‌های جنوب غربی ایران در برخی از گویش‌های لارستانی در ساحل خلیج فارس^{۱۲}، اما در زبان‌های شمال غربی ایران ساخت مذکور تاکنون تنها در گویش تالشی شناخته شده بود.

مسافت زیادی تا کستان را از ناحیه‌ای که زبان تالشی در آنجا گفتگو می‌شود جدا می‌کند و بخش اعظم این ناحیه را سرزمینی فراگرفته که در سرتاسر ایران دسترسی ناپذیرترین منطقه‌ی کوهستانی به شمار می‌آید. به احتمال قوی قلمرو زبان تالشی و گویش‌های نزدیک به آن در گذشته بیشتر از امروز به سوی جنوب در کوهستان‌ها و احتمالاً تا نزدیکی مرز خلخال و طارم علیا گسترده بوده است. از سوی دیگر می‌توان چنین انگاشت که حوزه‌ی گویش‌های وابسته به تاکستانی نیز از محدوده‌ی کنونی خود بیشتر به سوی شمال غرب، به طرف دره‌ی زنجان، امتداد داشته است. بدین ترتیب، محتمل است که در گذشته جریانی از انتقال آرام و یکنواخت از تالشی به تاکستانی وجود داشته، همچنان که احتمال دارد که انتقال مشابهی، به میانجی‌گری گویش‌هایی که اکنون از بین رفته‌اند، از تاکستانی به سمنانی، در جانب مشرق، و به برخی از گویش‌های مرکزی، از جانب جنوب، جریان داشته است. بدین سان، می‌توان گویش تاکستانی را به صورت واسطه‌ی العقدی در نظر گرفت که گروه‌های شمالی و شرقی و جنوبی زبان‌های ایرانی را به هم پیوند می‌دهد. این که گویش مذکور از لحاظ فوق در موضعی مناسب و طبیعی قرار گرفته از آنجا معلوم می‌شود که بین این گویش و زبان‌های گیلکی و طبری، که در مجاورت آن در جانب شمال و شمال شرقی قرار گرفته‌اند، بعضی ویژگی‌های مشترک به چشم می‌خورد. به عنوان مثال می‌توان از موارد زیر یاد کرد:

12) MANN, *Tâjik-Mundarten*, 127 Sq; IVANOW, *Gabri dialect*, 77; ROMASKEVIČ, "Lariego dialekt" (*Iranskie Yaziki*, I, 1945), 41 et passim.

ترجیح کاربردِ پسوندِ -*ästän* در گویش‌های مذکور به صورتِ لاحقهِ ثانویِ مصدر^{۱۳} (لاحقهِای که هرگز در تالشی به کار نمی‌رود)؛ وجودِ واژه‌ی کهن و تقریباً ابتدایی *vūye* (آب) در تاکستانی که می‌توان گفت در تمامی زبان‌های ایرانی فراموش شده ولی در گیلان به صورتِ *biya*^{۱۴} در برخی از اسامی محل به جای مانده است.^{۱۵}

اینک تاکستان را ترک کرده به خودِ آذربایجان می‌پردازیم. چنان که در آغاز این مقاله اشاره شد در این استان، که چند قرن است ترکی در آن به صورتِ زبانِ غالب در آمده، چندین جزیره‌ی گویشِ ایرانی در گوشه‌های دور افتاده به جای مانده است. معلوماتِ ما در این مورد بیش از اندازه ناقص است. ما هیچ یک از این گویش‌های به جای مانده را نمی‌شناسیم بلکه فقط شایعاتی درباره‌ی آنها شنیده‌ایم. در این مورد از سه منقطه نام برده شده است:

اول: هرزن کوه در زاویه‌ی شمالِ غربیِ استانِ آذربایجان، در منطقه‌ی مرزیِ قدیمِ بینِ ارمنستان و ایران، در جانبِ شمالِ غربیِ تبریز بینِ ساحلِ شمالیِ دریاچه‌ی اورمیه و رود ارس

(۱۳) *bitašāstān* (تراشیدن)، *biškāsāstān* (نگریستن)، *bičāšāstān* (چشیدن)، *birbanāstān* (گریستن)، *āgārdāstān* (برگشتن)، *ivazāstān* (رقصیدن).

(۱۴) *Biya-pas* و *Biya-pīš*. جای تردید است که از کلماتِ مصدر به *w/v* در گویش‌های دیگر لفظی با واژه‌ی مورد بحث ارتباط داشته باشند، نظیر *vō* در سنگسری (CHRISTENSEN, II) *vo*, (Zukovskiy)؛ واژه‌ی *wō/vov* در یزدی مطمئناً بازمانده‌ی کلمه‌ی *äp* (آب) است.

(Hadank, Khunsār, LXXVI, n.; ANDREAS-CHRISTENSEN, 102 *evōv*; IVANOW. wuw.)

(۱۵) همچنین قس. *lūyas* (روباہ) (طبری *luwās*، گذرخونی *luwos*) [IVANOW, A. O. IX, 367]; *pilā* (بزرگ) *pilā-müš* «موش صحرائی» (گذرخونی *pilo-bowo* «پدربزرگ»؛ گیلکی *pille, pīle*; زازا *pīl, pīl*; [Hadank, 163].

این کلمه را اغلب به غلط با واژه‌ی فارسی «پیر» یکی گرفته‌اند، قس اسم محلیِ دیلمی *Pilesuvār* (Minorsky, *Domination des Dailamites* p. 3)

چند واژه‌ی دیگرِ تاکستانی را که جالب توجه هستند، می‌توان به اختصار در اینجا ذکر کرد:
āzirā (دیروز)، *sārā* (پس فردا)، *čüst* (کفش)، *vayä* (عروسی)، *čälū* (پرستو)، *asbe* (سگ)، *gūyār* (گوساله)، *asif* (سیب)، *üz* (گردو)، *simār* (کاه)، *terzigä* (تگرگ)، *nimariz* (نیمروز)، *zārin* (بچه؛ جمع *zūrun*؛ قس کردی)؛ *geisin* (خیش؛ از **gav-āsın*)؛ *isbärz* (اسپرز)، *vak* (قلوه)، (قس تالشی *vek*)، *đim* (چهره)، *mijik* (مژه) *bār* (در)؛ *xur* (خوب)، *gujil* (کوچک)، *peinä* (پهن)، *zur* (کود)، (قس تالشی *zür/zil*)؛ *āsbone* (صدای آسمان غرنه می‌آید)؛ قس تالشی *gurgur*)، *bikātān* (افتادن)، *miginim* (می‌افتم)، *az mugu biginim* (من خواهم افتاد)، *bijundān* (جویدن)، *müjünim* (جویدم)، *vīndān* (دیدن)، *dast üsindān* (دست ساییدن/زدن)، *ünsinim* (دست می‌زنم)؛ *ūsindim* (دست زدم)، *sozavīän* (سبز شدن، رشد کردن)، *sozaveime* (رشد کردم) (قس. فارسی «سبز بودن») *ādiyän* (دادن)، *āndim*، *āndey*، *āndiye*، *āndeyum*، *āndeyā*، *āndiyindā* (می‌دهم)، *eisāsindān* (آتش افروختن)، *eisāmašinim* (روشنش کردم).

(Araxes در منابع قدیم). در چند روستای این ناحیه، یعنی در هرزن و گلین قیه و بابر و معدودی دیگر، به یک گویش ایرانی سخن می‌گویند که می‌توان آن را هرزنی نامید^{۱۶}. درباره‌ی این گویش در سطور پایین مطالب بیشتری خواهیم گفت.

دوم: چند روستا در محال قراجه‌داغ، در شمال شرقی تبریز که درباره‌ی زبان آنها چیزی دانسته نیست.

سوم: چند روستا در محال خلخال، در حاشیه‌ی شرقی آذربایجان. این ناحیه دقیقاً منطقه‌ای است که انتظار می‌رود گویش‌هایی در آن یافت شود که مرحله‌ای از تغییر و انتقال تالشی به تاکستانی را در اختیار ما بگذارد. از این رو، مایه‌ی بسی تأسف است که ما درباره‌ی آنها چیزی نمی‌دانیم. اما در این مورد حداقل به صورت بالقوه منبعی وجود دارد که می‌تواند معلوماتی در دسترس ما بگذارد. می‌دانیم که کسروی در چاپ دوم کتاب معروف خود درباره‌ی زبان دیرین آذربایجان چند واژه از یکی از گویش‌های خلخال را نقل کرده است، ولیکن چاپ دوم این کتاب، که به سال ۱۳۱۷ در تهران منتشر شده است، به نظر نمی‌رسد که به کشورهای اروپایی رسیده باشد؛ در هر صورت، به رغم جستجوهای چند من موفق نشده‌ام که آن را به دست آورم.^{۱۷}

بیست سال پیش، زبان شناسی سویسی به نام دکتر امیل بائر Emil BAER، برای پر کردن

۱۶) دکتر ماهیار نوایی اخیراً قبلاً به زبان فارسی پیدا کرده و منتشر نموده است که تاریخ انتشار آن ۷۹۱ هجری است و ضمن آن نام روستایی که اینک معمولاً «هرزند» خوانده می‌شود به صورت هرزن نگاشته شده است. از این رو، دکتر نوایی نام «هرزنی» را برای گویش مورد بحث ترجیح می‌دهد. ← نشریه‌ی دانشکده ادبیات تبریز، سال پنجم، شماره‌ی ۲، ص ۲۹-۳۸.

۱۷) در این فاصله، در سایه‌ی محبت یکی از دوستان در تهران نسخه‌ای از چاپ سوم زبان آذری کسروی را که به سال ۱۳۲۵ در تهران منتشر شده، تهیه کرده‌ام. چاپ اخیر احتمالاً بدون هیچ‌گونه تجدید نظری از روی چاپ دوم صورت گرفته و متأسفانه به صورت بسیار نامطلوبی طبع شده است، به ترتیبی که در اغلب موارد ناخواناست و پر از اغلاط چاپی. نمونه‌ی یکی از گویش‌های خلخال (بدون تعیین محل آن، احتمالاً شاهرود) در صفحات ۶۱-۶۲ کتاب به خط عربی بدون اعراب نوشته شده است. محتوای آن، که توصیفی کوتاه از موقعیت زبان شناختی خلخال است، از نظر موضوع مورد بحث چندان فایده‌ای ندارد. مطابق مطالب این بخش گویش‌های موسوم به تاتی در سرتاسر محال شاهرود و چند روستای کاغذکنان به جای مانده و مردم به آنها گفتگو می‌کنند، همه‌ی آنها با زبان تالشی قرابت دارند. تا آنجا که می‌توان دریافت، این عقیده از آنجا نشأت گرفته که در نمونه‌ی نقل شده برخی ویژگی‌های گویش تالشی دیده می‌شود (ištan «خود»، im «این» حالت اضافی مقدم که گاه به -i ختم می‌شود، حرف اضافه‌ی مؤخر -ki، ضمیر ملکی [če[čh]، «از آن او»). اما در نمونه‌ی یاد شده موارد فراوانی نیز یافت می‌شود که با تالشی اختلاف دارند؛ به‌ویژه در افعال (مثلاً؛ vojın [wwjɪn] «می‌خوانند»، gaf-žanin «گپ می‌زنند» bra [brh] «بود» [šɛrə] [šɛrə]. رفت). لیکن بین شواهد ذکر شده و معادل‌های آنها در تاکستانی شباهتی به چشم نمی‌خورد. صیغه‌های فعلی مشابه افعال یاد شده در گویش تاکستانی به قرار زیر است: mājindā, zānindā, -ve, (bi)šō.

شکاف بزرگی که از حیث اطلاع بر احوال گویش‌های مذکور وجود دارد به اقدامی امیدبخش دست زد. وی در سال‌های ۱۹۳۲/۳۳ از هرزن و خلخال^{۱۸} (اما نه از قراجه‌داغ) دیدن کرد و سپس برای مطالعه‌ی زبان‌های رایج در بخش ایرانی طوالش و گیلان و مازندران عازم آن نواحی شد. این محقق در دو «کنگره‌ی مستشرقین»، که در سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۸ در شهرهای رُم و بروکسل برگزار شد، درباره‌ی موادی که گردآوری کرده بود و نیز روشی که در بررسی‌های خود به کار گرفته بود مقاله‌هایی ارائه کرد. در کنگره‌ی دوم (که من در آن شرکت نداشتم) وی از زبان‌هایی که بررسی کرده بود شواهدی نقل کرد، لیکن متأسفانه این شواهد از گزارش‌های بحث‌ها که در خلاصه‌ی سخنرانی‌های کنگره‌ی مذکور به چاپ رسیده حذف شده است. در واقع، از مواد کلانی که محقق نام‌برده گردآوری کرده بوده تاکنون حتی یک کلمه یا یک عبارت نیز در دسترس عموم قرار نگرفته است. گزارش شده است که در اواخر جنگ دوم جهانی دکتر بائر در آلمان کشته شده و یادداشت‌های او ناپدید گشته است. لیکن اخیراً، از طریقِ پروفیسور مینورسکی، اطلاع حاصل شد که دکتر ژرژ ردار Georges Redard موفق شده است که مجموعه‌ی یادداشت‌های آن دانشمند را بیابد. اینک امید فراوان می‌رود که این یادداشت‌ها روزی به چاپ برسد، ولی تا زمان انتشار آنها ناگزیریم با آنچه می‌توان از طریق دیگر به دست آورد بسازیم.^{۲۱}

از میان گویش‌های یاد شده یگانه‌گویی که می‌توانم اطلاعاتی درباره‌ی آن ارائه دهم گویش هرزنی و یا، به سخن دقیق‌تر، گونه‌ای از این گویش است که در روستای گلین‌قیه به آن تکلم می‌شود. در این روستا بود که نخستین بار محققان اروپایی از بقایای زبان‌های ایرانی در آذربایجان اطلاع حاصل کردند. لیمان هوپت C.F. LEHMANN-HAUPT، محققی که در سال ۱۸۹۸ شبی را در روستای گلین‌قیه گذراند، متوجه گویش مخصوص آنجا شد و در گزارش سفر

۱۸) او در دو روستای دورافتاده ولیکن بزرگ و پر جمعیت، که در آنها گویش ایرانی تکلم می‌شد، به بررسی پرداخت (Atti, p. 237) در دره‌ی شاهرود، که یکی از پنج محال ناحیه‌ی کوهستانی خلخال است (Actes, p. 153).

۱۹) روش جغرافیایی-زبان شناختی در مورد بررسی گویش‌های ایرانی به کار گرفته شد:

Atti del xix Congresso interzionale degli orientalisti, Rome, 1938, 233-239.

20) "Zur Dialektologie Nordirans", Actes du xxè Congrès International des Orientalistes, Louvain, 1940, 153-157.

۲۱) اما در کنگره‌ی اخیر مستشرقین، که در ماه اوت سال ۱۹۵۴ در شهر کمبریج برگزار شد، پروفیسور ردار به من گفت که فقط بخشی از مجموعه‌ی دکتر بائر به جای مانده است. ملاحظات مربوط به گویش‌های آذربایجان از بین رفته است.

خویش، که آن را به سال ۱۹۱۰ منتشر کرد،^{۲۲} توجه دانش پژوهان را بدان جلب کرد. در این گزارش چهار یا پنج واژه از گویش مذکور نقل شده که تنها دوتای آنها اهمیت دارند (härä «سه» و isba «سگ») و نیز جمله‌ای مرکب از دو کلمه‌ی ospe bindor که به غلط «اسب‌ها را بسته‌اند»^{۲۳} معنی شده است، اما، در واقع، جمله‌ی نقل شده «اسب را ببندید» معنی می‌دهد. ospe در صیغه‌ی مفرد و bindor فعل امر دوم شخص جمع است.

شواهد یاد شده مجموع اطلاعاتی است که تاکنون درباره‌ی گویش گلین‌قیه به دست آمده است. در عوض، از هرزن، روستای مجاور گلین‌قیه، هفت کلمه در دست داریم که مرحوم محمد قزوینی به مینورسکی بازگو کرده و محقق اخیر آنها را در مقاله‌ی یاد شده‌ی خود در دایرة المعارف اسلام نقل کرده است.

این چند کلمه برای نشان دادن این نکته که بین گویش‌های گلین‌قیه و هرزن تفاوت‌هایی وجود دارد کفایت می‌کند. دو مورد از این کلمات را، که محمد قزوینی با معادل‌های فارسی و گلین‌قیه‌ای آنها ذکر کرده، در اینجا نقل می‌کنیم: berend = بودند، berut گلین‌قیه‌ای؛ šerindū = شدند، šerut گلین‌قیه‌ای.

از نکاتی که معروض افتاد می‌توان دریافت که ما به منبع جدیدی از اطلاعات دست یافته‌ایم که خوش‌بختانه از لحاظ حجم نیز قابل ملاحظه است.^{۲۴} دست‌یابی بدین منبع تازه را مدیون محقق ایرانی، دکتر ماهیار نوابی، هستم که در دانشگاه تبریز به تدریس مشغول است. دکتر نوابی، که مدتی در مدرسه‌ی السنه‌ی شرقی به تحصیل و تحقیق مشغول بوده، با گشاده دستی تمام به من اجازه داد که از یادداشت‌های او، که در محل فراهم شده‌اند، و نیز از نسخه‌ی منقحی که از روی بخش بزرگ‌تری از مواد گردآورده‌ی خود ترتیب داده بود استفاده

22) *Armenine einst und jetzt*, i, 185 sq.

23) *Die Pferde sind, 'gebunden', angeschirrt*

۲۴) چاپ سوم زبان آذری کسروی نیز حاوی نمونه‌هایی از «زبان هرزند» است شامل ۱۷ جمله از محاورات روزمره (ص ۶۳-۶۴) و فهرست کوتاهی از واژگان (ص ۶۲-۶۳). هر چند، به علت رسم‌الخط کتاب (که خط عربی بدون اعراب است و گاه به طور تصادفی اعراب گذاری شده است)، برخی نکات بالاجبار همچنان مشکوک باقی می‌ماند، با این همه، می‌توان گفت که زبان شواهدی که کسروی نقل کرده با زبان مواد گردآوری شده‌ی دکتر نوابی سازگار و در واقع یکسان است. در این میان، آنچه عجیب می‌نماید عبارت است از نامشخص بودن شناسه‌های اول شخص جمع فعل مضارع (و نیز اول شخص مفرد فعل مضارع) مثلاً فعل التزامی *šnum* (برویم)، (گلین‌قیه‌ای *šnum*)؛ فعل مضارع *kwndwm* (نه) می‌کنیم، (گلین‌قیه‌ای *köndum*)، اما *znswn* (نه) می‌دانیم (گلین‌قیه‌ای *zususnum*)؛ شاید غلط چاپی برای **nznswn*، فعل ماضی *brwn(hth)* [خواب] بودیم، (گلین‌قیه‌ای *heta berum*)؛ افعال ماضی متعدی *zwnwsn<n>wrtmwn* (می‌دانستیم) [فرار کردیم]، گلین‌قیه‌ای *muna*. در مورد همین نکته‌ی اخیر، در یادداشت‌های دکتر نوابی نیز تردید به چشم می‌خورد.

کنم. بدیهی است که انتشار مواد مذکور را، که نسبتاً جامع نیز هست، باید به عهده‌ی خودِ دکتر نوایی وا گذاشت، لیکن از راه لطف به من اجازه داده‌اند که از آنها مطالبی در این مقاله نقل کنم.

گوش گلین‌قیه به ناچار از ترکی، که زبانِ دومِ گویندگانِ این گویش است، شدیداً تأثیر پذیرفته است. در بسیاری از الفاظ همگون‌شدگیِ مصوت‌ها به چشم می‌خورد مثلاً در ümüta که معادلِ «آموختن» است، vörör «گذر کردن» که معادلِ «گذر» است. در سه واژه‌ی zunasna، vörösna و beramesna، که به ترتیب «می‌داند»، «می‌بارد» و «می‌گرید» معنی دارند، مصوتِ هجای ماقبلِ آخر در اصل یکی است که در اثر همگون‌شدگیِ مصوت‌ها در واژه‌های یاد شده به صورتِ u، ö و e در آمده است. صامت‌های ک/ k کامی شده چنان شدید از مخرجِ کام ادا می‌شوند که به ندرت می‌توان آنها را از صدای č/č تشخیص داد؛ از این روست که در یادداشت‌های دکتر نوایی هم لفظِ kina و هم čina به معنی دختر یافت می‌شود و kölla و čölla به معنی «کردی». در این گویش، پس از مضافِ الیه، بیشتر ضمیر سوم شخص متصل می‌آید که بعد از مصوت‌ها -y- و بعد از صامت‌ها ژ و بین دو مصوت -y- است، مثلاً در موردِ kölö (کلاه) و yan (زن) داریم kölöy (کلاهش)، yanj (زنش) و kölöyja (کلاه اوست) -a- در پایانِ کلمه رابطه است. ضمیر سوم شخص متصل، چنان که یاد کردیم، به مضاف افزوده می‌شود هنگامی که پیش از آن مضافِ الیه مقدم آمده باشد؛ مثال: merde kölöy (کلاه مرد) یا bröri yanj (زن برادر). چنین ساختی بی‌تردید تحت تأثیر زبانِ ترکی رواج پیدا کرده است. به همین ترتیب، ضمائر ملکی čaman, ešde, avej, čama, šema، avuney نیز، که تصادفاً به ضمائر ملکی در گویش‌های تالشی و تاکستانی شباهت دارند، همراه ضمائر متصل به کار می‌روند، مثال: čaman yanma (زن من است)، ešde zunustar (دانش تو) -r- در آخر عبارت ضمیر متصل دوم شخص است). در اینجا صرفِ اسامی را می‌آوریم که در آن، به هر صورت، چند مورد وجود دارد که کاملاً روشن نیست:

حالت	مفرد	جمع
نامعین	merd (مرد)	yanöy (زن)
غیر فاعلی	merde	yanun
مفعولِ صریح	merde	yanune

حالت	مفرد	جمع
مفعولٌ فیهِ	merdenda	(yanunenda)
مفعولٌ عنهُ	merderi	yanuneri
مفعولٌ معهُ	merdehun	(yanunchun)
حالتِ اضافه‌ی تبعیضی	-	yanunda

مشاهده‌ی این که چگونه یک زبان، پس از آن که دستگاه صرفی مفصل و پیچیده‌ای را که زمانی دارا بود به کناری می‌نهد، به جای آن، دستگاه صرفی جدیدی مشابه دستگاه پیشین اختراع می‌کند همواره شایان توجه است. در واقع، بسیاری از حالات صرفی یاد شده حالت‌هایی ساختگی‌اند که از الحاق اسم و حرف اضافه‌ی مؤخر ساخته شده‌اند. هنگامی این واقعیت به وضوح آشکار می‌شود که ضمیر متصلی به آخر اسم بچسبد. در چنین حالتی، ضمیر متصل پیش از حرف اضافه‌ی مؤخر ولی البته بعد از لاقه‌ی صرفی می‌آید. از این رو داریم: dösmönda (در دستم)، döslönda (در دست)، karjiri (از خانه‌اش؛ kar = خانه) karlenda (در خانه‌ات)، hamayjiri (از همه‌ی آن).

این ملاحظات نشان می‌دهد که حالت مفعول صریح در این گویش، که اغلب در صیغه‌ی مفرد با حالت غیر فاعلی مطابقت می‌کند، در حقیقت یک حالت صرفی ساختگی است. در واقع، حالت مذکور را هنگامی می‌توان تشخیص داد که اسم مختوم به مصوت باشد. در چنین موردی حالت مفعول صریح به -re ختم می‌شود ولی صیغه‌ی آن در حالت غیر فاعلی و حالت نامعین یکی است، مثال: kina (دختر)، که در حالت غیر فاعلی نیز به همان صورت kina ظاهر می‌شود، اما در حالت مفعول صریح به صورت kinare درمی‌آید. اما من دو نمونه به دست آورده‌ام که در آنها ضمیر متصل همراه با اسم در حالت مفعول صریح آمده است: grile (گردنش را) که عبارت است از giri (گردن) به اضافه‌ی -y- ضمیر متصل سوم شخص به اضافه‌ی لاقه‌ی مفعولی که ناهمگون شده است و عبارت xöyö eşde karille vörun kani (خدا خانه‌ات را ویران کند) که در آن karille (خانه‌ات را) ترکیبی است از kar (خانه) به اضافه‌ی ضمیر متصل دوم شخص (یعنی r- که اغلب به صورت -l- ظاهر می‌شود) و علامت حالت مفعول صریح.

در اینجا نمی‌توان درباره‌ی همه‌ی مسائلی که در گویش مذکور با فعل رابطه پیدا می‌کند بحث کرد. جدول زیر شامل همه‌ی گونه‌های اصلی فعل در ماضی مطلق و ماضی نقلی است:

دیده‌ام	دیدم	رفته‌ام	رفتم	رفته‌ام	نرفته‌ام
vimma	vindama	šerin	šerama	nema šera	
villa	vindara	šeri	šerara	nera šera	
vinja	vindaya	šera	šeraya	niya šera	
vimmuna	vindamuna	šerum	šeramuna	nemuna šera	
vinnura	vindaruna	šerur	šeranura	nenura šera	
vinjuna	vindayna	šerut	šerayna	neyna šera	

جدول فوق نشان می‌دهد که افعال متعدی از لحاظ صرف بر روی افعال لازم تأثیر گذاشته‌اند. صیغه‌ی ماضی نقلی فعل لازم šerama (رفته‌ام) کاملاً نظیر فعل متعدی vindama (دیده‌ام) صرف شده است. همچنین افعال ماضی نقلی beheš dama (بر خاسته‌ام) و nehetara (نخوابیده‌ای) و نیز افعالی که در شعر زیر به کار رفته‌اند:

vin nani zülferangin gune parišun berama
hazrate Adam angin öso pašimun berama

ببین چگونه چون زلفانت در جان (؟) پریشان شده‌ام
چون حضرت آدم اینک پشیمان شده‌ام.^{۲۵}

افعال لازم در صیغه‌ی ماضی نظیر šerin (رفتم) معمولاً ساخت مشخص خود را، حتی در مواقعی که در عبارتی دو نوع فعل لازم و متعدی در کنار هم آمده است، حفظ می‌کند. مثال: šerim nāhāre hörma āmarin (رفتم، ناهار خوردم، آمدم). اما در برخی موارد مشاهده می‌شود که فعل لازم در صیغه‌ی ماضی مطلق گونه‌ی فعل متعدی را به خود گرفته است، مثال: vörörma (گذشتم)، mörja (مُرد).

در گویش مذکور، ماده‌های فعلی، که شمار نسبتاً زیادی از آنها را در اینجا آورده‌ایم، بسیار جالب توجه‌اند. در زبان‌های ایرانی میانه و بیشتر زبان‌های ایرانی جدید دو ماده‌ی فعلی، یعنی ماده‌ی مضارع و ماده‌ی ماضی، وجود دارد، اما در گویش گلین قیه سه ماده‌ی فعلی به کار می‌رود: مضارع، ماضی، التزامی و نیز یک گونه‌ی خاص برای فعل امر دوم شخص:

ریشه	مضارع	ماضی	التزامی	امر	
شدن	šend-	šer-	šun-	še	(a)
بودن	baw	ber	bun-	-	(b)

۲۵ در یادداشت‌های دکتر نوایی ترجمه‌ای از این شعر به چشم نمی‌خورد. از این رو ترجمه‌ای که در اینجا ارائه شده از روی حدس و گمان بوده است و جنبه‌ی قطعی ندارد. -angin (همانند) spā vorgangin a (سگ همانندگرگ است) - نمودار ساخت قدیمی تر *angōn است؛ قس. فارسی میانه hngwn، سغدی nγwn.

(c)	da	dan-	dor-	dond-	dā	دادن
(d)	ka	kan-	körd-	könd-	kar	کردن
(e)	(bi)a	(bi)an-	ord- ^{۲۶}	-	ā-bar	آوردن
(f)	-	han- ^{۲۷}	hörd-	-	x ^w ar	خوردن
(g)	verar	-	vörörd-	-	wi-tar	گذشتن
(h)	-	-	vözörd- ^{۲۸}	vözörn	wi-car	گزاردن
(i)	-	yan-	yar-	yand-	jan	زدن
(j)	āsta	āstān	āstār ^{۲۹}	āstand-	ā-stan	ستاندن
(k)	vin	vin-	vind-	vinn	wain	دیدن
(l)	-	-	[hönd-] ^{۳۰}	hönn-	x ^w an	خواندن
(m)	-	zun-	zunust-	zunusn-	zan	دانستن
(n)	-	öš-	öt-	ötn-	wak	گفتن
(o)	-	heraš-	höröt-	hörödd-	fra-wak	خریدن
(p)	ri	-	ret- ^{۳۱}	rett-	raik	ریختن
(q)	-	duž- ^{۳۲}	-	dutn-	dauk	دوختن
(r)	-	hes-	het-	hett-	x ^w ap	خواهیدن
(s)	gén	gen-	got-	-	grab	گرفتن
(t)	[nšm] ^{۳۳}	-	nešt-	nešn-	ni-had	نشستن
(u)	-	fi-	fest- ^{۳۴}	fesn-	vid(?)	
(v)	[bend] ^{۳۵}	-	böst-	bösn-	band	بستن
(w)	-	-	nevešt-	nevešn-	ni-pais	نوشتن
(x)	-	-	höst-	hösn-	x ^w az-	
(y)	be	bez-	behešt-	behešn-	bar+haiz	برخاستن
(z)	-	-	-	vašn- ^{۳۶}	waxš	درخشیدن

(۲۶) ماده‌های ماضی که به دو حرف صامت ختم می‌شوند در صیغه‌های ماضی متعدی معمولاً با حذف حرف صامت دوم کوتاه می‌شوند. از موادی که کسروی گردآوری کرده می‌توان مثال‌های زیر را ذکر کرد: >(wrj)> orja = (آورد)؛ zunusla = zwnwsl (می‌دانستی)؛ قس صورت‌های vimma و villa و غیره که در بالا ذکر شدند و خود گونه‌های کوتاه شده‌ی vinda-la و vind-ma و غیره می‌باشند.

(۲۷) در مواد گردآوری شده به همیت کسروی hynm به عنوان اول شخص مفرد التزامی ذکر شده است (hnm? خوانده شود). (۲۸) گزاردن (نماز و غیره). قس. فارسی نو «گزاردن». (۲۹) خریدن.

(۳۰) برگرفته از گونه‌ی hwnd در کتاب کسروی.

(۳۱) قس vereta (مصدر؛ گریختن)؛ کسروی: wrtmun = veretmuna. (۳۲) دوختن.

(۳۳) برگرفته از کتاب کسروی.

(۳۴) «انداختن، پهن کردن (لحاف بر روی کسی) و پراکندن تخم، کاشتن» معادل «انداختن»، «گستردن» در فارسی، مثال: ärtānda «آنجا»، ärtāndaki «کسی در آنجا»، ärtāndakiöy «صیغه جمع آن». (از آنجا، ärtānda «آنجا»، ärtāndakiöy noxut festayna ya neyna festa «به آنجا»، ärtayri «از آنجا».

(۳۵) برگزیده از ایمان هویت (قس bind که در صفحات پیشین مذکور افتاد).

(۳۶) «درخشیدن، روشن بودن» (öšma vašna «ماه می‌درخشد» čore vašna «چراغ روشن است»).

ماده‌ی ماضی در این گویش ادامه‌ی ماده‌ی ماضی قدیم است و در توضیح ساخت آن با مشکلی روبه‌رو نمی‌شویم. ادامه‌ی تاریخی ماده‌های مضارع قدیم را اساساً در ماده‌ی التزامی و به‌طور کامل در ماده‌ی امر، که معمولاً گونه‌های بسیار کوتاه شده‌ای دارد، مشاهده می‌کنیم. اما در پایان برخی از ماده‌های مضارع (ردیف a تا f در جدول بالا) حرف n افزوده شده است که اصل آن چندان روشن نیست. حرف نون در پایان آن دسته از ماده‌های التزامی می‌آید که ریشه‌ی آنها به مصوت یا حرف صامت ناستواری ختم شود. احتمال دارد که این ماده‌های التزامی از نوع ساخت‌های جدیدی باشند که از روی ماده‌ی امر ساخته شده‌اند؛ برای مثال می‌توان از فعل ردیف (d) در جدول بالا یاد کرد که ماده‌ی مضارع قدیمی آن kar- می‌باشد که در فعل امر به صورت ka- کوتاه شده و از فعل امر ماده‌ی التزامی با افزودن حرف نون ساخته شده است. اولین فعل در جدول بالا نشان می‌دهد که ساخت مورد بحث (یعنی افزودن نون به آخر ماده‌ی التزامی) کاملاً جدید نیست، برای اینکه ماده‌ی التزامی -sun باید در زمانی ساخته شده باشد که ماده‌ی امر هنوز *su- بوده و به صورت کنونی -šc در نیامده بوده است.

از میان سه ماده‌ی فعلی مستعمل در گویش مورد بحث جالب توجه‌تر از همه ماده‌ی مضارع است که ظاهراً بر اساس ماده‌ی ماضی ساخته شده است. از این لحاظ گویش گلین‌قیه با بیشتر زبان‌های ایران غربی اختلاف دارد. این که ماده‌ی مضارع بر اساس ماده‌ی ماضی ساخته شده، با توجه به افعالی که در نیمه‌ی دوم فهرست بالا آمده، کاملاً روشن است؛ ولیکن توجیه ساخت برخی از افعالی که در اول فهرست آمده‌اند مشکل است. برای مثال، اگر فعل ذکر شده در ردیف (i) فهرست را در نظر بگیریم، در وهله‌ی اول می‌توان چنین انگاشت که ماده‌ی مضارع -yand از ماده‌ی التزامی -yan مشتق شده است نه از ماده‌ی ماضی -yar. با این همه، بعید می‌نماید که در ریشه‌های ضعیف‌تر ساخت ماده‌ی مضارع با آنچه در ریشه‌های قوی‌تر به چشم می‌خورد فرق اساسی داشته باشد. علاوه بر این، باید توجه داشت که مصوت ماده‌ی مضارع در هر موردی با مصوت ماده‌ی ماضی یکسان است. قاعده‌ی ساختن ماده‌ی مضارع را می‌توان به صورت زیر بیان کرد: هرگاه ماده‌ی ماضی در زبان ایرانی قدیم به t- ختم می‌شد و پیش از آن مصوت یا نیمه مصوتی می‌آمد، در آن صورت ماده‌ی مضارع در گویش گلین‌قیه با حذف حرف t به -nd ختم می‌شود؛ و هرگاه ماده‌ی ماضی در ایرانی قدیم به t ختم می‌شد و پیش از آن حرف صامتی می‌آمد، در آن صورت ماده‌ی مضارع در گلین‌قیه‌ای به همان حرف صامت - در صورتی که هم‌چنان باقی

مانده باشد. ختم می‌شود به اضافه‌ی حرف *-n*، در غیر این صورت ماده‌ی مضارع به *-tn* یا *-tt* ختم می‌شود.

اصل این ماده‌های مضارع را می‌توان در صفاتِ فاعلیِ مختوم به *-nt* پیدا کرد که در گویش گلین‌قیه قاعدتاً از ماده‌ی ماضی ساخته می‌شوند: *šeranda* (شونده)، *doranda* (دهنده)، *kördanda* (کننده)، *yaranda* (زننده) و غیره. گونه‌های مذکور به هنگام ساختن ماده‌ی مضارع به شدت کوتاه می‌شده‌اند به ترتیبی که ماده‌ی مضارع کنونی را از لحاظ زمانِ فعل در اصل می‌توان یک صیغه‌ی مرکب فرض کرد: مانند عبارت «من رونده‌ام» به جای «می‌روم». بدین‌سان، حروف پایانی ماده‌ی مضارع را، که به صورت‌های مختلف *-n*، *-d*، *-nd* (اغلب در اثر همگون سازی به صورت *t*) ظاهر می‌شوند، باید چنین توجیه کرد که همه‌ی آنها در اثر جانیشینی *-nd* در آخرِ گروهی از صامت‌ها به وجود آمده‌اند.

امیدوارم این شرح توانسته باشد اطلاع‌گونه‌ای در باره‌ی وجوه مشخصه‌ی گویش گلین‌قیه – که می‌توان آن را نمونه‌ی بارزِ گروهِ گویشی هرزنی به حساب آورد – به دست بدهد. اینک پرسشی مطرح می‌شود: آیا هرزنی آخرین گونه‌ی بازمانده از زبانی است که زمانی در آذربایجان بدان گفتگو می‌شد؟ پاسخ دادن بدین پرسش چندان آسان نیست. اولین معیار تشخیصی که باید به کار بست عبارت است از چند تحولِ آوایی که می‌توان گمان برد که ویژگی‌های بارزِ زبانِ دیرینِ آذربایجان محسوب می‌شده‌اند و مهم‌ترین آنها همان تحول *fr* ایرانی به *hr* و تبدیل *d* در میانِ دو مصوت به *r* بوده است. لغاتِ دخیلِ ایرانی در زبانِ ارمنی، که از ایالتِ مجاورِ آن سرزمین، یعنی از آذربایجان، بدان زبان وارد شده‌اند، وجود چنین تحولاتِ آوایی را ثابت می‌کند. شواهدِ موردِ نخست، یعنی تحولِ *fr* به *hr*، به اندازه‌ی کافی در هرزنی وجود دارد، اما در این مقام دارای ارزش و اهمیتِ چندانی نیست؛ زیرا این تحولِ آوایی را حداقل در نیمی از زبان‌های شمالِ غربی ایران مشاهده می‌کنیم. موردِ دوم، یعنی تحولِ *d* در میانِ دو مصوت به *r*، متأسفانه در این گویش وجود ندارد. درست است که *t* در میانِ دو مصوت و نیز هنگامی که بعد از مصوت می‌آید مطابقِ قاعده در گویش هرزنی به *r* تبدیل می‌شود و در بسیاری از لغاتی که به عنوانِ شاهد ذکر کرده‌ایم چنین تحولی دیده می‌شود، ولی نباید این مورد را با تحولِ موردِ نظر یعنی تبدیلِ *d* به *r* درهم آمیخت، گرچه اغلب چنین کرده‌اند. *d* در میانِ دو مصوت در هرزنی یا حذف می‌شود یا به صورتِ واجِ غلطان در می‌آید. در گویش هرزنی فقط یک شاهدِ مطمئن داریم که در آن *d* تبدیل به *r* شده و آن عبارت است از *arina* (آدینه) و این لفظ احتمالاً یک لغتِ دخیل است. یک شاهدِ

مشکوک نیز عبارت است از لفظی که به معنی «زیر» به کار می‌رود و آن را در ترکیب *ružare* (مغرب) مشاهده می‌کنیم که تحت‌اللفظی «خورشید-زیر» (*ruž* = خورشید) معنی می‌دهد و نیز در قید *parare* (پایین) که در مقابل *parpa* (بالا) به کار می‌رود. از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که لفظ *-are* «زیر» معنی می‌دهد و بازمانده‌ی ایرانی باستان *adari* به همان معنی است. اما این واژه خود در هجای دوم دارای *r* است لذا نمی‌توان با اطمینان ادعا کرد که *r* در لفظ *-are* بازمانده‌ی *d* قدیم است.

اینک باید مسئله‌ی ارتباطِ هرزنی با دیگر زبان‌های ایرانی گروه شمال غربی را در نظر بگیریم. مسلم است – و این نکته را پیش از این دکتر بائر نیز متذکر شده است – که گویش هرزنی با زبان تالشی ارتباط نزدیکی دارد.^{۳۷} این ارتباط می‌توانست بسیار نزدیک باشد هرگاه تالشی – که حالیه بر اثر حذف *r* و هم‌هی حرف‌های دندانی و دیگر صامت‌ها در وسط کلمه گونه‌های کوتاه‌تری را نشان می‌دهد – زمانی در تحول *t* به *-r*، که صفت میزهی گویش هرزنی است، سهیم می‌بود. در واقع، گزارش شده است که واژه‌هایی که چنین تحولی را نشان می‌دهند در جنوبی‌ترین گویش تالشی، که در اسالم به آن گفتگو می‌شود، به چشم می‌خورند.^{۳۸} باید توجه داشت که زبان تالشی نیز مانند گویش هرزنی دارای ماده‌ی مضارعی است که بر اساس ماده‌ی ماضی ساخته شده است. گونه‌های تالشی تاکنون درست توضیح داده نشده‌اند و در واقع این گونه ماده‌های مضارع تالشی را فقط می‌توان به یاری مواد هرزنی توضیح داد.^{۳۹}

از سوی دیگر، هرزنی با گویش زازا *zāzā* خویشاوندی نزدیک دارد. از وجوه مشترک این دو گویش می‌توان موارد زیر را ذکر کرد: وجود دو صیغه‌ی اصیل جمع در هر دو زبان، حرف

^{۳۷} از سوی دیگر قرآینی هست حاکی از اینکه گویش‌های هرزنی و شاهرودی آذربایجان با تالشی بحر خزر خویشاوندی نزدیک دارند. (*Actes*, pp. 155 sq)

^{۳۸} B. V. Miller, *Talīšskiy Yazik*, 1953, p. 261;

وجود دو واژه‌ی *šr (= ser «رفت»)* و *brh (= bera «بود»)*، که قبلاً ذکر شد، ثابت می‌کند که این تحول، یعنی تبدیل *t* به *r*، در گویش خلخالی نیز، که کسروی نمونه‌های خود را از آن گویش آورده، معمول است.

^{۳۹} چنان که B.V. Miller در آخرین اثر خود ماده‌ی مضارع تالشی *votedam* یا گونه‌ی کوتاه‌تر آن یعنی *vottam* (می‌گویم) را به شرح زیر توضیح داده است: فعل مورد بحث ترکیبی است از مصدر *vote* و حرف اضافه‌ی مؤخر *da* «در» و صیغه‌ی مضارع «بودن»: (*Talīšsky yazik*, p. 146). اما خود می‌لر، به هنگام بحث درباره‌ی حروف اضافه در زبان تالشی (همان، ص ۸۶-۸۸) متعرض چنان حرف اضافه‌ای در تالشی نمی‌شود (در تالشی فقط *di* به معنی «با» و حرف اضافه‌ی مؤخر *ada* به معنی «در» وجود دارد که ساخت فعلی مورد نظر نمی‌تواند از ترکیب آنها حاصل شود. بدیهی است که در این زبان پیشوند فعلی *da* نیز به کار می‌رود).

اضافه‌ی مؤخر در حالتِ مفعولِ عنه که در هرزنی *-ri* و در گویش زازا *-rā* است، حرفِ نفی به کار رفته در لفظِ ^{۴۰} *čín (ya)* (آن نیست) معادلِ *činyā* و *činyō* به همان معنی در زازا؛ وجودِ واژه‌های مشترکِ خاص در هر دو گویش مانند هرزنی *öšma* (ماه) معادلِ زازا *āšma*؛ نزدیک‌ترین واژه‌ی خویشاوند در این مورد عبارت است از تالشی هم به *ovšim* (ماه) ^{۴۱}؛ هرزنی *vašna* (می درخشد)، زازا *vāšena* به همان معنی؛ ریشه‌ی فعلی *gen-* هم به معنی «گرفتن» و هم به معنی «افتادن» در هر دو گویش ^{۴۲}؛ صفتِ *rau* (تند، سریع) در هر دو گویش؛ هرزنی *vondor-* (ایستادن)، زازا *vindār-* ^{۴۳} و وُفسی *vender-* ^{۴۴}، فعلی که در زبان‌های ایرانی میانه نیز به کار رفته است. ^{۴۵} آنچه ذکر شد گزینه‌ی کوچکی است از همسانی‌های فراوان که می‌توان به تفضیل ذکر کرد. با توجه به شواهد یاد شده، تردیدی باقی نمی‌ماند که هرزنی در موضع میانه بین گویش‌های تالشی و زازا جای می‌گیرد.

نتیجه‌گیری مذکور با موقعیت کنونی این سه زبان از نظر جغرافیایی سازگار می‌نماید، بدین ترتیب که هرزنی در موضع میانه بین زبان تالشی در مشرق و گویش زازا در منتهی‌الیه مغرب قرار گرفته است. اما باید یادآوری کرد که این جلوه‌های ظاهری فریبنده‌اند. چون به یقین می‌دانیم که گویش زازا، که حالیه ارتباطش با زبان‌های خویشاوند به کلی قطع شده، از طریق مهاجرت‌های پیاپی گویندگان آن به محل کنونیش، در مشرق ترکیه، منتقل شده است. بر مبنای دلایل تاریخی و زبان‌شناختی، محققان کوشیده‌اند تا ثابت کنند که گویش زازا

۴۰ این واژه در نمونه‌ی ذکر شده در کتاب کسروی چندبار به صورت *čynyh* آمده است.

۴۱ این واژه را اینک می‌توان با واژه‌ی *ūšmā* (ماه) در گویش کرینگان مقایسه کرد.

۴۲ همچنین در گویش کرینگان.

43) Hadank, *zāzā*, 138, 273, 361, 378.

vindar به معانی *stehen bleiben* (بی‌حرکت ایستادن)، *stillstehen* (ایستادن، توقف کردن)، *anhalten* (نگه داشتن)، *bleiben* (ماندن)، *warten* (منتظر بودن). گونه‌های مشابه با این فعل (اما با حرف آغازین *m*) در گرگانی هم به کار می‌رود.

۴۴ م. مقدم، گویش‌های وفس و آشتیان و نفرش، ص ۹۷. مصدر *venderdan*، فعل امر *hāwender*، فعل ماضی *hāwenderd* و همان گونه در روستاهای مجاور (قس. گونه‌ی *vandarda*، همان، ص ۱۲۷) معادل فارسی «ایستادن» [به شواهد فوق باید گونه‌ی *vendārdan* در گویش کرینگان را نیز افزود].

۴۵ پهلوی زبور *qayyāmā=wndlty*، (*durans, permanens*)، کتیبه‌ی شاپور ساسانی، روایت پارتی، سطر ۱۷: *wyn>RB >y>ztn wydršn `BDt* در اثر همگون شدگی *-nd-* به *-nn-* در فارسی میانه‌ی مانوی *wnyr* (باقی ماندن برای همیشه)؛ که صیغه‌ی متعدی *wyn>r* «قرار دادن، ثابت نگه داشتن» (همچنین پهلوی *wyn>l*، پهلوی زبور *wn>lty*، پهلوی کتیبه‌ای *wn>l*) را نمی‌توان به آسانی از آن جدا انگاشت. از اشتقاق *wnyr* از ریشه‌ای به صورت *nar-* به دشواری می‌توان دفاع کرد. cf. *ZIT*., ix, 206; Bailey, *JRAS*, 1953, p. 106.

شعبه‌ای از زبان قدیم دیلم بوده است، سرزمینی کوهستانی که در وسط کوه‌های بلند کرانه‌ی جنوبی دریای خزر واقع شده است.^{۴۶} اگر محل اصلی گویش زازا دیلم بوده (در جانب شمال و شمال شرقی تاکستان)، در آن صورت ناگزیر باید چنین فرض کنیم که هرزنی نیز زبانی است جابه‌جا شده و جایگاه اصلی آن در جانب جنوب شرقی تالش، در محلی بین آن ولایت و سرزمین قدیمی گویش زازا، در دیلم، بوده است. چنین فرضیه‌ای می‌تواند پاسخ‌گوی بسیاری از مشکلات باشد. برای مثال، با پذیرش این فرضیه، به مجموعه‌ای کامل از زبان‌هایی دست می‌یابیم که در آنها ماده‌ی مضارع به کمک پسوند *-n* یا *-nd* ساخته می‌شود یعنی زبان‌های تالشی، هرزنی، زازا، بخشی از گیلکی و طبری و برخی از گویش‌های نزدیک سمنان.^{۴۷} علاوه بر این، از شخصی موسوم به ویلسون S.G. Wilson، که در آغاز قرن حاضر سرپرست کلیسای پرسبیتری آمریکایی در تبریز بوده، گزارشی در دست است حاکی از این که مردم هرزن را نادرشاه کمی بیش از دوست سال پیش از ناحیه‌ی تالش به محل سکونت فعلی‌شان کوچانده است.^{۴۸} به چنین گزارشی در حالت عادی می‌توانستیم با نظر انتقادآمیز بنگریم،^{۴۹} اما در این مورد خاص چون گزارش یاد شده با شواهد زبان شناختی توافق دارد، می‌توان آن را به صورت تأییدی بر صحت فرضیه‌ی یاد شده تلقی کرد.

از این بحث با دست‌های خالی برمی‌گردیم. گویش‌هایی که گمان می‌رفت آخرین بقایای زبان کهن آذربایجان بوده باشند در بررسی دقیق‌تر معلوم می‌شود که در زمان‌های اخیر از مناطق دیگر بدین ایالت راه یافته‌اند. همچنین شواهد مکتوبی که کسروی از آثار فارسی جمع‌آوری کرده است متأسفانه نمی‌تواند مشکلی را بگشاید. هیچ اطلاع قطعی و مسلمی در دست نیست. مهم‌ترین این شواهد^{۵۰} رباعیاتی هستند که در سده‌ی چهاردهم میلادی به گویش اردبیلی سروده شده‌اند.^{۵۱} اما باید دانست که اردبیل در حاشیه‌ی آذربایجان، نزدیک تالش، قرار گرفته است و از پیش نشان داده شده که لهجه‌ی رباعیات مذکور به زبان تالشی

(۴۶) نک. بحث مبسوط در مقدمه‌ی کتاب هادانک درباره‌ی گویش زازا:

Hadank, *zázá*; cf. Minorsky, *Domination des Dailamites*, 17; *BSOAS*, xi (1941), pp. 86-89.

(47) cf. Hadank, *ibidem*, p. 23. (48) see Hadank, *ibidem*, p. 5.

(۴۹) مثلاً به خود من نیز در تاکستان گفتند که مطابق سنتی محلی مردم این قصبه (تات‌ها) از جای دیگری به محل کنونی‌شان مهاجرت کرده‌اند، ولی کسی نمی‌دانست که مهاجرت اهالی از کجا و در چه تاریخی اتفاق افتاده است.

(۵۰) چاپ سوم آذری تألیف کسروی حاوی اشعار دیگری به لهجه‌های گوناگون است که از جُنگ‌های متعدد نقل شده و بعضی از آنها بسیار شایان توجه است (ص ۵۴-۵۹). متأسفانه محل دقیق گویش‌هایی که اشعار مذکور بدان‌ها سروده شده، از نظر موقعیت جغرافیایی تعیین نشده است.

(۵۱) سلسله‌النسب صفویه، ص ۲۹-۳۲؛ کسروی، آذری، چاپ اول، ص ۳۱-۴۲؛ چاپ سوم، ص ۳۶-۴۶.

نزدیک است.^{۵۲} خلاصه‌ی مطلب اینکه گویش‌هایی که ما در این مقاله بدان‌ها اشاره کردیم – تالشی و هرزنی و خلخالی و تاکستانی – همگی در مرز آذربایجان قرار دارند؛ اما درباره‌ی زبانی که روزگاری در خود آذربایجان بدان گفتگو می‌شده هیچ‌گونه اطلاعی نداریم.^{۵۳} □

52) Miller, *Tal. yazik*, pp. 254-263.

پس از دیدن کتاب میلر (که به سال ۱۹۵۳ منتشر شده است)، از تصمیم خود مبنی بر ارائه‌ی تجزیه و تحلیل مفصل زبانی رباعیات مورد بحث منصرف شدم. باید خاطر نشان کرد که واژه‌ی drd(h)-žr بازمانده‌ی واژه‌ی پارتی مانوی drdjd (درد زده، رنجور) است (قس. šarmjd، شرم زده) و واژه‌ی žyr (زندگی) بازمانده‌ی واژه‌ی پارتی مانوی jyd است. احتمالاً مورد دیگر از تحول d به r را در واژه‌ی gwrym (من گوی چوگان هستم) مشاهده می‌کنیم. البته این شاهد اخیر فقط از طریق بازسازی متن (که از نظر قافیه ضروری است) به دست می‌آید. واژه‌ی nwštym قرائت نادرستی از n-dštym؛ قس. تالشی daže (Miller, *Tal. Teksti*, p. 217)، گلین‌قیه‌ای dösdöm dašna (دستم درد می‌کند)، احتمالاً یغابی daxš. واژه‌ی wyyn به معنی «ندا» از اصل ترکی است (= کاشغری oyan)

Houisma, *Glossar*, p. 7. etc.

۵۳) ملحقه‌ی رساله‌ی روحی انارجانی (سده‌ی شانزدهم میلادی)، که عباس اقبال توجه محققان را بدان جلب کرده (یادگار، سال دوم، شماره‌ی ۳، ص ۴۳-۵۰) و متن کامل آن را محمد مقدم منتشر کرده است (یک سند تاریخی از گویش آذری تبریز، ایران کوده، شماره‌ی ۱۰، سال ۱۳۱۷)، برخلاف آنچه ادعا شده، به هیچ‌گوشی نوشته نشده بلکه به یک نوع زبان عامیانه (در حقیقت بیش از حد عامیانه) و کوچه و بازاری و محاوره‌ای فارسی نگاشته شده است و هیچ رابطه‌ای با مسئله‌ی زبان کهن آذربایجان ندارد.

کلمات فارسی در یک متن فقهی عربی

مهدی محقق

نجم‌الدین ابو حفص عمر بن محمد نسفی، فقیه و متکلم و مفسر و محدث معروف حنفی متوفی به سال ۵۳۷، کتابی به نام *طَلْبَةُ الطَّلَبَةِ* دارد که در آن الفاظ کتاب‌های فقهی حنفیان را گزارش و تفسیر کرده است. لکنوی هندی، در کتاب *الفوائد البهية في تراجم الحنفية*، ذیل شرح احوال نسفی، درباره‌ی این کتاب می‌گوید: «و من تصانیفه ایضا *طلبة الطلبة في شرح الفاظ كتب اصحابنا*». این کتاب، به سال ۱۳۱۱ هجری قمری، در «المطبعة العامرة» (قاهره) به چاپ رسیده است.

نسفی، در طی گزارش و تفسیر الفاظ فقهی، گاه‌گاه اشاره به کلمات فارسی معادل الفاظ عربی کرده است. این الفاظ، که عیناً از کتاب استخراج گردیده، در این گفتار یاد می‌شود تا مورد توجه اهل لغت قرار گیرد و چون مسلماً در برخی از آن الفاظ تصحیف و تحریف روی داده همکاران گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی به اصلاح آنها خواهند پرداخت. با توفیق خداوند بزرگ.

آبری والابریق اناء يقال له بالفارسیّة کوز آبری. (ص ۱۴۷)

آب کامه و جعل ذلك مؤنثاً - بتشديد الراء و الياء و ضمّ الميم - منسوب الى المرى - بياء النسبة - فارسيته آب کامه. (ص ۱۶۱)

آواره شدن والجلاء - بفتح الجيم - بالفارسیّة آواره شدن. (ص ۱۵۱)

أخسّمه والجزر - بكسر الميم - نبذ الذرة يقال له بالفارسیّة **اخسّمه** والسكركة كذلك. (ص ۱۵۹)

آززه و في اجارة الحمّام ذكر الصّاروج و فارسيته ارزه. (ص ۱۲۸)

اشتر مرغ و اذا حلف لا ياكل بيضا لا يقع على بيض النعام و هو بالفارسیّة **اشتر مرغ**. (ص ۷۰)

اندودن و اذا اشترط على المستأجر عشر طليات اى عشر مرّات طلى الحائط - و هو من حدّ **ضرب** - و فارسيته **اندودن**. (ص ۱۲۸)

بابزن اذا حلف لا يشتري سلاحا فاشترى سقوداً لم يحنث - هو بفتح السين و تشديد الفاء - فارسيته **بابزن**. (ص ۷۱)

باخين يقال: «رهصت الحائط بما يقيمه» اذا مال - و هو من حدّ صنّع - و فارسية **الرهص** **باخين**. (ص ۱۲۹)

- بادبان کشتی** و طلل السفينة جلالها و هو بالفارسیّة بادبان کشتی. (ص ۱۲)
- باده** والباق المطبوخ اوفى طبخه من ماء العنب و هو معرّب و اصله باده. (ص ۱۵۸)
- به باد دادن** والتذرية بباد دادن و هي تفعيل من ذروالريح - من حد دَخَلَ. (ص ۱۵۴)
- بدوید یک یک** اشواط جمع شوط الشأو. والطلق - بفتح اللام - واحد، يقال عدا شوطا و فارسیته بدوید یک یک يراد به الطواف. (ص ۲۹)
- برغند** و اذا غصب جلد ميتة فدبعه بقرظ و هو الذى يدبغ به و فارسیته برغند. (ص ۹۸)
- برمانداب** العلوص و العلوز هو اللوى - بفتح اللام - و هو مصدر لوى جوفه - من حد عَلِمَ - و هو بالفارسیّة برمانداب. (ص ۳۶)
- بسته** قوم لهم عشر بستات فاصفى الامير بستتين اصلها فارسية و هو الكوى التى فسّرناها. (ص ۱۵۷)
- بکنی** و الجعة نبيذ الحنطة و الشعير يقال له بالفارسیّة بکنی. (ص ۱۵۹)
- بیاکنده** و اذا كبس البرء اى طمّها - من باب ضَرَبَ - و فارسیته بیاکنده. (ص ۱۵۷)
- و اذا اكسها بتراب او نحوهاى طمّها - من حد ضَرَبَ - و فارسیته بیاکنده. (ص ۱۶۸)
- بیل زدن** جَدَفَ السفينة دفعها بالمجذاف - من حد دَخَلَ - و فارسیته بیل زدن. (ص ۱۲۸)
- پاکیزه کردن/پاکیزه** التنقية پاکیزه کردن و النقى پاکیزه. (ص ۱۵۳)
- پایگاه** و اذا اتخذ شرعة على الفرات اى موضع شروع فى الماء و فارسیته پایگاه. (ص ۱۵۷)
- پشت واره** و اذا شهدوا انه سرق كارة هي حمل القصار و فارسیته پشت واره. (ص ۷۹)
- پلاس** و ليس له ان يشتري المُسوح و هي جمع مسح و فارسیته پلاس. (ص ۱۴۹)
- پلنگ** و كان على حمزة نمرة هي كساء مخطط ملون مأخوذ من النمر و فارسیته پلنگ. (ص ۱۴)
- پنیر** والجبن ليس بادام عنده - و هو بضم الجيم و الباء و تخفيف النون - و فارسیته پنیر. (ص ۶۹)
- پنیرمایه** و اِنْفَحَ الميته - بكسر الالف و فتح الفاء و تخفيف الحاء - و فارسیتها پنیرمایه. (ص ۱۶۱)
- پوستین** المساتق و هي جمع مستق و مُسْتَقَّة - بضم الميم و فتح التاء - و هو فَرَو طویل الكمين و هو معرّب و فارسیته پوستین. (ص ۱۱۰)
- پی شناس** والقائف الذى يعرف الآثار و الشبه و يقال بالفارسیّة پی شناس. (ص ۱۳۴)
- تخم** البذر بالفارسیّة تخم و البرز - بالزای - للبقل و غيره. (ص ۱۵۳)
- تواره** فالخص الحائط المّتخذ من القصب و هو بالفارسیّة تواره. (ص ۱۳۴)
- توبره** المخلاة و هي التى يجعل فيها الخلا - بالقصر - و هو الحشيش و فارسیتها توبره. (ص ۱۱۲)
- جغد** ان عظام الميت تصير هامة فتطير و الهامة طائر يقال له بالفارسیّة جغد. (ص ۴۷)

چرموك و منه الحديث: رخص للمحرمة في الفوازين يقال لها بالفارسيّة دست موزه والجرموق فارسي معرّب و اصله **چرموك**. (ص ۹)

خام و منها الخمر و هي التي من ماء العنب - مهموز الآخر و قبله ياء معتلة - و فارسيّة **خام**. (ص ۱۵۷)

خُره نهادن و تشریحها تنزیدها و فارسيته **خره نهادن**. (ص ۱۲۹)

خسرو الاناء الخسرواني المنسوب الى ملوك العجم و كان ملكهم يسمّى **خسرو**. (ص ۱۱۳)

خُشار و القلي فارسيته **خشار**. (ص ۱۶۳)

خَمگاه و الهادي - بالهاء و بفتحها - كذلك و اذا كان في الزقاق عطف مدور اي منحنية و فارسيته **خَمگاه**. (ص ۱۲۰)

خنبه فاذا بستوقه او جرة اي ظهرت بتوقه - بفتح الباء - اي التي يقال لها بالفارسيّة **خنبه** او جرة و هي بالفارسيّة **سبوی**. (ص ۱۱۷)

خوره و وقعت في يده آكلة - بالمد - و فارسيته **خوره**. (ص ۱۶۲)

خوشه خرما فانا لانقطع في العذق - هذا بكسر العين - و هو الكباسة و - بفتح العين - النخلة، و الكباسة القنوّ و هو بالفارسيّة **خوشه خرما**. (ص ۷۷)

ديريستان ولو سلم صبيّا الى مكتب، ان كان بفتح الميم والتاء، فهو الكُتاب و فارسيته **ديريستان**. (ص ۱۲۸)

درفش و روى حديث امرأتين ضرب احدهما عين الاخرى بالاشفى و هو بالفارسيّة **درفش**. (ص ۱۳۲)

درگاه الفناء - بكسر الفاء - هو الجناح و هو ما حول الدار و فارسيته **درگاه**. (ص ۱۳۷)

دست موزه و منه الحديث: رخص للمحرمة في القفازين يقال لها بالفارسيّة **دست موزه**. (ص ۹)

دوباره شدكار كردن الثنية دوباره شدكار كردن من الاثنين. (ص ۱۵۴)

روزن روازن جمع روزن و هو الكوة و هو فارسي معرّب. (ص ۱۳۶)

زدن وبركندن و التقرّ عمل النقار بالمنقار - من حدّ دَخَلَ - و فارسيته **زدن و بر كندن**. (ص ۱۶۰)

زدودن والجلال - بكسر الجيم - **زدودن**. (ص ۱۵۱)

زَغَارِ كَرَم الهدية تذهب و حر الصدر اي حقه و الصرف - من حدّ عَلِمَ - والوغر كذلك و اصله من الوحرة التي دويبة حمراء تلزق بالارض و فارسيته **زَغَارِ كَرَم**. (ص ۱۰۶)

زهاب و النز ما تحلب من الارض من الماء و فارسيته **زهاب**. (ص ۱۵۶)

ژله و من الواقعات في الماء الصرار و هو اسم لشيئين احدهما دويبة تصرّ بالليل اي تصوت و

هو بالفارسیّة وروک و الآخر تصرّ بالنّهار فی الصّیف و هو بالفارسیّة ژله. (ص ٧)

سبزک و لاتلبس الثّوب المصبوغ بورس هو صبغ احمر و قیل اصفر و قیل نبت، و قیل هو الذي یقال له بالفارسیّة سبزک. (ص ٥٦)

سبوی ظهرت بتوقه - بفتح الباء - ای التي یقال لها بالفارسیّة خبيرة او جرة و هی بالفارسیّة سبوی. (ص ١١٧)

سبوی شکنک و منها الاخطب و هی دویبة صغيرة یقال لها بالفارسیّة سبوی شکنک و هو اسم للشقراق ایضاً. (ص ٧)

سست بافته السخيف سست بافته - من حدّ شَرَف. (ص ١٢٧)

سنگستان الشّراج جمع شَرَج - بفتح الشّین و تسکین الرّاء - هو مسیل الماء فی الحرّة و الحرّة بالفارسیّة سنگستان. (ص ١٥٦)

سوگند دادن المناشدة المقاسمة و یقال فی الثلاثی: نشده بالله نشدة معناه سوگند دادش بخدای عزّ و جل. (ص ١٦١)

سوهان البرد السّحق - من حدّ دَخَلَ - و المبرد آله و هی بالفارسیّة سوهان. (ص ١٦٧)

سه تاه و اما السّوق - بفتح السّین و ضمّها مشدّدة التّاء - فهی فارسی معرّب و فارسیته سه تاه و هو علی صورة الدراهم. (ص ١٠٩)

سیاه گوش و عناق الارض - بفتح العین - هو شئ من دوابّ الارض مثل الفَهْد یقال له بالفارسیّة سیاه گوش. (ص ١٠٣)

شبخون و لأبأس بالیبات علیهم و هو الاسم من بیّت العَدُوّ تَبِیتاً ای انا هم لیلا و هو بالفارسیّة شبخون. (ص ٨٨)

شُدْکار کردن الکراب شُدْکار کردن و هو قلب الارض - من حدّ دَخَلَ. (ص ١٥٤)

طبلک الجؤنة - بضمّ الجیم و تسکین الهمزة - و هی بالفارسیّة طبلک و هی من اوعية ادوات النساء. (ص ٥١)

غوره و اذا حلف لا یاکل من هذا الطّلع و هو أوّل ما ینشق من ثمر النّخل ثمّ یصیر بلحاً ثمّ بَسْرًا و هو بالفارسیّة غوره. (ص ٧٠) و البَلَح - بفتح الباء و اللّام - قیل ان یصیر بسرا و البَشْر فارسیته غوره. (ص ١٥٤)

فرغار کردن / فرغار شدن الانقاع فرغار کردن و النّقع فرغار شدن و سیراب شدن - من حدّ صَنَعَ. (ص ١٦١)

قروده و الحنطة المقلّیة بالفارسیّة قروده و قد قلاها یقلوها علی المقلاة قلوها فهو مقلوّ. (ص ٧٠)

کرپاس پخته الصَّفِيقُ خِلافَ السَّخِيفِ - من حَدِّ شَرْفٍ - و فارسیته **کرپاس پخته**. (ص ۱۲۷)
کثر و الطرفاء - بفتح الطاء و تسکین الراء - و احدها طَرْفَةٌ - بفتح الراء - و فارسیته **کثر**. (ص ۱۹)
کمرأ ولو كان اَرْجَ وقع على حائط - بفتح الهمزة و الزّای و تخفيف الجيم - و فارسیته **کمرأ**. (ص ۱۲۳)

کمند و اذا توهق الرّاعى الرّمكة، اى اخذها بالوهق - بفتح الهاء - و فارسیته **کمند**. (ص ۱۲۸)
کندد و اذا استاجرهُ لِعَمَلِ البِناء فالمر على الاجير اى المعرق و فارسیته **کندد**. (ص ۱۲۹)
کواره الكاذى رفوف السّفينة، و قيل قماشات السّفينة، و قيل القرطالة التى يحمل فيها الخزف و فارسیته **کواره**. (ص ۱۲۵)

کوز و الابريق اناى يقال له بالفارسیّة **کوز آبرى**. (ص ۱۴۷)
کوزینه و مدقّة القصار فيها لغات مدقّ و مدقّه - بكسر الميم و فتح الدال - بضم الميم و الدال - و فارسیته **کوزینه**. (ص ۱۲۸)

کوست زدن و اذا اصطدم الفارسان اى صدم كلّ واحد منها صاحبه و الصدم - من حَدِّ ضَرْبٍ - و فارسیته **کوست زدن**. (ص ۱۶۸)

کوفتن الدّیاسة **کوفتن** و قد داس يدوس. (ص ۱۵۳)
کوم الاذخر - بكسر الالف و الخاء - و هو نبت يكون بمكة قال فى ديوان الادب و قال فى مجمل اللغة: حشيشة طيبة و اهل بلادنا يقولون هو بالفارسیّة **کوم**. (ص ۳۵)

گذاشتن/گذاشتن وضعت السّيف على بطنه و قالت: و الله لا نغذّنك به او لتطلقنى ثلاثا الانفاذ و التنفيذ **گذاشتن** و التّفوذ **گذاشتن**. (ص ۱۶۱)

گزاف و الجزاف معرّب عن **گزاف** و المجازفة مأخوذة منه. (ص ۱۱۰)
گلخن و الاتون - على وزن الفعول - **گلخن**. (ص ۱۲۹)

کوزینه و ان حلف لا يأكل خبزاً فاكل جوزینجالم یحنت هو فارسى معرّب و فارسیته **کوزینه** لاختصاصه باسم آخر. (ص ۷۰)

کوزپشت و احدودب اى احدب و الثّلاثى منه حدب - من حَدِّ عَلِمٍ - و فارسیته **کوزپشت**. (ص ۱۶۴)

گیسوها سبحان من زین الرجال باللّحی و النّساء بالقرون اى الضّفائر و فارسیته **گیسوها**. (ص ۱۶۵)
مالیدن و در آب فرغار کردن و التّمر المطبوخ یمرس فيه العنب اى یثرث - من حَدِّ دَخَلَ - و فارسیته **مالیدن و در آب فرغار کردن**. (ص ۱۶۱)

مرغابی و اذا حلف لا يأكل بیضا یقع على بیض الدّجاج و الاوز - بكسر الهمزة -، و الوز لغة ردية

فیه و هو بالفارسیّة **مرغابی**. (ص ۷۰)

مژه ثم ذکرُوا الاهداب و هی جمع هذب و فارسیّته **مژه**. (ص ۱۶۵)

مغل گاه یقال عطنت عطونا - من حدّ ضرب - ای برکت حوالی الماء و العطن بالفارسیّة **مغل گاه**. (ص ۱۵۵)

مهبابه و لو اکل صیرا اوکنعدا لایحنت. الصیر - بکسر الصّاد - الصحنّة و هو بالفارسیّة **مهبابه**. (ص ۶۹)

موی بند العقاص و هو ما یعقصن به الشّعیر - من حدّ ضرب - ای یجمع و یشدّ و فارسیّته **موی بند**. (ص ۸۹)

ناگوارد التّخمة - هی بضمّ التاء و فتح الخاء - و هی من الوخامة و اصله الوخمة بنیت بالتاء علی الاتخام و فارسیّتها **ناگوارد**. (ص ۱۵۸)

نبره البهرج بدون التّون و هو الدرهم و هو فارسی معرّب و فارسیّته **نبره**. (ص ۱۰۹)

نهالین و الانماط جمع نمط - بفتح النون و المیم - و هو بالفارسیّة **نهالین**. (ص ۱۴۹)

ورغ بستن و سکر النهر حبسه - من حدّ دخلّ - و السکر - بکسر السّین - ما یکسر به الماء و فارسیّته **ورغ بستن**. (ص ۱۵۶)

ورغ ربودن و بثق السکر - من حدّ دخلّ - شقه، و انبثاقه انشقاقه و فارسیّته **ورغ ربودن**. (ص ۱۵۶)

وروک و من الواقعات فی الماء الصّرار و هو اسم لشیئین: احدهما دویبة تصرّ باللیل ای تصوت و هو بالفارسیّة **وروک**. (ص ۷)

یرکنه والذّریرة ما یدرّ علی المیت ای ینشر و قد ذرّه یدرّه - من حدّ دخلّ - و هو بالفارسیّة **یرکنه**. (ص ۱۹) □

در باره‌ی واژه‌های فارسی طَلَبَةُ الطَّلَبِ علی رواقی

همان گونه که در یادداشت استاد مهدی محقق دیدید، ایشان، پس از خواندن کتاب طَلَبَةُ الطَّلَبِ، که از متون فقهی عربی است، شماری واژه‌ی فارسی بیرون آورده‌اند و یادآور شده‌اند که «مسلماً در برخی از آن الفاظ تصحیف و تحریف روی داده» و از بخش فرهنگ نویسی فرهنگستان خواسته‌اند تا تصحیف و تحریف‌ها را اصلاح کنند.

ایشان از راه لطف این مقاله را به من دادند. این یادداشت‌ها نتیجه‌ی بازخوانی و بررسی برخی از واژه‌های این متن فقهی و نه همه‌ی آنهاست.

نسفی بودن مؤلف این متن سبب شده است تا پاره‌ای از واژه‌های فارسی را، که بیشتر آنها در حوزه‌ی زبانی خود او کاربرد داشته است، در این کتاب بیاورد. ما هم، بر پایه‌ی طرح نوینی برای سبک‌شناسی زبان شناختی، توانستیم شماری از این واژه‌ها را در نوشته‌های نویسندگان و سرایندگان ماوراءالنهری پیدا کنیم و این خود مَهر تأیید دیگری است برای پژوهش گسترده‌ای که امیدواریم، به یاری خدا، به انجام برسد. باشد که این پانوش خوانندگان مقاله‌ی استاد را سودمند افتد. در این مقام چند نکته را باید یادآور شوم:

- این نوشته در زمانی بسیار کوتاه فراهم شد، از این رو به دور از کاستی نخواهد بود.
 - در اینجا تنها برای شماری از واژه‌هایی که در مقاله‌ی استاد محقق آمده است نمونه‌هایی که در دسترس بوده آمده است. برای پاره‌ای از واژه‌های بسیار شناخته، چون اشتر مرغ و بادبان کشتی و باده و به باد دادن و برخی دیگر نیازی به آوردن شاهد و مثال ندیدم.
 - معنی دقیق و درست برخی از واژه‌ها را نیافتیم و برای پاره‌ای دیگر – چون سبوی‌شکنک یا کاسه‌شکنک (= شقراق) قروده (= فروده) – نتوانستیم در این مدت کوتاه شاهی از نوشته‌های نظم و نثر بیابیم.
- با این همه، از خوانندگان آگاه خواهش دارم تا اگر راهنمایی و یادداشتی درباره‌ی این نوشته دارند از من دریغ نکنند.

آبری

کوز ابری ظرف یا صراحی که از فلز یا سفال یا چیزی دیگر درست می‌کرده‌اند و دارای لوله‌ای بوده است هم چون ظرف گلاب یا آفتابه:

کوزاوربها = أكوَاب (واقعه/۱۸): می‌گردانند بر سر ایشان صراحی و کوزاوربها بی‌گوشه (کشف الاسرار، ج ۹، ص ۴۳۷).

کوزابریها = أكوَاب (واقعه/۱۸): می‌گردند بر

ایشان غلمانی پیرایه برنهاده با کوزابریها و قلدح‌های پر کرده از باده (تفسیر نسفی، ص ۱۰۱۷).

آکواب: کوزابریها (فرهنگ لغات قرآن، ش ۴، ص ۷۳).

ازان کوزابری باز کردار/ کلفتش بسدین و تنش زین (محیط زندگی و اشعار رودکی، ص ۵۲۷).

و صلح خواست از اسکندر و دختر و طیب دراز و فیلسوف و کوز ابری^۱ به سکندر فرستاد و در شاهنامه نام او کیدهندو گفته‌ست (مجم‌التواریخ، ص ۱۱۹).

و خسرو پرویز را زآنچ هیچ ملوک دیگر را نبود کوز ابری بود هر چند از آن شراب و آب فروکردندی هیچ کم نیامدی (مجم‌التواریخ، ص ۸۱).

القاقوزة: کوزابری و قلدح شراب و مشربه (تاج الاسامی، ص ۴۵۹).

القاقوزة: کوزابری و قلدح شراب و مشربه (تاج الاسامی، ص ۴۶۰).

التاموزة: آبدستان و کوزابری (تکملة الاصناف، ص ۳۶).

الکوب: کوزابری (تکملة الاصناف، ص ۳۶۴).

این واژه به صورت کوزاوره نیز به کار رفته است: القاقوزة: کوزاوره (البلغه، ص ۱۶۷ ح).

القاقوزة: کوزاوره (السامی فی الاسامی، ص ۲۵۳).

در فرهنگ‌های فارسی، مانند صحاح، برهان، جهانگیری و لغت فرس، یا ضبط نشده و یا نادرست ضبط شده است. در فرهنگ معین نیز نیامده است. در لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل کوزابر و کوزاوره، این واژه به

چشم می‌خورد.

و اما شواهدی از متن‌های فارسی که در آنها این واژه نادرست ضبط شده است و ما در این جا ضبط نادرست را در قلاب می‌آوریم:

و چون مردی بزرگ را بکشد از بهر او را گوری بکنند اندر زمین... و همه‌ی جامه‌ی تن او و دست برنجن و کوزابری^۲ [کوزآب‌وی] شراب و طعام و مال صامت با او بنهند (زین الاخبار، ص ۲۷۸).

ای که دریا جام کرده شربت عام ترا/ رخش را رستم بس و کوزابری [گوربری] پرویز را (دیوان سنایی، ص ۷۹۴)

قرابه‌ی سربلیف زباده کوز ابری [باد کور ابری]/ مرغی درگردنا به لاف آری و جان (دیوان مسعود سعد، رشید یاسمی، ص ۴۱۲).

مرغ سپید شند شد امروز ناودان/ کوزآوریت [کز زاری تو] مرغ شد آن مرغ سرخ شند (عماری مروزی، شاعران هم‌عصر رودکی، ص ۲۵۰).

برای دیدن نسخه بدل‌ها و نادرست خوانی‌های این واژه، نک. شاعران هم‌عصر رودکی، ص ۲۵۷. در لغت‌نامه‌ی دهخدا هم نمونه‌ای از این نادرست خوانی‌ها را زیر واژه‌ی «کوزابر» و حاشیه‌ی همان صفحه می‌بینید. دلیل درستی ضبط پیشنهادی ما در بیت اخیر، آیین ساختن ظرف شراب به گونه‌ی پرندگان گوناگون از جمله بط و مرغ و خروس و باز است که در متون فارسی به تکرار به چشم می‌خورد^۳:

بط شراب: دوری از بط در قلدح کن پیش از آنک/ در خروش آید خروس صبح بام (غزلیات سعدی، ص

(۱) مرحوم بهار در مجم‌التواریخ در توضیح واژه‌ی «کوزابری» چنین نوشته است: «کوز مخفف کوزه است و معرب آن هم هست، معنی کوز ابری، کوزه‌ای بوده است که به خودی خود از هوا آب فرو می‌کشیده است و هرچه از آن آب می‌خوردند باز آب می‌داده است مانند ابر».

(۲) نک. علی رواقی، «نقدی برزین الاخبار»، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، دوره‌ی ۱۸.

(۳) استاد علی اشرف صادقی درباره‌ی وجه اشتقاق و ریشه‌ی این واژه نظر داده‌اند نک. «لغات فارسی کتاب التلخیص»، مجله‌ی زبان‌شناسی، سال چهارم، شماره‌ی اول و دوم، ۱۳۶۶.

در باره‌ی واژه‌های فارسی طَلْبَةُ الطَّبَّه ۸۱

(هدایة المتعلمین، ص ۲۵۶).

شربت‌ی چهار درم سنگ به دوغ ترش بر آن صفت که یادکردم با سرکا یا به آبکامه به ناشتا بخورد (هدایة المتعلمین ص ۴۲۳).

أَخْسَمَه گونه‌ای شراب:

و ایدر یکی شرابی کنند از ارزن نام آن **أَخْسَمَه**، این مست کند و اندکی نشاط آرد (هدایة المتعلمین، ص ۱۶۸).

در طلبة الطلّبه، واژه‌ی «اخصمه» در برابر «المزر» آمده است، حال واژه‌ی «المزر» را در فرهنگ‌های عربی به فارسی می‌بینیم:

المِزْر: نَبیدِ ارزن (مَهذب الاسماء، ص ۳۴۱).

المِزْر: نَبیدِ ارزن (تاج الاسامی، ص ۵۲۱).

مِزْر: بوزه (مقدمة الادب، ج ۱، ص ۳۱۱).

أَلْمِزْر: نَبیدِ گاورس (مقاصد اللغة، ص ۱۹۰).

المِزْر: نَبیدِ ارزن و گاورس و جو (تکملة الاصناف، ص ۴۰۱).

أَخْسَمَه، شرابی که از ذرت و جو یا برنج و ارزن کنند، بوزه. و به فتح سین نیز آورده‌اند و به تقدیم میم بر سین نیز ضبط کرده‌اند و **أَخْسَمَه** نیز گفته‌اند (لغت نامه‌ی دهخدا، ذیل **أَخْسَمَه**).

ارزه ساروج، گج.

پنبه به گوش اندر آکند ز تو ممدوح / پنبه چه گویم که ارزه ریزد و ارزیز (دیوان سوزنی، ص ۵۵).

الصاروج: ارزه (تاج الاسامی، ص ۳۰۰).

الکلس: ارزه (تاج الاسامی، ص ۴۷۸).

الکلاس: ارزه‌گر (تاج الاسامی، ص ۴۷۸).

کلس: ساروج، گج پخته، ارزه، آزه (مقدمه‌الادب، ج ۱، ص ۵۰).

الکلس: ارزه و قیل گج آخور (تکملة الاصناف، ص ۳۶۷).

(۴۲۷): نیز نک. دیوان حافظ، ص ۴۴۸؛ دیوان قمری، ص ۵۸۱.

خروس می: می ز خروس ده منی همچو پرتذرو ده / هین که خروس صبح خوان بارِ دگر فشاند پر. نک. دیوان مجیر یلقانی، ص ۱۱۶؛ نزهت المجالس، ص ۱۴۰؛ دیوان خاقانی، ص ۴۹۸.

مرغ صراحی: فکنده مرغ صراحی خروش در مجلس / چو بلبلان سحر در چمن به وقت صبح (دیوان خواجه، ص ۲۲۵)؛ نیز نک. همان، ص ۲۸۱ و ۳۸۷ و ۴۲۹ و ۴۹۲ و ۶۸۹؛ دیوان خاقانی، ص ۴۵ و ۱۴۴ و ۱۴۸ و ۲۲۲ و ۲۵۹.

آبکامه نوعی نان خورش.

و اگر با **آبکامه** خورده شود، طبع را نرم کند (صیدنه، ص ۸۲۴).

مری، پارسی او را **آبکامه** گویند (صیدنه، ص ۱۰۰۵).

المُرّی و المُرّی: **آبکامه** (تاج الاسامی، ص ۵۷۷). **المُرّی و المُرّی:** **آبکامه** (مَهذب الاسماء، ص ۳۲۴).

مُرّی، مُرّی، مُرّی: **آبکامه** (مقدمة الادب، ج ۱، ص ۳۴۶).

المُرّی: **آبکامه** و آب در گلوا (تکملة الاصناف، ص ۴۴۹).

المُرّی: **آبکامه** (السامی فی الاسامی، عکسی، ص ۲۴۱).

قلیه‌ی خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطنجه و کباب و قلیه‌ی آب کامه باید خورد (ذخیره‌ی خوارزمشاهی، ص ۱۲۱).

هرچ جز آب مردم باشد کی اندر شیشه کنند چون سکنگبین و ماء العسل و آب کامه و آب زعفران (همان، ص ۹۰).

و غرغره کند به یاره فیکرا و سکنگبین و **آبکامه**

بابزن سیخ‌کباب.

بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت / بر بدستی
جای بر جولان کند چون **بابزن** (دیوان منوچهری، ص
۸۲).

گردان در پیش روی **بابزن** و گردنا / ساغرت اندر
یسار شاهدت اندر یمین (دیوان منوچهری، ص ۱۸۰).
همی بر گشت گرد قطب جُدی / چو گرد **بابزن**
مرغ مسمن (دیوان منوچهری، ص ۸۶).

از هجر او سرگشته‌ام تخم صبوری کشته‌ام / مانند
مرغی گشته‌ام بریان شده بر **بابزن** (دیوان امیر معزی،
ص ۵۴۵).

شاهد حال یکی حالی و آن دیگری / آتش بی دود
غیرت گشته پیش **بابزن** (دیوان سنایی، ص ۵۱۸).
السُّفُود: **بابزن** (تاج الاسامی، ص ۲۴۴؛ المرقاة،
ص ۳۱).

ناچار به یک حولی که اطرافش با سه **پاخسه**
دیوار پیچانده شده بود، جای‌گیر شد (آدمان جاوید، ج
۱، ص ۲۲۱).

شیر برنج مانند لای **پاخسه** سخت شده مانده بود
(یتیم، ص ۲۹).

یکی از آنها دو طناب بوده بی دیوار و دیگری یک
طناب بوده سه **پاخسه** دیوار داشت (یادداشت‌ها، ص
۲۸).

او در حولی بیرون مرا برداشته به بالای دیوار
پاخسه‌ی پستک که حولی ما را از چارباغ مسجد جدا
می‌کرد گذاشت (یادداشت‌ها، ص ۸۴)

سه طرف این حولی با چار **پاخسه** دیوار احاطه
یافته (یادداشت‌ها، ص ۱۰).

برای آگاهی بیشتر نک. المعرب من الکلام
الاعجمی، جوالیقی، ص ۱۶۰.

برغند

بُزغند گیاهی که با آن پوست را دباغت می‌کنند.

بُزغنج، **بُزغند**، پسته‌ی بی‌مغز که پوست رابه آن
دباغت و **بُزغنه** نیز گویند. درخت پسته یکسال
پسته دهد و سالی **بُزغنج**. چیزی است که بدان
پوست را دباغت کنند؛ گویند که درخت پسته
یکسال میوه‌ی مغزدار بار آورد و یکسال بی‌مغز و
آن را که بی‌مغز است **بُزغنج** گویند (به نقل از
لغت‌نامه‌ی دهخدا).

چنانک درخت پسته یکسال پسته بار آورد و
دیگر سال **بُزغنج** که او را در دباغت پوست حیوانات
به کار برند و از **بُزغنج** حبر نیز سازند (صیدنه، ص
۱۵۱).

«غروق» بار درخت پسته را گویند چون مغز
نباشد در او و به او پوست‌ها بپیرایند و پارسیان او را
فُزغند گویند و **بُزغند** نیز گویند (صیدنه، ص ۴۷۵).
القرظ: گیاه که بدان پوست پیرایند و آن را **بُزغند**

باخین

پاخیزه، **پاخسه** چینه و پی بنای دیوار.

به هر **پاخسه** بر چهل لاد نیز / ز جزع و رخام و
زهر گونه چیز (گرشاسب نامه، ص ۴۰۰).

الرَّهَّاص: **پاخسه‌زن** (تاج الاسامی، ص ۲۰۵).
الأذْكَر: **پاخسه‌ی** فرودین (تاج الاسامی، ص ۱۲)
الدَّمْص: **پاخسه‌ی** دوم (تاج الاسامی، ص ۱۷۹).
العِرْق: **پاخسه‌ی** دیوار (تاج الاسامی، ص ۳۶۹).
العَرَق: خوی و زنبیل و **پاخسه** و آنچه گرد حوض
سازند از چوب (تکملة الاصناف، ص ۳۰۴)

الرَّهَّاص: **پاخیزه‌زن** (تکملة الاصناف، ص ۱۴۲).
الدَّمْص: هر **پاخیزه** که زیر رهص بود (تکملة
الاصناف، ص ۱۱۹).

السَّاف: **پاخیزه** (تکملة الاصناف، ص ۱۹۲).
رَهْص: **پاخزه** (مقدمة الادب، ج ۱، ص ۱۲۴).
این واژه در نوشته‌های فارسی تاجیکی معاصر
نیز به کار رفته است که چند نمونه از آنها را می‌آوریم:

شمس، ج ۳، ص ۲۰۹).
 تو آنی که به رعیت زنده‌ی خویش فخر کردی و
 بنگ و بگنی را که از تو تباه‌ترند نیکو گفتی
 (زنگی‌نامه، ص ۵۹).
 بگنی، با همه سپیدرویی یکی از سرهنگانِ درگاه
 من است (زنگی‌نامه، ص ۵۶).
 چون خمار اشکن به دست آمد چه گردد گو بشو/
 درس‌جای مقتدایان کازه‌ی بگنی گری (سیف
 اسفرنگی، ص ۴۹۰).
 نیز نک. منتهی‌الارب، ج ۴، ص ۱۱۸۵؛ صراح، ج
 ۲، ص ۱۷۰.

تواره خانه‌ای که از نی و یا گیاه و... می‌سازند.
 بیاید رفتن آخر چند باشی/ چو متواری در این
 خانه‌ی تواره (دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۰).
 اگر نه این تواره را از میان بگیرد و این راحت را
 بی‌واسطه به ما رساند (معارف بهاء‌ولد، ج ۱، ص
 ۳۴۶).
 پاره‌ای آتش در میان خاکستر بود... باد برد و آن
 آتش بر تواره زد و آن تواره در گرفت (تاریخ بخارا، ص
 ۱۳۱)

الْخُصَّ: تواره و خانه‌ی چوبین با خرپشته (تاج
 الاسامی، ص ۱۵۶).
 الْخُصَّ: تواره (تکملة الاصناف، ص ۹۹).
 الْخُصَّ: تواره (مقاصد اللغة، ص ۶۳).
 در متون تاجیکی معاصر نیز این واژه به کار رفته:
 از پس تواره‌های از سنگ یا شاخ راست کرده‌ی
 حولی‌ها گذشته به نزدیک‌تر خانه‌ی منور شاه رفت
 (حکایه‌ها، محمدی اف، ص ۶۴).

تو خود ز خانه نیایی برون من از لبِ بام/ نظر
 سوی تو چند از پس تواره کنم (شاهین، ص ۱۱۳).
خره نهادن، خره کردن توده کردن، برهم نهادن.

گویند (تاج الاسامی، ص ۴۴۸).
 القارط: آن که بژغند چیند (تکملة الاصناف، ص
 ۳۵۳).
 الیَبْتُ: ثفل و پوست پیراسته به بژغند (مقاصد
 اللغة، ص ۹۵).
 القَرَطُ: بژغند (همان، ص ۱۴۷).

برمانداب

اللّوی: برمانداب یعنی پیچانی شکم (تاج
 الاسامی، ص ۵۰۳).
 العلوّص؛ برمانداب (تاج الاسامی، ص ۳۶۵).
 العلوّز؛ برمانده (تاج الاسامی، ص ۳۶۱ ح).
 العلوّص؛ برمانداب و پیچ‌ناف (تکملة الاصناف،
 ص ۳۰۱).
 العلوّص و العلوّز؛ بَرْمَانِدَاب (تکملة الاصناف،
 ص ۲۹۸).
 اللّوی: برمانداب و پیچ‌ناف (تکملة الاصناف،
 ص ۳۸۲).
 العلوّص: برماندگی (انيس المعاشرين، ص ۵۴)؛ نیز
 نک. تاج الاسامی، حاشیه‌ی ص ۳۶۵.

بگنی شرابی که از گندم یا جو درست می‌کنند.
 مست گشتم ز جرعه‌ی بگنی / شد مزاجم ز بنگ
 مستغنی (شاعران بی‌دیوان، ص ۳۲، ۳۲۰)
 نام ان [= آن] شراب بگنی، اعنی ملکی نیک
 قوت کند (هدایة‌المعلمین، ص ۱۶۸).
بگنی و بخسّم کنند و خورد و شد مست و
 خراب/ زابِ تتماجی که باشد سرد و بی‌بنکود و سیر
 (دیوان سوزنی، ص ۴۲۹).

تو گویی که بی‌دست و شیشه که دید/ شراب
 دل آرام و بگنی و بنگ (کلیات شمس، ج ۳، ص ۱۴۴).
 بخور بی‌رطل و بی‌کوزه میی که نشکنند روزه/ نه
 ز انگورست و نز شیره نه از بگنی نه از گندم (کلیات

چو شیر اندر آمد میان بره / همه رزم‌گه شد ز کشته خره (شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۱).
 الشَّرْح: به هم در آوردن گوشه‌ی جوال و خشت در خره کردن (تاج المصادر، ص ۱۱۷).
 الشَّرْح: به هم در آوردن گوشه‌ی جوال، خشت در خره کردن (المصادر، ج ۱، ص ۱۲۶).
 الشَّرْح: ... خشت خره کردن (دستور الاخوان، ص ۳۶۳).
 رَصَف: خشت خره، خره‌ی خشت، خشت گسترانیده (مقدمه الادب، ج ۱، ص ۱۲۸).
 الجُثُوثَة: سنگ خره نهاده (مقاصد اللغه، ص ۴۳).
 گرد خانه کتاب‌های سره / از خره همچو خشت کرده خره (جامی، به نقل از لغت‌نامه).
 شاهدی از متون تاجیکی:
 جوال‌های پُر گندم را در یک گوشه‌ی امبار خَره زده (غلامان، ص ۵۹۷).

خشار یا شخار یا اشخار ماده‌ای قلبیایی.

قَلْبِي: خشار، اخشار (مقدمه الادب، ج ۱، ص ۳۳۹).
 القَلْبِي: خشار (مقاصد اللغه، ص ۱۵۷).
 الحَرَّاض: آنک اشنان سوزد تا خشارکند (تکملة الاصناف، ص ۷۶).
 این واژه در متون فارسی به صورت‌های اشخار و شخار نیز به کار رفته است:
 دندان سپید باید کردن به کفکِ دریا و نمکِ اندرانی و اشخار و غضاره‌ی جینی، این همه را بساید و به دندان اندر مالد (هدایة‌المتعلمین، ص ۲۹۹ ح).
 ناصبی شوم را به مغزِ سراندر / حکمتِ حجتِ بخار و دودِ شخارست (دیوان ناصر خسرو، ص ۴۹).
 گر موم شوی تو روغنم من / و سرکه شوی منت شخارم (دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۲).
 دست سیاه و درشت و گنده کند / هر که همی

دست در شخار کند (دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۰).
 می به کار آید هر چیز به جای خویش / تری از آب و شخودن ز شخار آید (دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۲).
 کرد بر دیگر صفت رنگِ زمین و آسمان / خون چون آغشته روین کرد چون سوده شخار (دیوان مسعود سعد، نوریان، ص ۲۲۷).
 در متن تاجیکی زیر نیز این واژه دیده می‌شود:
 مه صابون فروشم دایماً اشخار می جوید / به او هر کس که سودا کرد از پل دست می شوید (سیدای نسفی، ص ۴۴۳).

خنبیره خم، خمب، و گاه مطلق ظرف.

در خنبیره بمآند دو دستت ز بهر گوز / بگذار گوز و دست برآور ز خنبیره (دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۹).
 و داروهای دیگر با وی بیامیزند و بسرشد اندر خنبیره‌ی مسین کنند یا در خنبیره‌ی ارزیر یا در خنبیره‌ی چینی (الاعراض الطبیة، ص ۷۱۳).
 و یاروغنِ گل بسایند و بر آتش نهند تا ستر شود اندر خنبیره‌ی مسین نگاه دارد (الاعراض الطبیة، ص ۳۴۲).
 هر دو دعوی به هم راست نیابند چنان که گفته‌اند: دست و جوز از خنبیره هر دو برون ناید به هم (التقص، ص ۳۳۱).
 خنبیره‌ی نیمه برآرد خروش / لیک چو پر گردد گردد خموش (مخزن الاسرار، ص ۱۷۷).
 دامن ازین خنبیره‌ی دودناک / پاک بشوید به هفت آب و خاک (مخزن الاسرار، ص ۱۲۲).
 اما اگر ماهی تازه بریان کنند و هم چنان به گرم به خنبیره‌ای از مس در نهند و سر آن محکم کنند (فوخنامه‌ی جمالی، ص ۱۰۷).
 گوشت او بپزند و... اندر خنبیره‌ای کنند (فوخنامه، ص ۷۵).
 البستوقه: خنبیره‌ی گاوروغن از سفال (تکملة

در باره‌ی واژه‌های فارسی طَلْبَةُ الطَّبَّهِ ۸۵

الاصناف، ص ۲۶).
المشكاة: روزن (الدُّرَرُ فِي التَّرْجَمَانِ، ص ۱۴۱).
المشكاة والكوة: روزن (تفسیر مفردات قرآن، ص ۹۸).

المشكاة: روزن که گذاره ندارد در دیوار
(المستخلص فی ترجمان القرآن، ص ۱۴۴).

المشكاة: روزنی ناگذاره (تفسیر قرآن کریم،
عکسی، ص ۳۹).

الكوة و المشكاة: روزن (انيس المعاشرين، ص
۷۹).

الكوة: روزن (مقاصد اللغة، ص ۱۶۱؛ تکملة
الاصناف، ص ۳۷۲).

المشكاة: روزن به دیوار ناگذارسته (تکملة
الاصناف، ص ۴۴۱).

الرؤشن: روزن به دیوار (تکملة الاصناف، ص
۱۵۳).

قال ابو حاتم: سألت الاصمعي عن الرؤن؟ فقال:
فارسي، لا أقول فيه شيئاً (المعرب من الكلام الاعجمي،
ص ۱۶۴).

الرؤنة: تعريب روزنه وهي الكوة (كتاب الالفاظ
الفارسية المعربة، ادی شیر، ص ۷۲).

الرؤشان: الكوة و اصل معناه بالفارسية الضوء
(كتاب الالفاظ الفارسية المعربة، ادی شیر، ص ۷۳).

نیز نک. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی،
محمدعلی امام شوشتری، ص ۲۹۵.

زغار کرمه، زغار کرم زغار کرم، زغار کرمه

از زغار (زمین) + کرم، کرمی است که آن را
خراطین و امعاء الارض گویند و آن کرم سرخی است
که در میان گل نرم متکون می‌شود (لغت‌نامه‌ی دهخدا).
هیچ ناقص‌تر از خراطین نیست و او کرمی است
سرخ که اندر گل جوی بود و او را گل‌خوار خوانند و به
ماوراءالنهر زغار کرمه خوانند (چهار مقاله، ص ۱۴).

با توجه به ماوراءالنهری بودن نویسنده‌ی چهار

الاصناف، ص ۶۸).
الجلاب: خنبره‌ی گاو دوش (تکملة الاصناف،
ص ۶۸).

دست موزه

ظاهراً پوششی است دست کش گونه، از چرم یا
چیزی دیگر، که برای آسیب نرسیدن به دست
می‌پوشیده‌اند. دستبانه یا دستبان. این کلمه از
هم‌نشینی دست + موزه ساخته شده است مانند پای
موزه از مصدر «پی‌موختن».

القفازة: دست موزه (دستور الاخوان، ص ۵۰۳).

(تاج الاسامی، ص ۶۳۰):

القفازة: دست موزه (تاج الاسامی، ص ۴۶۶).

المقنب یعنی دست موزه (تکملة الاصناف، ص
۳۸۶).

النقاف: دست موزه (تکملة الاصناف، ص ۴۶۴).

الهدلق: دست موزه (تکملة الاصناف، ص ۴۹۳؛
تاج الاسامی، ص ۶۳۰).

روزن در این جا، در برابر واژه‌ی الكوة آمده است.

زمخشری این کلمه را به روزن و درجه و دریچه
برگردانده است (نک. مقدمة الادب، ج ۱، ص ۱۳۱)

روزن را در ترجمه معادل مشکوة هم آورده‌اند،

از این رو می‌توان آن را به معنی روشن یا روشنایی یا

جایی که از آن روشنایی به درون خانه می‌تابد

دانست. به گمان من این هر دو واژه را می‌توان از

مصدر روشنیدن (روزیدن، روژیدن) دانست. مصدر

روشنیدن در ترجمه‌ی مقامات حریری چند بار آمده است

(ص ۱۵، ۲۳، ۷۵، ۲۹۹) و دو گونه‌ی دیگر آن در

دیوان شمس (ج ۴، ص ۵۳؛ ج ۶، ص ۴۷) و معارف

بهاء ولد، ج ۱، ص ۳۲، ۵۲، ۱۵۶ (... دیده می‌شود.

المشكاة: روزنی که گذاره ندارد در دیوار و قیل

روزن بی‌سر (لسان‌التزیل، ص ۱۱۸).

مقاله، هم چنان که نویسنده‌ی طلبة‌الطلبه، بد نیست که توضیح نویسنده‌ی دیگر از همین حوزه‌ی زبانی، شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، را درباره‌ی خراطین بدانیم: و این خراطین کرمی است سرخ و دراز و باریک که در گل و زمین نمناک پیدا می‌شود (کشف الحقایق، ص ۹۵).

شادروان استاد بهار این کرم را خاک کرمه دانسته است:

خاک کرمه به معنی خراطین و در خراسان آن را **کُخ لَوِجُوئی** یعنی کرم لب‌جویی خوانند (سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۳۰۵). به گمان من کرم لوجوی به معنی کرم لای‌جوی است و لای در لغت به معنی گل است.

زهاب

آبی که از چشمه، رود یا جایی بیرون تراود. **النَّزَّ: زهاب** (تاج الاسامی، ص ۵۸۷). **النَّزَّ: زهابه** (تکملة الاصناف، ص ۴۵۹). **يَزَّ: زه‌آب** (مقدمه الادب، ج ۱، ص ۷۰). چون او را در بندِ بلا بسته دید، **زهاب** از دیدگان بگشاد و بر رخسار جوی‌ها براند (کلیله و دمنه، ص ۳۵۶).

زهاب اشک مرا از جگر گشاده شده‌ست / عجب نباشد اگر گونه‌ی جگر دارد (دیوان مسعود سعد، چاپ نوریان، ص ۱۴۶).

الفيض؛ آو زه (تکملة الاصناف، ص ۳۳۹). **المَخَاصَة؛ آو زه** (تکملة الاصناف، ص ۴۳۷). **الاقوَّة؛ آوزه** مثل الغدير (تکملة الاصناف، ص ۸). **النَّزَّة: ... آب‌زه** (مهدب الاسماء، ص ۳۵۵).

ژله

ژله: جانوری است مانند ملخ که به خانه و صحرا در هوای گرم فریاد می‌کند (جهانگیری) همان زانه‌ی

مرقوم که در گرما آواز کند (رشیدی). کرمی است پرداز که در موسم گرما شب‌ها آواز کند. به هندی جهینگر گویند (غیث اللغات) یک نوع جانورکی مانند ملخ و با آواز که دارای آواز طولانی می‌باشد (ناظم الاطباء) حشره‌ای است شبیه ملخ و سبز رنگ که در غله‌زارها و هوای گرم بانگ کند. جزد، جزد (به نقل از لغت نامه‌ی دهخدا).

صَرار: تزدک [مصحف پزدک] (مهدب الاسماء)؛ **جَزْد** (دستور اللغة)؛ **زنجره، ژله، چیک** (تحفة الاحباب)؛ **صرار** و این غیر صرار اللیل است (به نقل از لغت نامه‌ی دهخدا).

الصرار: زلاو (انيس المعاشرين، ص ۶۳). **الجندب: ملخ نر و قیل زلاو** (تکملة الاصناف، ص ۴۶).

صرار اللیل: الجُذُجُد، زلاو شب (تکملة الاصناف، ص ۲۵۰).

الصَّارَة: زلاو (تکملة الاصناف، ص ۲۶۱). در متن تاجیکی زیر نیز به کار رفته است: از سرکه‌هدرزه می‌خواند/ **ژله** با آواز فارم (برگزیده‌ی اشعار بازار صابر، ص ۱۳۵).

سبزک

در لغت به معنی حشیش است که در نوشته‌های فارسی آمده است:

یاران ما به سبزک گرم شونند... حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبزک نیست (مقالات شمیس، ج ۱، ص ۷۴؛ مناقب العارفين، ج ۲، ص ۶۳۲). اما به گمان من در متن طلبة‌الطلبه **اسپرک** یا **سپرک** درست است:

زریره، به پارسی اسپرک گویند و او شکوفه‌ی نباتی است که معدن او در کوه‌های جوزجانان باشد و... **اسپرک** را نبات اختصاص به کوه جوزجانان ندارد بلکه منبت او در مواضع دیگر بسیار است و در

شديار نیز به کار رفته است:

گلی خوشبوی پاکیزه‌ست اگر چند/ نروید جز که
در سرگین و شديار (دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸).
عارفان از دو جهان کاهل‌ترند/ زان‌که بی شديار
خرمن می‌برند (مثنوی، ج ۳، ص ۵۵۵).
المَقُوم: آن چوب که یک سر تخته‌ی سیار باشد
و یک سر در دست گیرند در وقتِ شديار (تاج
الاسامی، ص ۵۵۱).

شد کار در نوشته‌های تاجیکی نیز به کار رفته
است:

پدرم، به نیتِ جواری کشتن، زمین را تیرماه
شدگار کرده (مختصر ترجمه‌ی حال خودم، ص ۳۶).
سرِ مشتی خطِ من در زمین‌ها/ خطِ خوانای
شدگارِ پدر شد (برگزیده‌ی اشعار بازار صابر، ص ۲۸).

فرغار کردن خیساندن، آغشتن.

التقیع و التئوع: آن که فرغار کنند از داروها
(تکملة الاصناف، ص ۴۶۳).

و اگر اسبغول به سرکا و روغن گل فرغار کند و
بر سر نهد به غایت خوب آید (هدایة‌المتعلمین، ص
۲۲۳).

باز شافه‌ی کافوری را فرغار کند یا گلاب یا... به
چشم اندر چکاند (هدایة‌المتعلمین، ص ۲۷۱).

سپید بؤد به لون و چرب باشد و در آب زود
فرغار شود (صیدنه، ص ۵۰۷).

قروده

این واژه، که در برابرِ حنطة‌المقلیه آمده است،
می‌تواند همان گندم برشته و گندم بو داده باشد؛ اما
در فرهنگ‌های فارسی واژه‌ی قروده نیامده است.

در برهانِ قاطع، زیر واژه‌های فرود و فروده، به
این معنی آمده است: فرود، به ضم اول، برشته و
بریان کرده باشد. فروده بریان کرده شده و برشته

جمله‌ی بلادفرغانه بیابند (صیدنه، ص ۳۳۷).

العروق: اسپرک (تکملة الاصناف، ص ۳۰۴).

المُربق: اسپرک و قیل شجر العصفر (تکملة
الاصناف، ص ۴۱۸).

ثوبٌ معروق: جامه‌ای به اسپرک رنگ کرده
(تکملة الاصناف، ص ۴۱۹).

سبوی شکنک

لَيْثٌ عَفْرَيْنٌ: سبوشکنک (تاج الاسامی، ص
۳۷۹).

لیث عفیرین: دایهٔ تتحدی الراكب و یضرب بذنبه
و قیل سبوی اشکنک (تکملة الاصناف، ص ۳۱۰).

الهُبَنْبَقَّة: سبوی اشکن (تکملة الاصناف، ص
۴۹۶).

جُبَّین: سبوی شکنک و جنسی است از کربسه
(مقاصد اللغة، ص ۵۳).

جُبَّین؛ سبوی شکنک (مطلع مقاصد اللغات، ص
۲۳).

شدکار کردن شیار کردن، شخم زدن.

زن و دخترش گشته مویه کنان/ رخ کرده به
ناخان شد کار (رودکی، محیط زندگی و احوال و اشعار
رودکی، ص ۵۰۱).

تا زنده‌ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار/ کشت و
درودم این است خرمن همین و شد کار (محیط زندگی
و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۲۳).

یکی را زمین سنان است و شوره/ یکی کشت و
پالیز و شد کار دارد (دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۶).

الکیراب: شد کار (تاج الاسامی، ص ۴۷۲؛
تکملة الاصناف، ص ۳۶۴).

اللؤمة: جمله آهن آماج که بدان شد کار کنند
(تاج الاسامی، ص ۵۰۲).

شد کار در متن‌های فارسی زیر به صورت

- گردیده است. گونه‌ای از پارچه بوده است از پنبه، که درشت باف و خشن بوده است: با همه‌ی کاوشی که کردم نتوانستم ردّ و پی این واژه را پیدا کنم.
- کدین، کدینه، کدنگ، کتینک** چوب و ابزار گازران و آهنگران.
- دلِ بدخواه دریده به سنان یا به حسام/ مغز بدگوی فشانده به تبر یا به کدین (دیوانِ لامعی گرگانی، ص ۱۴۷).
- هر که میخ و کدینه پیش نهاد/ کُنده بر دست و پای خویش نهاد (هفت پیکر، ص ۳۴۷).
- بِه کَلْبَتَيْنِم اگر سر جدا کنی چون شمع/ نکوبد آهن سردِ طمع کدینه‌ی من (دیوانِ خاقانی، ص ۹۱۲).
- البیژر: خرمن گاه، کدنگ گازر (مهدب الاسماء، ص ۴۷).
- المیقعة: خایسک و کتینک (مهدب الاسماء، ص ۳۴۹).
- المکوس: کتینکِ آس تیز کردن (مهدب الاسماء، ص ۳۴۶).
- البیژر: کدنگ (انيس المعاشرين، ص ۳۹).
- ریزه ریزه شدی از زخم کدین / پوششم گر بُدی جز خارا (کمال اسماعیل، ص ۵۹۲).
- وقت مطالعه‌ی من سحر است و در آن هنگام جماعتِ رنگ‌ریزان به آواز کدنگ مزاحم و مشوش اوقاتِ من می‌شوند (بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۷۲).
- البیژر و المیجَنَة: کدین (البلغه، ص ۱۲۶).
- الکذنیق: کدین (قانونِ ادب، ص ۱۱۹۳).
- الوبیل: کدین (قانونِ ادب، ص ۱۴۰۹).
- المیجَنه: کدین (قانونِ ادب، ص ۱۵۹۵).
- الکذنیق: کدنگِ گازر (تکملة الاصفان، ص ۳۶۸).
- المیجَنه: کدنگِ گازر (تکملة الاصفان، ص ۴۴۷).
- کرباسِ پخته** (= کرباسِ پنبه)
- کمره
- الأزج: کمره و طاقِ ابرو (تاج الاسامی، ص ۶).
- الأزج: کَمْرَة (مقاصداللغه، ص ۹).
- باف و خشن بوده است: گونه‌ای از پارچه بوده است از پنبه، که درشت باف و خشن بوده است: با همه‌ی کاوشی که کردم نتوانستم ردّ و پی این واژه را پیدا کنم.
- و آنچه گرمی کمتر از آن کند... آن را خنک گویند چون کتان و تیزی و کرباسِ پنبه (ذخیره‌ی خوارزمشاهی، ص ۱۵۶).
- پَیخته در نمونه‌های قدیم و نو زبانِ فارسی و بیشتر در حوزه‌ی نویسنده‌ی کتابِ طلبة‌الطلبه کاربرد داشته است:
- و شکم بر آن سرکا کماذ کنی و پَیخته به وی تر کنی و گرم به شکم برنهد (همان، ص ۴۳۱).
- یکی پاره پَیخته را به آبِ زاگ تر کند (هدایة‌المتعلمین، ص ۴۱۸).
- پخته‌های سحاب را به کمانِ ندافی قوس قرح برهم زده (بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۱۸).
- غیاث الدین محمد دوک‌پاره‌ای بر روی دیوار دید، برخاست و آن را گرفت و طاقیه‌ی خود را آستر پاره کرد و پخته‌ها را بیرون آورد (بدایع الوقایع، ص ۲۳۶).
- الفرصة: پنبه یا پخته (تکملة الاصفان، ص ۳۴۳).
- الحلیج: پَیخته (مقاصداللغه، ص ۵۱).
- در نوشته‌های تاجیکی معاصر نیز این واژه به کار رفته است:
- در سال‌های آخر، در این منطقه (جنوبِ تاجیکستان) میدانِ کشتِ پخته خیلی توسعه یافت (رشد اقتصاد تاجیکستان، ص ۳۷).
- برای رواجِ پَیخته‌کاری، لازم بودنِ گزیته را فهماند (تاریخ انقلاب بخارا، ص ۱۰۶).
- از بغل جامه‌چه‌ی پختگینش خریطه‌ی توپوگرافی چارقت را به دستش گرفت (وفا، ص ۴۲۵).

در باره‌ی واژه‌های فارسی طَلَبَةُ الطَّلَبِ ۸۹

نوشته‌های قدیم فارسی کم و بیش دیده می‌شود. «ای آن کس که بنیاد نهاد بنای خود را بر پرهیزگاری... بهتر یا آن کس که بنیاد نهاد بنای خود را بر کناره‌ی کال رهیده» (ترجمه و فقه‌های قرآن، ج ۱، ص ۳۳۹). تا که پیر شد روز و کامستی [= نزدیک شد] که کال رود روز در ریهیدی» (ترجمه‌ی مقامات حریری، ص ۲۸) چشم ایشان بدان لشکرِ خدعه‌نشان افتاد که در کاواکی کالِ عظیمِ مختفی گشته و منتظرِ شبیخون بودند» (عالم آرای نادری، ص ۱۰۶۹).

کنند در نوشته‌های فارسی به کار رفته است: مردِ دینی رفت و آوردش **کنند** / چون همی مهمان درِ من خواست کند (محیطِ زندگی... رودکی، ص ۵۳۵). القنؤ؛ **کنند دسته** (تکملة الاصناف، ص ۳۵۹).

کواره سبد یا صندوقی که با آن میوه یا چیزهای دیگر حمل می‌کنند. القِرطالَة: **کواره** (تاج الاسامی، ص ۴۶۳؛ تکملة الاصناف، ص ۳۶۰؛ مقاصد اللغه، ص ۱۵۵). دَوْخَلَة: **کواره**، **کواره‌ی میوه‌ها** (مقدمه‌الادب، ج ۱، ص ۱۵۳). قرطالَة: آنچه میوه در وی چینند (مقدمه‌الادب، ج ۱، ص ۱۵۳) وان کشندگان [کذا] سخت‌کوش بکوشند/ پس به **کواره** فرو نهند و بپوشند (دیوان منوچهری، ص ۱۷۵). آنچه آرند گشته را به **کواره** / بر سر بازار کان نهند به زاره (دیوان منوچهری، ص ۱۷۵).

کوست، کوس زخمه، ضربه. تبر از بس که زد به دشمن **کوس** / سرخ شد همچو لالکایِ خروس (محیطِ زندگی و احوال و اشعار

القنطرة: پُول [= پُل] و **کمرا** (تکملة الاصناف، ص ۳۶۲).

المؤزج: خانه به **کمرا** (تاج الاسامی، ص ۵۱۲). **کمرا**: مغاکِ گوسفندان بود و به زبانِ ما «انکر» (نسخه‌ی دیگر از اسدی و به نقل از لغت‌نامه‌ی دهخدا).

در فرهنگِ انیس المعاشین در برابرِ «الازج» «کازه» آمده است. «کازه» در لغت به معنی خانه و سایبانی است که از چوب و نی و علف می‌سازند که می‌تواند مؤید معنی جایگاهِ گوسپندان در لغت‌نامه باشد.

کنند کلند، کلنگ. گمان می‌رود این واژه، هم‌چنان که کلند و کلنگ، از مصدرِ کلندن آمده باشد. در برخی از شهرهای خراسان به جای مصدرِ کلندن هنوز هم **کُلیدن** (= کولیدن) را به کار می‌برند. در نوشته‌های فارسی هم آمده است:

از منتصف خرداد تا منتصف تیرماه، دیگر باره رز را **بکولند** و در **کولیدن** مبالغه نکنند... در این ماه، رز را **بکولند** خاصه در موضعی که آب کمتر باشد (ارشاد الزراعه، ص ۷۶).

می‌توان گفت **کل** اسم است از مصدرِ **کلندن** که با پسوندِ **ند** یا **نگ** همراه شده است و **کلند** یا **کلنگ** را ساخته است.

و اما **کنند** می‌تواند، با دگرگونیِ آوایی ل ← ن، گونه‌ی کاربردی دیگر از **کلند** باشد و یا بن مضارع کلندن یعنی **کن** با پسوندِ **ند** هم‌نشینی کرده و **کنند** را درست کرده باشد؛ مانند روند، خورند، گیرند و واژه‌هایی از این دست.

بد نیست که بیفزاییم واژه‌ی **کال** در حوزه‌ی خراسان به معنی کنده و خندق است و چنین به نظر می‌رسد که این کلمه هم به آسانی می‌تواند از مصدرِ کلندن یا کُلیدن (= کولیدن) آمده باشد. واژه‌ی **کال** در

- رودکی، ص ۵۴۵).
 بزد تند یک دست بر دست طوس / تو گفتی ز
 پیل زبان یافت کوس (شاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۰).
 ز رستم برسید پر مایه طوس / که چون یافت
 شیر از یکی گور کوس (شاهنامه، ج ۳، ص ۱۸۹).
 چنان دان که هر کس که دارد فسوس / همو یابد از
 چرخ گردنده کوس (شاهنامه، ج ۹، ص ۱۱۲).
 الصدام: کوست (تکملة الاصناف، ص ۲۱۶).
 اصطدم الفارسان: یکدیگر را کوست زدند
 (مقاصد اللغه، ص ۳۵۶).
 صَدَمَ: کوس زد (مقاصد اللغه، ص ۲۷۱).
 البیزر: کوس یعنی کدنگ‌گازران (مقاصد اللغه،
 ص ۲۸).
کوم ثیل، اذخر، گیاهی است خوشبو.
 مارنه و مکرنه... هر دو نام گیاهی باشد که آن را
 فرزد نیز گویند و در ماوراءالنهر کوم خوانند
 (مجمع الفرس، ج ۳، ص ۱۳۷۱).
 ثیل را پارسیان در بعضی مواضع فرزد گویند و در
 ماوراءالنهر و فرغانه کوم گویند (صیدنه، ج ۱، ص ۱۹۳).
 الاذخر: کوم (انیس المعاشین، ص ۷۷).
 المثیلة: کوم استان (تکملة الاصناف، ص ۴۳۶؛
 تاج الاسامی، ص ۵۵۸).
مغلگاه شبگاه، آغل.
 قرارگاه و مغلگاهشان همی ز بهشت / به
 کوهسار کنی و به ژرف غار کنی (شاعران بی‌دیوان، ص
 ۲۸۸).
 العَطْن و المَعَطْن: مغلگاه اشتران گرد آب
 (تکملة الاصناف، ص ۳۱۰)
 اللدیلَم: جای گرد آمدن موران و کنه در مغلگاه
 اشتران (تاج الاسامی، ص ۱۸۴).
 العَطْن: مغلگاه اشتران نزدیک آب (تاج الاسامی،
 ص ۳۷۹)
 المَعَطْن: مغلگاه اشتران نزدیک آب (تاج
 الاسامی، ص ۵۵۴).
 شاید بتوان گفت که نغل در شعر زیر لغتی است
 در مغل:
 گوسفندیم و جهان هست به کردار نغل / چون گه
 خواب بود سوی نغل باید شد (محیط زندگی و احوال
 و اشعار رودکی، ص ۵۲۲).
ماهیا صورتی از ماهی آبه و آن نان خورشی است
 که از ماهی کوچک ترتیب دهند.
 الصحناء: ماهیا (تاج الاسامی، ص ۲۹۸).
 الصیتر: ماهیا (تاج الاسامی، ص ۳۰۵)؛ الصیتر؛
ماهیا
 الصیتر و الصحناء: ماهی آبه (البغه، ص ۱۴۳).
 الصیتر: ماهیا (مقاصد اللغه، ص ۱۱۱).
 الصحنا: ماهیا (تکملة الاصناف، ص ۲۴۴).
 الصیتر: ماهیا (تکملة الاصناف، ص ۲۵۲).
 صَحْنَاة، صیتر: ماهی شور، نان خورشت که از
 ماهی سازند (مقدمة الادب، ج ۱، ص ۳۴۷).
 صحناء را به لغت «رومی طاریخس» گویند... و
 به پارسی ماهیا گویند (صیدنه، ص ۴۴۴).
 از ماهی که او را در سرکه اندازند و بپورند از
 جهت نان خورش و اهل ماوراءالنهر ماهیا گویند
 (صیدنه، ص ۳۹۵).
 چن آچارها و کامه‌ها و ماهیا و آبکامه خورد تا
 طعام ناگواریده فرود آید (هدایة المتعلمین، ص ۳۶۰).
 قریس: ماهی در سرکه پخته، ماهیاوه، ماهی در
 آب پخته، ماهیا (مقدمة الادب، ج ۱، ص ۳۴۶).
ورغ، برغ آب‌بند، سد.
 ورغ [و] (ا) بند آب باشد که پیش سیل بندند.
 بندی که از چوب و علف و خاک و گِل در پیش

نیز نک. محمد تقی راشد محصل، «جوب برگ شکسته»، مجله‌ی زبانشناسی، سال سوم، ش ۲، ۱۳۶۵.

پرگنه

پرگنه: بوی خوش که بر مردگان می‌پراکنند و برای خوشبوی کردن بدن و گاه زیر بغل به کار می‌برند. گمان می‌رود که این واژه را از مصدر «پراگندن (پراکندن)، پرگندن و پرگنیدن» ساخته‌اند.

الذَّیرة: **پرگنه** (تکملة الاصناف، ص ۱۳۳).

الذَّیرة: **برکینه‌ی مرده** و وی چیزی است خوشبوی (مقاصد اللغه، ص ۷۰).

الذَّیرة: **برگینه** (البلغه، ص ۱۳۷).

الذَّیرة: معروف، داروی خشک که بر جایی پراکنند (تاج الاسامی، ص ۱۹۵).

الذَّور: دارو که بر جای پراکنند (مهذب الاسماء، ص ۱۲۷).

ذریرة: بوی مردگان (مقدمة الادب، ج ۱، ص ۳۳۹).

الذَّیرة: توتیا (المرفقا، ص ۴۵).

و دینوری گوید اهل مدینه ذریره را قمیحه گویند و از ناحیت نهانند او را به اطراف برنند... و او را در انواع داروها و حنوط مردگان به کار برند (صیدنه، ص ۵۶۵).

در هم کوفته از عطریات است و قیل با کاف فارسی [پرگنه] و ایضاً با بای فارسی [پرگنه] نیز خوانده‌اند و این اصح است (لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل پرگنه).

منابع:

آدمان جاوید، رحیم جلیل، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین آباد ۱۹۵۹؛
ارشادالزراع، قاسم بن یوسف ابونصری هروی،

رودخانه‌ها بندند (به نقل از لغت‌نامه‌ی دهخدا).
آب هرچه بیشتر نیرو کند/ بندِ ورغِ سسته بوده
بفگند (محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۳۲).

به پیشش بر از چوب **ورغی** ببند/ چو بستی ز ریگش نباشد گزند (گرشاسب نامه، ص ۲۴۵).

چنان کان برهمن ورا داد پند

که از چوب و از خار **ورغی** ببند

یله کرد از آن سو که بُد آبِ مرغ

بیست از سوی دامن ریگ **ورغ** (گرشاسب نامه، ص ۲۶۷).

دل برد و مرا نیز به مردم نشمرد/ گفتار چه سودست چو **ورغ** آب بُرد (دیوانِ فوخی، ص ۴۵۱).

چو شمع از عشق هر دم باز خندم/ ز چشمم پیش **برغی** باز بندم (الهی‌نامه، ص ۲۷۱).

جهان را پرده‌ی **برغاب** جسته/ ز کشته پیش **برغی** باز بسته (الهی‌نامه، ص ۲۶۸).

نیز نک. انس الثائین، ص ۱۹۶، ۳۳۰.

این واژه در منطق الطیر به صورت **برق** ضبط شده است:

پس مکن در ره توقف زینهار/ همچو آب از **برق** می‌رو **برق** وار (منطق الطیر، ص ۶۵).

دست بگشاده چو **برقی** جسته‌ای/ وز خلاشه پیش **برقی** بسته‌ای (منطق الطیر، ص ۲۲۸).

السُّکْر: **ورغ** بسته (تاج الاسامی، ص ۲۴۶).

نیز نک. تاج الاسامی، ص ۴۲، ۵۸؛ مقاصد اللغه، ص ۱۲۴، ۲۴۶؛ تکملة الاصناف ص ۱۹، ۱۸۸، ۳۰۸.

در نوشته‌های تاجیکی معاصر نیز این واژه به کار رفته است:

آب... به تخته‌ی **ورغ** رسیده از رفتار بازمانده (یادداشت‌ها، ص ۶۸).

قاضی و هم صحبتانش خیسته به سر **ورغ** رفتند (یادداشت‌ها، ص ۶۸).

- به اهتمام محمد مشیری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶؛ تهران ۱۳۵۹؛
 اسناد بخارا، تاشکند ۱۹۶۵؛
 الاغراض الطیبه، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ،
 ۱۳۴۵؛
 الالفاظ الفارسیه المعربه، السید ادّی شیر، بیروت
 ۱۹۰۸؛
 الهی‌نامه، تصحیح فؤاد روحانی، انتشارات
 کتابفروشی زوار، چ ۴، ۱۳۶۴؛
 انیس المعاشرین، فرهنگ لغت عربی-فارسی،
 عکس نسخه‌ی خطی؛
 بدایع الوقایع، زین الدین محمود واصلی،
 انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹؛
 برگزیده اشعار بازار صابر، انتشارات بین‌المللی
 الهدی، ۱۳۷۳؛
 البلغه، به تصحیح مجتبی مینوی، فیروز
 حریرچی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵؛
 تاج الاسامی، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز
 نشر دانشگاهی تهران، ۱۳۶۷؛
 تاج المصادر، تصحیح هادی عالم زاده، تهران
 ۱۳۶۶؛
 تاریخ انقلاب بخارا، صدر الدین عینی، دوشنبه
 ۱۹۸۷؛
 تاریخ بخارا، چاپ مدرّس رضوی، بنیاد فرهنگ
 ایران ۱۳۵۱؛
 تحفة الاحباب، حافظ سلطان علی اوبهی هروی،
 تصحیح فریدون تقی‌زاده‌ی طوسی و نصرت الزمان
 ریاضی، مشهد ۱۳۶۵؛
 ترجمه‌ی مقامات حریری، چاپ علی رواقی،
 تهران ۱۳۶۵؛
 ترجمه و قصه‌های قرآن، چاپ یحیی مهدوی و
 مهدی بیانی، تهران ۱۳۳۸؛
 تفسیر قرآن کریم، سورآبادی، تهران ۱۳۴۵؛
 تفسیر مفردات قرآن، تصحیح عزیرالله جوینی،
 تهران ۱۳۵۹؛
 تفسیر نسفی، تصحیح عزیرالله جوینی، تهران ۱۳۶۲
 تکملة الاصناف، فرهنگ عربی به فارسی، مرکز
 تحقیقات فارسی ایران و پاکستان؛
 چهارمقاله، چاپ محمد معین، چ ۳، تهران
 ۱۳۳۳؛
 حکایه‌ها، حکایات هجوی و...، چ ۴، رحیم جلیل،
 دوشنبه ۱۹۷۱؛
 الدرر فی النثر جمان، چاپ محمد سرور مولایی،
 تهران ۱۳۶۱؛
 دستور الاخوان، چاپ نجفی اسداللهی، تهران
 ۱۳۵۰؛
 دیوان اشعار خواجه کرماتی، به اهتمام و تصحیح
 احمد سهیلی خوانساری، شرکت انتشاراتی پاژنگ،
 ۱۳۶۹؛
 دیوان امیر معزی، چاپ عباس اقبال، ۱۳۱۸؛
 دیوان حافظ، پرویز چاپ نائل خانلری،
 فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۹؛
 دیوان خاقانی، چاپ ضیاءالدین سجادی، تهران
 ۱۳۶۸؛
 دیوان سراج الدنّ قمری آملی، به اهتمام یدالله
 شکری، تهران ۱۳۶۸؛
 دیوان سلمان ساوجی، چاپ مهدی نوریان، تهران
 ۱۳۶۴؛
 دیوان سنایی، چاپ مدرّس رضوی، چ ۳، تهران
 ۱۳۶۲؛
 دیوان سوزنی سمرقندی، چاپ ناصرالدین شاه
 حسینی، تهران ۱۳۳۸؛
 دیوان سیف اسفرنگی، چاپ زبیده صدیقی،
 مولتان، پاکستان.
 دیوان فرخی، چاپ محمد دبیر سیاقی، تهران
 ۱۳۳۵؛
 دیوان کامل جامی، چاپ هاشم رضی؛

- دیوانِ کمال اسماعیل، چاپ حسین بحر العلومی؛
دیوانِ لامعی گرگانی، چاپ دبیر سیاقی، تهران
۱۳۵۵؛
- دیوانِ مجیرالدین بیلقانی، تصحیح و تعلیق
محمدآبادی، مؤسسه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸
دیوانِ منوچهری دامغانی، چاپ محمد دبیر سیاقی،
چ ۴، ۱۳۵۶؛
- دیوانِ ناصر خسرو، چاپ مجتبی مینوی و مهدی
محقق، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۳؛
- ذخیره‌ی خوارزمشاهی، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ
ایران؛
- رشد اقتصاد تاجیکستان شوروی، حبیب الله سعید
مراداف، دوشنبه ۱۹۸۲؛
- زنگی نامه، محمد زنگی بخاری، به کوشش ایرج
افشار، تهران ۱۳۷۲؛
- زین الاخبار، چاپ عبدالحی حبیبی، تهران
۱۳۴۷؛
- السامی فی الاسامی، عکسی، انتشارات بنیاد
فرهنگ، تهران ۱۳۵۴؛
- سبک شناسی، ملک الشعرا بهار؛
- سیدای نسفی (کلیات آثار)، زیر نظر اعلاخان افصح
زاد و اصغر جانفدا، نشریات دانش ۱۹۹۰؛
- شاعران بی‌دیوان، چاپ محمود مدبری، تهران
۱۳۷۰؛
- شاعران همعصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی،
چ ۱، ۱۳۷۰؛
- شاهنامه، چاپ مسکو، نه جلدی؛
- شاهین، محرر مسئول: محمد جان رحیمی،
نشریات دولتی تاجیکستان، استالین آباد ۱۹۵۹؛
- صراح، فرهنگ لغت عربی-فارسی، کانپور ۱۸۹۸؛
- صیدنه، ابوریحان بیرونی، چاپ منوچهر ستوده و
ایرج افشار؛
- غزلیات سعدی، چاپ حبیب یغمایی، تهران
۱۳۶۱؛
- عالم آرای نادری، چاپ محمد امین ریاحی،
انتشارات زوار، ۱۳۶۴؛
- غلامان، صدرالدین عینی، نشریات دولتی
تاجیکستان، استالین آباد ۱۹۵۰؛
- فرهنگ فارسی در زبان عربی، گردآورنده: محمد
علی امام شوشتری، سلسله انتشارات انجمن آثار،
ملی، ۱۳۵۸؛
- فرهنگ لغات قرآن، شماره‌ی ۴، به کوشش احمد
علی رجایی بخارایی، مؤسسه‌ی مطالعات و
تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳؛
- فرخنامه‌ی جمالی، تألیف ابوبکر مطهر جمالی یزدی، به
کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۶؛
- قانون ادب، به تصحیح غلام رضا طاهر،
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰؛
- کشف الاسرار و عدة الابرار، به کوشش علی اصغر
حکمت، انتشارات امیرکبیر؛
- کلیات شمس، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر،
انتشارات امیرکبیر، (ده جلدی)؛
- کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی،
انتشارات دانشگاه تهران، چ ۲، ۱۳۴۵؛
- گرشاسب نامه، اسدی طوسی، به اهتمام حبیب
یغمایی، کتابخانه‌ی طهوری، چ ۲، ۱۳۵۴؛
- لسان التزیل، چاپ مهدی محقق، تهران ۱۳۴۴؛
- لغت‌نامه‌ی دهخدا؛
- مثنوی، چاپ نیکلسون، افسس تهران، ۱۳۶۵؛
- مجمع‌الفرس، چاپ محمد دبیر سیاقی، تهران
۱۳۳۸؛
- مجله‌ی التواریخ و القصص، چاپ ملک الشعرا
بهار، انتشارات کلاله‌ی خاور؛
- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، سعید
نفیسی، چ ۲، تهران ۱۳۳۶؛
- مختصر ترجمه‌ی حال خودم، صدرالدین عینی،

- نشریاتِ دانش، دوشنبه ۱۹۷۸؛
 مخزن الاسرار، چاپِ وحید دستگردی،
 کتابفروشی ابن سینا؛
 المرقاة، چاپِ سید جعفر سجادی، تهران ۱۳۴۶؛
 المستخلص فی ترجمان القرآن، تصحیحِ محمد
 علوی مقدم و رضا اشرف زاده، تهران ۱۳۶۵؛
 المصادر، چاپِ تقی بینش، مشهد ۱۳۳۹؛
 مطلع مقاصد اللغات: فرهنگ لغتِ عربی، عکس
 نسخه‌ی خطی؛
 معارف بهاء‌ولد، چاپِ بدیع الزمان فروزانفر، چ ۲،
 تهران ۱۳۵۲؛
 المعرب من الکلام الاعجمی، جوالیقی، افسر
 تهران ۱۹۶۶؛
 مقاصد اللغه، فرهنگ لغتِ عربی به فارسی، عکس
 نسخه‌ی خطی؛
 مقالات شمس تبریزی، چاپِ محمد علی موحد،
 تهران ۱۳۶۹؛
 مقدمه‌الادب، چاپِ سید محمد کاظم امام، تهران
 ۱۳۴۲؛
 مناقب العارفين، شمس الدین احمد افلاکی
 العارفي، افسر تهران ۱۳۶۲؛
 منتهی الارب، ۱۳۷۷؛
 منطق الطیر، چاپِ سید صادق گوهرین، تهران
 ۱۳۷۱؛
 مهذب الاسماء، چاپِ محمد حسین مصطفوی،
 تهران ۱۳۶۴؛
 زهة المجالس، جمال خلیل شروانی، چاپِ محمد
 امین ریاحی، تهران ۱۳۶۶؛
 نقض، عبدالجلیل قزوینی، چاپِ میرجلال الدین
 محدث، انتشاراتِ انجمن آثار ملی؛
 وفه فاتح نیازی، نشریاتِ دولتی تاجیکستان،
 استالین آباد ۱۹۶۰؛
 هداية المتعلمين فی الطب، چاپِ جلال متینی،
 مشهد ۱۳۴۴؛
 هفت پیکر، چاپِ وحید دستگردی، از انتشاراتِ
 کتابفروشی ابن سینا؛
 یادداشت‌ها، صدرالدین عینی، چاپِ سعیدی
 سیرجانی، تهران ۱۳۶۲؛
 یتیم، صدرالدین عینی، نشریاتِ دولتی
 تاجیکستان، استالین آباد ۱۹۵۷. □

پاره‌های موزونِ گلستانِ سعدی

ابوالحسنِ نجفی، احمدِ سمیعی (گیلانی)

(۱)

نخست بار در درسِ سبکِ شناسیِ استادِ فقیدِ ملک الشعرای بهار (در سالِ تحصیلی ۱۳۲۰-۱۳۲۱) بود که با یکی از ویژگی‌های ممتازِ نثرِ گلستان، یعنی وجودِ پاره‌های موزون در آن، به اجمال آشنا گشتم. پس از آن، طی سال‌هایی که در دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانیِ دانشگاهِ گیلان سبک‌شناسی درس می‌دادم، بر آن شدم که در ابوابِ متعدّدِ این شاهکارِ مقامه‌نویسی شواهدِ کافی برای این خصیصه بیابم. سرانجام، پارسال، در پی مذاکره‌ای با آقای ابوالحسنِ نجفی، که در عروضِ فارسی مبتکرند و حقّ آب و گل دارند، به انگیزه‌ی ذوقِ شخصی و تأیید و تشویقِ ایشان، عزم جزم کردم که سراسرِ گلستان را از نظرِ دقت بگذرانم و پاره‌هایی از آن را که موزون می‌یابم بیرون کشم و تقطیع کنم. این کار را ابتدا در موردِ چند حکایت از بابِ سوم (در فضیلتِ قناعت) انجام دادم و مستخرجات را با تعیینِ افعیل فهرست کردم و برای واری به آقای نجفی سپردم و ایشان با حوصله و علاقه بازمینی و خوشبختانه موزون بودنِ پاره‌های فهرست شده را عموماً تأیید فرمودند و، علاوه بر آن، نام بحر و زحافِ هر یک را به دست دادند و شواهدی از سوابقِ وزنی آنها در متونِ عروضی و اشعارِ سنتیِ پیشین افزودند و برای پاره‌هایی که وزنِ آنها فاقدِ چنین سابقه‌ای بود از شاعرانِ معاصر، من جمله از نوپردازانِ نیمایی، شواهدی یافتند. فقط برای چندتایی از پاره‌ها بود که یا سابقه‌ی وزن نیافتند یا در موزون بودن آنها تردید نمودند.

حاصل چندان جالب و دلکش از کار درآمد که مرا به ادامه‌ی تحقیق برانگیخت و، در مدتی نسبتاً کوتاه، آنچه پاره‌ی موزون در گلستان تمیز دادم، به ترتیبِ ابواب و در هر باب به ترتیبِ حکایات، فهرست کردم و در چند نوبت به آقای نجفی سپردم. ایشان نیز، که سال‌هاست دواوینِ شاعران از قدیم و جدید و آثارِ عروضیِ فارسی را برای استخراج و طبقه‌بندیِ اوزانِ زیرورو می‌کنند و یادداشت‌های کارسازِ فراوانی فراهم آورده‌اند و در تدوینِ قواعدِ وزنِ شعرِ فارسی آراءِ بکری اظهار داشته‌اند، با اشتیاقِ تمام، حاصلِ کارِ این جانب را با افادات خود آراستند و صورتِ نو بخشیدند.

تنظیم و ترتیبِ پاره‌ها و واریِ ارجاع‌ها و مقابله‌ی پاره‌ها با چاپِ انتقادیِ شادروان دکتر

غلامحسین یوسفی را همکار ارجمند، خواهر سهیلا غضنفری، تقبل کردند و این کارها را با دقت تمام به پایان بردند و صورت پاکنویس شده‌ی متن را آماده ساختند. جمع‌بندی نتایج تحقیق را حقیر بر عهده گرفت که در خاتمه‌ی مقاله خواهد آمد. در پایان نیز آقای نجفی سراسر مقاله را بار دیگر مرور و اصلاحات لازم را وارد کردند. بدین منوال، هر یک از صاحبان امضای مقاله در آنچه از لحاظ خوانندگان گرامی می‌گذرد سهمی دارد ولی سهم آقای نجفی، به مراتب و با فرقی فاحش، بیش از دو تن دیگر است. در حقیقت نتایج پژوهش‌های شاید دو دهه‌ی ایشان در این مقاله پرتو افکنده و به ثمره‌ی تحقیق نه تنها اتقان و استواری بلکه، فزون بر آن، جلوه و جلای دیگری بخشیده و آن را از صورت سیاهه‌ای خشک و بی‌روح بیرون آورده است. -ا. س.

دیباچه

۱. خدای را عز و جل که طاعتش

- U - U / - U U - / - U - U

مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

بحرِ رجزِ مسدسِ مخبونِ صدرینِ مطویِ حشویینِ مخبونِ عروضِ مخبونِ ضرب
شاعرانِ معروف بر این وزن شعری نسروده‌اند. فقط در کتب عروض نمونه‌ای از آن یافت
می‌شود:

زمین مبعَد نَبود از آسمان

چنانکه بخلِ تو ز تو مبعَد. (المعجم، ص ۱۳۰)

۲. که فرو می‌رود ممد حیات

- U U / - U - U / - - U U

فعلاَتن مفاعِلن فعلاَن

بحرِ خفیفِ مسدسِ مخبونِ مقصور

از اوزان کثیر الاستعمالِ شعرِ فارسی است و از قدیم تا دورانِ معاصر بر این وزن شعر
سروده‌اند:

رخِ تو رونقِ قمر بشکست

لبِ تو قیمتِ شکر بشکست. (خاقانی)

معمولاً در رکن اول، «فاعلاتن» را به جای «فعلاتن» می‌آورند:

حالِ دل با تو گفتمن هوس است
خبرِ دل شنفتمن هوس است. (حافظ)

۳. پرده‌ی ناموسِ بندگان

- / U - U - / - U U -

مفتعلن فاعلاتُ فع

بحرِ منسرحِ مسدّسِ مطوئِ منحور
از این وزن فقط یک نمونه در معیار الاشعار آمده است:

ای به دورخ چون گلِ بهار
چون تو ندیدم یکی نگار. (ص ۱۲۷)

۴. فراشِ بادِ صبارا

- - U U / - U - -

مستفعلن فعلاتن

از این وزن در کتب عروض ذکری نرفته است و پیشینیان بر آن شعری نسروده‌اند. اما از
شاعرانِ معاصر چند تن آن را به کار برده‌اند، یکی شرف‌الدین خراسانی:

هر گوشه از تو نشانی است

ای کودکی شب یلدا. (واژه‌ها، ص ۹)

و دیگری ملک الشعرای بهار، به صورتِ «دَوری» (یعنی دوبار در هر مصراع):

بر تختگاهِ تجرّد سلطانِ نامورم من

با سیرتِ ملکوتی در صورتِ بشرم من. (دیوان، ج ۱، ص ۳۸)

و نیز سیمین بهبهانی چند شعر بر این وزن (به صورتِ «دَوری») سروده است، از جمله:

سر در نشیبِ حَضیضِ شاهینِ اوجِ خیالم

سُربی دویده به قلبم سرخیِ چکیده ز بالم. (خطی ز سرعت و از آتش، ص ۵۷)

۵. قبا‌ی سبز ورق در بر

- / - - U U / - U - U

مفاعِلن فعلاتن فع

بحرِ مُجتثِ مسدّسِ مخبونِ مجحوف

از این وزن در کتب عروض ذکری نرفته است و شاعرانِ قدیم به آن عنایتی نکرده‌اند. اما،

از شاعرانِ معاصر، نادرِ نادرپور نخستین بار آن را به کار برده است:

زمین به ناخنِ باران‌ها

تنِ پر آبله می‌خارید. (شعر انگور، ص ۱۱۴)

۶. بازش بخواند

- - U / - -

فع لن فعولن

بحرِ متقاربِ مربعِ أثلم

این وزن فقط به صورتِ «دوری» (دوبار در هر مصراع) مستعمل است و نمونه‌های متعددی از آن در آثارِ شاعران یافت می‌شود:

چندان که گفتم غم با طیبیان

درمان نکردند مسکین غریبان. (حافظ)

- - U / - - // - - U / - -

فع لن فعولن فع لن فعولن

بحرِ متقاربِ مثنیِ أثلم

۷. آنکه که ازین معاملت باز آید

- / - - - U / - U - U / U - -

مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

بحرِ هزجِ مثنیِ آخرِ مقبوضِ اَبتر

یکی از اوزانِ رباعی است. المعجم (ص ۱۱۷) مصراعِ زیر را شاهد آورده است:

گفتم که تو را شوم نگارینا زود.

شاهدِ بهتر این مصراع از خیام است:

می نوش که عمرِ جاودانی این است.

۸. چون به درختِ گل رسم

- U - U / - U U -

مفتعلن مفاعلن

بحرِ رجزِ مربعِ مطویِ مخبون

وزنِ نسبتاً کم استعمالی است که قدما بر آن شعری نسوده‌اند، اما معاصران آن را به کار

برده‌اند:

هستی ما نظامِ ما
مستی ما خرامِ ما
دورِ فلکِ به کامِ ما
می‌نگریم و می‌رویم. (محمد اقبال پاکستانی)
هر چه شراب می‌خورم
غم نرود ز یادِ من. (شرف الدین خراسانی)

۹. هدیه‌ی اصحاب را

- U - / - U U -

مفتعلن فاعلن

بحرِ منسرحِ مریعِ مطویِ مکشوف
بر این وزن پیشینیان به ندرت شعری سروده‌اند:
مُلکِ مَلکِ ارسلاَن
ساکن روض الجنان. (مسعود سعد)
خیز و بیار ای نگار
باده‌ی انده‌گسار. (المعجم، ص ۱۴۲)

۱۰. هیبتِ حاکمانِ عادل / همّتِ عالمانِ عامل

- / - U - U / - U U -

مفتعلن مفاعلن فع

این وزن خوش آهنگ و مطبوع است، اما در کتب عروض ذکری از آن نرفته است و شاعران نیز تاکنون به آن اقبال نکرده‌اند. نزدیک‌ترین وزن به آن وزنِ بیتِ زیر است که یک هجا در آخر کمتر دارد:

بر من خسته‌ای صنم

چند کنی چنین ستم. (المعجم، ص ۸۶)

- U - U / - U U -

مفتعلن مفاعلن

بحرِ رجزِ مریعِ مطویِ مخبون

اما می‌توانیم آن را بر وزنِ - U - U / - - U - «فاعلاتن مفاعلن فع» (بحرِ خفیفِ مسدّس

مجحوف) نیز بخوانیم که در این صورت نمونه‌هایی از آن در کتب عروض یافت می‌شود:
چون کند دل چو یار آید
چشم شاید به کار آید. (شجرة العروض، ص ۵۴). نیز ← ۲۱۴

۱۱. تا زمان قیامت / در امان سلامت

- - U / U - U -

فاعلاتُ فعولن

بحرِ مُشاکِلِ مَرَبِعِ محذوف

از این وزن فقط در کتب عروض ذکری رفته است و شاعران معروف قدیم و جدید تاکنون به آن اقبال نکرده‌اند:

روزگارِ خزان است

بادِ سرد وزان است. (المعجم، ص ۱۷۲)

می‌توانیم آن را بر وزن زیر نیز تقطیع کنیم:

- - U - / - U -

فاعِلن فاعلاتن

← ۱۸.

۱۲. این بیت‌ها مناسب حال خود

- - - U / U - U - / U - -

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلن

بحرِ مضارعِ مسدّسِ اِخربِ مکفوف

نمونه‌های متعددی از این وزن در آثار شاعران پیشین و معاصر یافت می‌شود:

چندین هزار امید بنی آدم

طوقی شده به گردن فردا بر. (ترکی کشی ایلاقی)

افسوس ای که بار سفر بستی

کی می‌توانم از تو خبر بگیرم. (نادر نادرپور)

۱۳. دفتر از گفته‌های پریشان

- / - U - / - U - / - U -

فاعِلن فاعِلن فاعِلن فع

بحرِ متدارکِ مَثْمَنِ أَحَدُ

این همان وزن معروف منظومه‌ی افسانه است که بسیاری نیمایوشیج را مُبَدِعِ آن می‌دانند:

ای فسانه فسانه فسانه

ای خدنگِ تو را من نشانه

اما بعضی از شاعران قبلاً آن را به کار برده بوده‌اند:

بسته‌ی دام رنج و عنایم

خسته‌ی درد فقر و فنایم. (میرزا حبیب خراسانی)

چند گویی چرا مانده ویران

هند و افغان و خوارزم و ایران. (ملک الشعرا، بهار، سال ۱۲۸۷ ش)

این همه بیهده ژاژخایی

نیست جز محض طبع آزمایی. (ادیب نیشابوری)

۱۴. انیس من بودی و در حجره جلیس

- U U - / - U U - / - U - U

مفاعِلن مفعِلن مفعِلان

بحرِ رَجَزِ مسدّسِ مطوئِ مخبونِ مُذال

بر این وزن شعری موجود نیست، نه در دواوین شعرا و نه در کتب عروض. فقط در المعجم

بیتی هست که مصراع دومش بر این وزن است و مصراع اولش بر وزنی دیگر:

تا غمت اندر دل من گشت پدید

کسی مرا بالب پر خنده ندید. (ص ۱۳۰)

۱۵. به رسم قدیم از در

این عبارت را بر سه وزن می‌توان تقطیع کرد:

الف) - - - U / - - U

فعولن مفاعیلن

بحرِ طویلِ مرّبعِ سالم

این وزن در کتب عروض و دردواوین شاعران پیشین به صورتِ مَثَمَن آمده است و نه مرّبع:

ببردی دل و جانم به یک غمزه ناگهان

نبردی که من دادم تو خود بی‌گناهی زان. (معیار الاشعار، ص ۷۶)

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

اما بعضی از شاعران معاصر در مطاوی اشعار خود گاهی آن را به صورتِ مرّبع نیز به کار

برده‌اند:

افق تا افق آب است

کران تا کران دریا. (مهدی اخوان ثالث، آخر شاهنامه، ص ۶۱)

ب) - - U - / U U - U

مفاعل فاعلاتن

بحر مجتث مرتب مشکول

این وزن نیز در کتب عروض به صورت مثنی آمده است:

تورا دل من نگارا به هیچ نمی‌گراید

از آن جهت است یارا که دردِ دلم فزاید. (المعجم، ص ۱۶۰)

مفاعل فاعلاتن مفاعل فاعلاتن

بحر مجتث مثنی مشکول

ج) - - - / U U - U

مفاعل مفعولن

از این وزن در کتب عروض ذکری نرفته و در دواوین شاعران پیشین نیز نمونه‌ای نیامده است. اما، از شاعران معاصر، سیمین بهبهانی آن را به شکل «دوری» (دوبار در هر مصراع) به کار برده و به صورت وزنی مطبوع درآورده است:

زمین کروی شکل است شنیدی و می‌دانی

یمین و یسارش نیست چنین که تو می‌خوانی.

۱۶. مگر آن‌گه که سخن گفته شود

- U U / - - U U / - - U U

فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر رمل مسدس مخبون محذوف

بر این وزن، که با وزن «فاعلاتن فاعلاتن فعلن» همگون است (یعنی اجتماع هر دو در یک قطعه مجاز است و، بنابراین، می‌توان آنها را هم وزن دانست)، هم قدام و هم متأخران و معاصران اشعار فراوان گفته‌اند:

صرصر هجر تو ای سرو بلند

ریشه‌ی عمر من از بیخ بکند. (رودکی)

کاشکی جز تو کسی داشتمی

یا به تو دسترسی داشتمی. (خاقانی)

من ازینجا به ملامت نروم
که من اینجا به امیدِ گِروم. (سعدی)
ای نکویان که در این دنیا بید
یا ازین بعد به دنیا آید. (ایرج میرزا)

۱۷. صولتِ بَرْدِ آرْمیده بود

- / U - U - / - U U -

مفتعلن فاعلات فع
بحرِ منسرحِ مسدّسِ مطویّ منحور ← ۳.

۱۸. دیدمش دامنی گل

- - U - / - U -

فاعلن فاعلاتن

این وزن در کتب عروض نیامده و شاعران پیشین نیز به آن عنایتی نکرده‌اند. نخستین بار یکی از شاعران معاصر آن را در غزلی به کار برده است:

اندک آهسته‌تر رو

تا که رویت ببینم. (ایرج علی آبادی)

قدما همین وزن را به صورت «دوری» (دو بار در یک مصراع) به کار برده‌اند:

گفتمش دل ببردی خود کجایش سپردی

گفت نی من نبردم برد عیار دیگر. (مولوی)

- - U - / - U - // - - U - / - U -

فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بحرِ عمیقِ سالم

۱۹. فی الجمله هنوز از گل بستان

- - U / U - - U / U - -

مفعولُ مفاعیلُ فعولن

بحرِ هزجِ مسدّسِ اُخرَبِ مکفوفِ محذوف

از اوزانِ کثیر الاستعمالِ زبانِ فارسی است:

از دست و زبانِ که برآید

کز عهده‌ی شکرش به در آید. (سعدی)

۲۰. ممدوح اکابر آفاق / مجموع مکارم اخلاق

- / - U U / - U U / - -

فع لن فعلن فعلن فاع

از این وزن (که از اوزان بحر متدارک است) نمونه‌ای در کتب عروض و آثار شاعران یافت نشد. شیخ بهایی در منظومه‌ی معروف شیر و شکر وزنی نزدیک به این به کار برده است که یک هجا در آخر بیشتر دارد:

ای مرکز دایره‌ی امکان

وی زبده‌ی عالم کون و مکان.

- - / - U U / - U U / - -

فع لن فعلن فعلن فع لن

سیمین بهبهانی نیز وزنی مشابه این وزن را، که یک هجا در آخر کمتر دارد، به صورت «دوری» به کار برده است:

چون سایه‌ی زلف سیاه بنشسته برابر من

صد حلقه نشان سؤال بر صفحه‌ی دفتر من.

- U U / - U U / - - // - U U / - U U / - -

فع لن فعلن فعلن فع لن فعلن فعلن

۲۱. جز این عیش ندانستند

- - - U / - - - U

مفاعیلن مفاعیلان (مفاعیلن)

بحر هزج مریع سالم

قدما و معاصران به تفاریق آن را به کار برده‌اند:

چه عشق است این که در دل شد

کزو پایم درین گل شد. (اوحدی)

رها شد او ز آغوشم.

جدا ماندم ز دامانش. (سیاوش کسرابی)

مرا این کاسه‌ی خون است

مرا این ساغر اشک است. (نادر نادرپور) □

(دنباله دارد)

رساله

در بابِ شکوهِ سخن

لونگینوس/رضا سیدحسینی

(۱)

سخنی در معرفی رساله

جامع‌ترین و روشنگرترین رساله‌ای که از دورانِ قدیم درباره‌ی ادبیات باقی مانده رساله‌ای است از نویسنده‌ای گم‌نام، با عنوان *Peri Hupsous*، که تا قرن شانزدهم میلادی کسی از وجود آن خبر نداشت و در سال ۱۵۵۴ م روبرتلو^۱ در شهرِ بال^۲ سویس آن را کشف کرد. نام نویسنده‌ی رساله لونگینوس ذکر شده بود و همین سبب شد که مدت‌ها آن را به دیونوسیوس کاسیوس لونگینوس، حکیم و سیاستمدارِ سوریاییِ قرن سوم و مشاورِ ملکه زنوبیا، نسبت دهند. اما دقت در متن رساله و تحقیقاتِ بعدی درباره‌ی مطالبِ آن ثابت کرد که رساله مربوط به اواسطِ قرن اول است و به هیچ وجه نمی‌توان آن را به لونگینوس نام برده نسبت داد. عنوان رساله را نیز به کلماتِ گوناگون ترجمه می‌کردند تا اینکه در قرن هفدهم بوآلو^۳، نویسنده و نظریه‌پردازِ ادبیاتِ کلاسیکِ فرانسوی، آن را *Du Sublime*^۴ ترجمه کرد. از آن پس، این نام، گذشته از این که بر روی رساله باقی ماند، در زبان‌های دیگرِ اروپایی نیز راه یافت و موردِ استفاده‌ی فلاسفه و منتقدانِ بزرگ در قرونِ بعد قرار گرفت. می‌توان گفت که

(۱) Robertello (۲) Bâles (۳) Boileau

(۴) اشکال کار در مورد ترجمه‌ی کلمه‌ی *Sublime* این است که پیدا کردنِ معادلی برای آن به طوری که با تعاریفی که هر یک از فلاسفه از آن به دست داده‌اند تطبیق کند آسان نیست: آقای دکتر زرین کوب «نمط عالی» نوشته‌اند. اما این اصطلاح را فقط در مورد مقاله‌ی لونگینوس می‌توان به کار برد. آقای دکتر نقیب زاده در فلسفه‌ی کانت «با شکوه» و آقای فؤاد روحانی، در ترجمه‌ی مقدمه بر زیبایی‌شناسی بندتو کروچه «والا» را ترجیح داده‌اند و در لغت‌نامه‌ی کوچکی که برای راهنمایی خوانندگان به کتاب اضافه کرده‌اند می‌گویند که مناسب‌ترین ترجمه برای *Sublime* «مجلل» و برای *Sublimity* «جلال» در برابر «جمال» است، اما چون جلال صفتِ الهی است نمی‌توان آن را در همه‌ی موارد به کار برد (و اتفاقاً این خود تعریفی است که هگل از کلمه به دست می‌دهد). من (با سپاس از همکارِ فاضلم، آقای ایرج پروشانی، که، ضمن بحث در این مورد، مرا به معنی اصلی کلمه‌ی شکوه در زبانِ پهلوی و شعرِ کلاسیکِ فارسی [ترس و مهابت، مجازاً حشمت و جلال- فرهنگ نظام] توجه دادند)، ترجمه‌ی آقای دکتر نقیب زاده را (با کمی تغییر) ترجیح دادم. کاربرد *Sublime* در فلسفه‌ی کانت ادموند برک E. Burks و هگل نشان می‌دهد که راهی نداشتیم جز آن که واژه‌ی «سخن» را نیز به آن اضافه کنیم. -م.

این رساله نتیجه و ماحصل مهم‌ترین آثاری است که از زمان افلاطون تا قرن اول میلادی، یعنی در مدتی قریب پانصد سال، در باب سخنوری نوشته شده است. رساله‌ی در باب شکوه سخن، در واقع، بیشتر نقد ادبی است تا نظریه‌پردازی. این رساله در برابر نوشته‌ای از ککیلیوس^۵ کالاکت^۶ نوشته شده است که ادیب و سخن‌سنج و دوست دیونوسیوس هالیکارناسی بود که در دوران اوگوست در رم شهرتی به‌سزا داشت. مورس کروازه^۷، نویسنده‌ی تاریخ ادبیات یونان، می‌گوید که منظور لونگینوس در رساله‌ی خود از شکوه‌مند گاهی کلام مجلل است، گاهی فقط اندیشه‌ها و عواطف عالی، و گاهی درخشش تصویرها و یا تأثیری که ترکیب کلام بر خواننده می‌گذارد. لونگینوس شکوه را بیش از این که تعریف کند شرح می‌دهد. قطعاتی را با شور و علاقه از آثار نویسندگان و شاعران قدیم انتخاب و نقل می‌کند. رساله نظم دقیقی ندارد، شاید به این دلیل که قطعاتی از متن اصلی گم شده است.

ژاکی پیژو^۸، که دو سال پیش ترجمه‌ی جدیدی به فرانسه از رساله‌ی لونگینوس با مقدمه و توضیحات کامل منتشر کرد، می‌گوید: کتابی است طلایی. کافی است که در آن تعمق کنیم تا متقاعد شویم. یگانه کتاب ریطوریکا (فن بلاغت) است که به هیجان می‌آورد. ولی آیا واقعاً «فن بلاغت» است؟ طرح آن شوق‌انگیزتر است. خوب می‌دانیم که ترکیب رساله، با افتادگی‌های جدی دست‌نوشته‌ها که در آن راه یافته است، همواره مسئله‌ای خواهد بود. اما حقیقت این است که این نقایص برای کتابی که خطر کردن را می‌ستاید چندان مهم نیست. این هم خطر دیگری است که باید با آن درافتاد. باید خواننده را به هیجان آورد. در واقع، کتاب شگفتی است. در نظر اول درهم جوشی است، بازی عالمانه‌ای است که بر انواع دیگر آن، که نظم و ترتیب بیشتری دارند، ترجیح دارد. اما وحدت آن در اینجا نیست، بلکه، به صورت ریشه‌ای‌تر، در تأکیدی مکرر است بر اهمیت قدرت ذهن و نیز اهمیت یگانه ارزشی که امروزه آن را 'نبوغ' می‌نامیم.

سرانجام، نیل هرتز^۹، استاد دانشگاه کرنل، در مقاله‌ای که با عنوان «خواندن رساله‌ی لونگینوس» نوشته است، نخست از قول بوآلو و پوپ نقل می‌کند که لونگینوس «خود همان شکوه‌مند عظیمی است که تصویر می‌کند»، و از قول پژوهش‌گر دیگری، می‌گوید: «نمی‌داند کدام یک شکوه‌مندتر است، نبرد خدایان همر یا خطاب لونگینوس... درباره‌ی آن». سپس

J. Pigeaud (۸)

M. Croiset (۷)

Calact (۶)

Caecilus (۵)

N. Hertz (۹)

می‌نویسد: «قصده من تحلیل دقیق یک رشته از عبارات است که در آنها لونگینوس زبان خاص خود را با زبان نویسندگانی که می‌ستاید درمی‌آمیزد، زیرا در همین بازی متن با مثال‌ها و نیز مثال‌ها در میان خودشان است که پر معنی‌ترین و جالب‌ترین نکته‌ها و نیز قدرت خاص رساله ظاهر می‌شود».

نکته‌ی جالب درباره‌ی این رساله آن‌که، هر چند به عنوان کتاب «فن بلاغت» نوشته نشده است، صور بلاغی متعددی که از آنها برای ایجاد شکوه سخن استفاده شده و در این رساله آمده است نه در ریطوریکای ارسطو وجود دارد و نه در سایر کتاب‌های فن بلاغت قدیم. فقط می‌توانیم حدس بزنیم که این صور بلاغی مستقیماً از این رساله به کتاب‌های بلاغت عربی منتقل شده است. اما نه در آن کتاب‌ها اشاره‌ای به این رساله هست نه در الفهرست ابن ندیم. امید است که روزی از میان کتاب‌های فهرست نشده‌ی کتابخانه‌های هند یا از گوشه‌ی دیگری در سرزمین پهناور اسلامی نسخه‌ی کامل این رساله پیدا شود؛ زیرا دیگر تردیدی در این باقی نمانده است که چنین متنی را در کتابخانه‌های اروپا و امریکا نمی‌توان پیدا کرد. - مترجم.

توضیح: در باب شکوه سخن، با استفاده از دو متن فرانسه و دو متن انگلیسی به فارسی ترجمه شده است. مشخصات این متون به شرح زیر است:

- 1) *Du Sublime*, texte établi et traduit par Henri Lebègue, Paris, Belles Lettres, 1ère édition, 1939;
- 2) *Du Sublime*, traduction, présentation et notes par Jackie Pigeaud, Petite Bibliothèque Rivages, Paris, 1991;
- 3) LONGINUS, *On the Sublime*, the texte from W. R. ROBERTS, Cambridge University Press, 1899;
- 4) LONGINUS, *on the Sublime*, edited with introduction and commentary by D. A. Russell, Oxford, at the Clarindan Press, 1970.

۱

۱. پوستومیوس ترنتیانوس^{۱۰} بسیار عزیز، حتماً به یاد داری که وقتی رساله‌ی کوتاه ککیلیوس^{۱۱} در باب شکوه سخن را با هم بررسی می‌کردیم، بر روی هم، بسیار نازل‌تر از موضوع آن در نظر ما جلوه کرد. اصلاً به نکات اساسی نپرداخته بود و از آن فایده‌ی مهمی که نویسنده باید برای خوانندگان در نظر بگیرد خالی بود. باری، دو شرط اساسی برای هر رساله‌ی آموزشی وجود دارد: شرط نخست این است که موضوع آن معلوم باشد و شرط دوم، که از نظر اهمیت در درجه‌ی اول قرار دارد، این است که مشخص کنیم چگونه و با چه روش‌هایی می‌خواهیم به هدف مورد نظر برسیم. با این همه، ککیلیوس می‌کوشد تا شکوه سخن را، با شواهد بی‌شمار، به کسانی که فرض می‌کند که جاهل‌اند نشان دهد. اما توجه به وسایلی را که با استفاده از آنها می‌توانیم استعدادهای طبیعی خود را به درجه‌ی معینی از شکوه‌مندی برسانیم نمی‌دانم چرا غیرضروری شمرده و مسکوت گذاشته است.

۲. اما شاید این مرد، به جای این که به سبب قصوره‌های مستحق خرده‌گیری باشد، باید به خاطر طرخی که افکنده است و از جهت همتش ستوده شود. با این همه، حال که متعهدم کرده‌ای تا من هم، به نوبه‌ی خود، برای رضای خاطر تو، نکته‌هایی در باب شکوه سخن فراهم آورم، بهتر است ببینم آیا پژوهش‌هایی که انجام داده‌ام نتیجه‌ای دارد که به درد مردان سیاسی بخورد؟ اما تو، دوست من، باید مرا در بازخوانی نوشته‌ام با همه‌ی جزئیاتش یاری کنی و این در طبیعت تو و در خصال دوستی چون دوست که هر چه بیشتر دربند حقیقتی. چون آن کسی که گفته است در ما چیزی شبیه خدایان وجود دارد، که آن را نیک خواهی و حقیقت نام داده‌ایم، راست گفته است.

۳. و چون، دوست بسیار عزیزم، این نوشته را برای تو می‌نویسم، که استاد فرهنگ و ادبی،

نیازی نمی‌بینم به تفصیل شرح دهم که شکوه عبارت است از نوعی علو و کمال برتر در سخن که تنها در سایه‌ی آن بزرگ‌ترین شاعران و نویسندگان مقامی بلند می‌یابند و شهرت و افتخارشان جاودانه می‌شود.

۴. زیرا حاصل شکوه‌مندی متقاعد کردن شنونده نیست، بلکه به شوق آوردن اوست. همه جا و در هر زمان سخنی که ما را افسون می‌کند، بر سخنی که هدفش متقاعد کردن و خوشایند بودن است برتری دارد. عمل متقاعد کردن اغلب ناشی از خود ماست. اما شکوه قدرت و نیروی مقاومت ناپذیری به سخن می‌دهد که به تمام معنی بر روح شنونده مسلط می‌شود یا، بهتر بگوییم، مهارت نویسنده را در ابلاغ و یا نظم و ترتیب سخن تنها از یک یا دو عبارت نمی‌توان فهمید. ما این خصوصیات را می‌توانیم با دقت و زحمت از بافت مجموعه‌ی اثر تشخیص دهیم، اما وقتی شکوه، آنجا که باید، بدرخشد، اثر آن مانند صاعقه است: همه چیز را بر سر راه خود تارومار می‌کند و در یک لحظه همه‌ی نیروهای سخن‌ران را متمرکز و یک‌جا ظاهر می‌سازد.

به تصور من، ترنتیانوس عزیز، خود تو هم در سایه‌ی تجربه‌ای که داری، می‌توانی این اندیشه‌ها و نظایر آنها را اظهار کنی.

۲

۱. اما پیش از هر چیز سؤالی برای ما مطرح می‌شود: آیا چیزی به نام هنر شکوه و عظمت وجود دارد؟ عده‌ای معتقدند که اگر کسی بخواهد این مسائل را به ضوابط هنری در بیاورد، صددرصد در اشتباه است و می‌گویند که شکوه فطری است و با آموزش منتقل نمی‌شود. یگانه هنر رسیدن به آن داشتن موهبت طبیعی است. به عقیده‌ی آنها آثار طبیعت را به ضوابط هنری درآوردن تزیین و تضعیف آنهاست.

۲. اما من می‌خواهم عکس این مدعا را مطرح کنم: بهتر است خوب به این نکته بیندیشیم که طبیعت با این که اغلب، در لحظات شور و شوق و شکوه، قانون‌گذار خویش است، در عین حال نه عادت دارد که خود را به دست تصادف بسپارد و نه کاملاً بدون روش عمل کند. ناموس طبیعت است که عنصر اولیه و کهن‌الگویی برای تکوین هر فراورده‌ای فراهم می‌کند، اما درباره‌ی مقدار و زمان هرچیز و کاربرد و استفاده‌ی مطمئن‌تر، تنها روش است که می‌تواند حدود آن را تعیین کند و یاری برساند. شکوه و عظمت، وقتی که بدون رهبری و

نظم و دانش، به سر خود رها شود و تنها در اختیار هیجانِ درونی و تهورِ بی‌خبرانه قرار گیرد، بیشتر در معرض خطر است. درست است که اغلب به مهمیز احتیاج هست ولی لگام هم لازم است.

۳. دموستینس این نکته را روشن کرده است که در زندگیِ عادیِ مردم بالاترین ثروت داشتنِ موهبت است، اما دومین ثروت، که کمتر از اولی نیست، تأمل و تفکر است؛ زیرا اگر از این ثروت محروم باشیم همان کافی است که اولی نیز از دست برود. (Dem. C. Aristocr. 113). اگر طبیعت را به جای موهبت و هنر را به جای تأمل و تفکر بگذاریم، عین این نکته را در مورد سخن نیز می‌توانیم بگوییم. باید بدانیم - و این نکته بسیار اساسی است - که تنها هنر می‌تواند به ما یاد بدهد که اغلب یگانه خاستگاهِ خصوصیاتِ سبک طبیعت است. اگر منتقدانِ هنر، همان‌طور که گفتم، به این ملاحظات توجه کنند، گمان می‌کنم که دیگر بحث در این موضوع را سطحی یا بیهوده نخواهند شمرد.

*

۳

۱. انوارِ فروزان را که از اجاق‌ها سر می‌کشند خاموش کنند.
 زیرا اگر یکی از نگهبانانِ روشنایی را ببینم،
 ماریچی از آتش را سیل آسا می‌فرستم
 خانه را به آتش می‌کشم و ذغالش می‌کنم
 اما آوازِ رعب انگیزِ من هنوز طنین‌انداز نشده است.^{۱۲}

این تعبیر «ماریچی‌های آتش که به آسمان سر می‌کشند» و «بورئاس، نوازنده‌ی فلوت»^{۱۳} و هر آنچه به دنبال آنها می‌آید، دیگر تراژیک نیستند، بلکه «تراژیک نما» هستند. سبک آنها آشفته است و تصویرها به جای این که تکان دهنده باشند گیج کننده‌اند و هر یک از این عبارات را اگر در روزِ روشن نگاه کنیم، رفته رفته از رعب انگیز به حقارت‌بار تنزل می‌کنند.

(* خطِ نقطه‌چین نشانه‌ی افتادگی در متن اصلی است. -م.

۱۲ و ۱۳) در این ابیاتِ اوریتیا *Oreithya*، تراژدی گم شده‌ی آیسخولوس، بورئاس، که در صددِ ربودنِ اوریتیا، دخترِ اِرختیئوس پادشاهِ آتن، برآمده است، فرمان می‌دهد که در شهر همه‌ی آتش‌ها را خاموش کنند و آماده‌ی بر پا کردنِ طوفان می‌شود (نک. اووید، مسخ، VI، 625-721). سوفوکلیس در همین موضوع تراژدی ساختن بود که بیت منقول در بند آتی بی‌گمان از آن گرفته شده است. این بیت را در قطعه‌ای از اثرِ سیسرون (ad Att. II, 16, 2) با اندک تفاوتی می‌توان یافت؛ لیکن نقل قول‌های بی‌نام و نشان غالباً به صورتِ آزاد است.

حتی در تراژدی، که طبیعتاً «نوع» پر طمطراقی است و متمایل به مبالغه، گزاف گویی بیرون از اندازه نابخشودنی است و به عقیده‌ی من منافی بیان واقعیت است.

۲. از همین جاست که گورگیاس لئونتیومی^{۱۴} با نوشتن عباراتی از قبیل: «خشایارشا، زئوس ایرانیان» یا «لاشخورها، گورهای زنده» (Gorgias B 5 a D-K)، خود را مضحکه‌ی مردم می‌کند. و باید به چند عبارت کالیستنس^{۱۵} اشاره کنم که پر زرق و برق است اما شکوه‌مند نیست. و بیشتر از او به گفته‌های کلیتارخوس^{۱۶} که نویسنده‌ای است سطحی و درباره‌ی او باید این مصرع سوفوکلیس را بیاورم: «با باد کردن گوشه‌ها، در خلوت‌های بسیار کوچک می‌دمد!» (Nauck 2 fr. 701). البته این قبیل معایب در کارهای آمفی‌کراتس^{۱۷}، هگسیاس^{۱۸} و ماتریس^{۱۹} نیز دیده می‌شود. زیرا که اغلب، آنها وقتی که خود را دستخوش شور و هیجان می‌انگارند، نه مانند راهبه‌های باکوس، بلکه مانند کودکان رفتار می‌کنند.

۳. روی هم رفته گزاف گویی یکی از عیوبی است که انسان کمتر ممکن است بتواند از آن پرهیز کند. زیرا، طبیعتاً همه‌ی کسانی که هدف عالی را در نظر می‌گیرند، در تلاش برای فرار از سرزنش ضعف و خشکی قلم خود، نمی‌دانم چگونه، در تله‌ی این عیب می‌افتند، زیرا معتقدند که: «لغزیدن در برابر عظمت، دست کم، خطا اصیل است!»

۴. پرباد بودن زشت است، چه در بدن باشد و چه در سخن. سخن باد کرده به نظر بیهوده می‌آید و اغلب تأثیر عکس در انسان می‌گذارد. زیرا هیچ‌کس تشنه‌تر از آدم استسقای نیست. زبان پرباد و گزاف گو ظاهراً می‌خواهد که از مرزهای شکوه نیز فراتر رود و حال آن که اطوار کودکانه درست نقطه‌ی مقابل شکوه و عظمت است، زیرا عین حقارت است و محصول روحی حقیر است و در واقع زشت‌ترین عیب سبک است. اطوار کودکانه چیست؟ اندیشه‌ای فضل‌فروشانه که با ادعایی دانشمندانه آغاز می‌شود و از شدت موشکافی به نوشته‌های سرد و بی‌روح منجر می‌گردد. معمولاً کسانی که در جستجوی زبانی استثنایی، مصنوع و به

۱۴) Gorgias de Leontium، سوفسطایی یونانی قرن چهارم ق م.

۱۵) Callisthenes، مورخ و فیلسوف یونانی قرن چهارم ق م.

۱۶) Cleitarchus، از همراهان اسکندر مقدونی در لشکرکشی‌های او به آسیا، مؤلف کتابی در تاریخ با مندرجات دور از حقیقت و سبک مطنطن.

۱۷) Amphicrates، خطیب آتنی قرن اول ق م.

۱۸) Hegesias، فیلسوف بدبین یونانی قرن چهارم ق م که گویند خودکشی را موعظه می‌کرد.

۱۹) Matris، نویسنده‌ی هلنیستی که سرود و مدیحه می‌نوشت. تاریخ تولد و مرگش معلوم نیست.

ویژه جذاب هستند دچار این لغزش می‌شوند.

۵. در کنار این عیب‌ها، نوعِ سومی از عیب نیز در سخنانِ هیجان‌آور وجود دارد که تئودوروس^{۲۰} آن را *parenthyse* (شورِ ساختگی) می‌نامید و عبارت است از ابرازِ احساساتِ بی‌موقع در جایی که ضرورت ندارد و اندازه ننگه نداشتن در آنجا که اندازه لازم است. اغلب دیده می‌شود که این اشخاص گویی تحت تأثیرِ مستی دادِ سخن می‌دهند، تسلیمِ لحنِ رقت‌انگیزی می‌شوند که موضوعِ موردِ بحثشان ایجاب نمی‌کند، بلکه کاملاً شخصی است و بوی انشای مدرسه می‌دهد.

در نتیجه، در برابرِ شنوندگانی که هیچ تحت تأثیر واقع نشده‌اند، رفتارشان نامطبوع جلوه می‌کند. و این کاملاً طبیعی است. زیرا آنها از خود بی‌خود شده‌اند و حال آن که شنوندگان در حالتِ عادی هستند. اما به مسئله‌ی شور و هیجان جای دیگری را اختصاص داده‌ام.

۴

۱. دومین عیبی که از آن سخن می‌گفتیم، یعنی خنکی، در نوشته‌های تیمائوس^{۲۱} نمونه‌های فراوان دارد. تیمائوس نویسنده‌ی با استعدادی است و در مواردی از فخامتِ سبک بی‌نصیب نیست. دانشمند است و برخوردار از قوتِ استنباط. اما سخت‌راغب است که از معایبِ دیگران انتقاد کند و حال آن که معایبِ خویشتن را نمی‌بیند. عشقِ جنون آمیزش به این که پیوسته افکارِ تازه ارائه کند، اغلب سبب می‌شود که بدترین سبک‌سری را مرتکب شود.

۲. در اینجا تنها یک یا دو مثال خواهم آورد، هر چند ککیلیوس بیشتر آنها را نشان داده است. تیمائوس در مدح اسکندرِ کبیر چنین می‌گوید: «او سراسر آسیا را در سالیانی کمتر از آن فتح کرد که ایسوکراتس برای سرودنِ مدح نامه درباره‌ی جنگ با ایرانیان صرف کرد ۲۲» (Hist 566 Timaeus, T. 23 FGR). واقعاً مقایسه‌ی حیرت‌آوری است بین قهرمانِ مقدونی و مردِ سخنور! به این ترتیب، ای تیمائوس باید گفت که اسپارتی‌ها در دلاوری بسیار پایین‌تر از ایسوکراتس هستند زیرا سی سال طول کشید تا مسینا^{۲۳} را فتح کنند و حال آن که

۲۰) Theodorus اهلِ گاداره، یکی از معلمانِ تیر، که یک مدرسه‌ی فنِ بلاغت تأسیس کرد.

۲۱) Timaeus، مورخ یونانی قرنِ چهارم ق م، مصنف تاریخ سیسیل.

۲۲) مشهور است که ایسوکراتس برای سرودنِ اثرِ معروفِ خود به نامِ مدح‌نامه ده تا پانزده سال وقت صرف کرد. - م

۲۳) Messina، شهری در متتا الیه شمالِ غربی سیسیل.

ایسوکراتس فقط ده سال صرفِ سرودنِ مدحِ نامه‌اش کرد.

۳. و باز ببینید که او از آتنی‌ها، که در لشکرکشی به سیسیل اسیر شدند، چگونه سخن می‌گوید؟ می‌گوید که آنها به سبب بی‌حرمتی به هرمس و شکستن مجسمه‌های او کیفر دیدند. به ویژه به سبب تنها یک نفر که از جانب پدری نسبتش به خدای آماج بی‌حرمتی می‌رسید. هرموکراتس پسر هرمون (Ibid., F 139). تعجب می‌کنم، ترتیانوس عزیز، که چرا او درباره‌ی دیونوسیوس جبار نگفته است: «بی‌حرمتی او به زئوس و هراکلس سبب شد که ایون و هراکلید از سریر قدرت به زیرش بکشند.»

۴. اما چرا باید درباره‌ی تیمائوس داد سخن بدهیم؟ مگر نمی‌بینیم که قهرمانان ادبیات، یعنی گزنفون و افلاطون، با اینکه در مکتب سقراط پرورش یافته‌اند، گاهی چنان خویشتن را فراموش می‌کنند که با چنین دل خوشی‌های حقیری سرگرم می‌شوند. گزنفون در جمهوری لاکدایمونی‌ها چنین می‌نویسد: [اگر صدای سخن گفتن پیکرهای نیم تنه‌ی مرمری را می‌توانستید بشنوید، صدای سخن گفتن آنان را هم می‌شنیدید؛ اگر می‌توانستید چشمان مجسمه‌های برنزی را به سوی خود برگردانید، چشمان آنان نیز برمی‌گشت. چنین می‌انگاشتید که آنان محبوب‌تر از دوشیزگان درون چشم‌ها هستند!]. (Xen. *Lacedem.* Resq. 3. 5.) شایسته‌ی آدمی مثل آلفی‌کراتس است که مردمک‌های چشمان ما را «دوشیزگان محبوب» بخواند. اما خدا را، به چه کسی می‌توان قبولاند که همه‌ی مردمک‌های چشم، «دوشیزگان محبوب» هستند؟ و حال آن که می‌گویند در بعضی از اشخاص هیچ چیزی مثل چشم‌ها بی‌شرمی را ظاهر نمی‌کند. هم‌دباره‌ی یک مرد بی‌شرم می‌گوید: «شراب خواره‌ای سگ چشم!» (Iliade, 1, 225).

۵. و اما تیمائوس، چنان که گویی گنجینه‌ای دزدیده شده را از چنگ کسی بیرون کشد، این خنکی را هم برای گزنفون باقی نمی‌گذارد. در باره‌ی آگاتوکلس^{۲۴}، که در شب جشن عروسی دختر عمویش با مردی دیگر او را ربود و فرار کرد، چنین می‌گوید: «آیا از مردی که در چشمانش مردمک داشته باشد نه زن هر جایی، چنین کاری ساخته است؟»

۶. عجباً، مگر افلاطون، آن افلاطون الهی هم، وقتی که می‌خواهد از لوحه‌های چوبی بحث

۲۴) Agathocles، جبار سیراکوزی قرن‌های چهارم و سوم ق م.

کند، نمی‌گوید که «فانون‌گذاران فهرست‌هایی از سرو خواهند نوشت و در معابد خواهند گذاشت.»^{۲۵} (Plat. Legg. 741, C.) و در جای دیگر: «در مورد حصارهای شهر، مگیلوس گرامی، میل دارم از ساکنان اسپارت پیروی کنیم، یعنی بگذاریم حصارها در اعماق زمین بخوابند و هرگز درصدد برنماییم که آنها را از خاک درآوریم و بر پای داریم.»^{۲۶}

۷. عبارت هرودوت نیز، وقتی که زنان زیبا را «عذابی برای چشم‌ها» می‌نامد، از همین قماش است (Her, 5, 18). با وجود این او عذری برای خود دارد، چون در سرگذشتی که نقل می‌کند وحشی‌ها هستند که این‌گونه سخن می‌گویند و در حال مستی‌اند. ولی شرایط چنین اشخاصی، ولو بخواهیم پست‌ترین حرف‌ها را بر زبانشان جاری کنیم، از مسئولیت ما در برابر آیندگان نمی‌کاهد.

۵

همه‌ی این معایب مزاحم، تنها به یک علت واحد وارد گفتار می‌شوند و آن اصرار در جستجوی افکار تازه است که بیماری مشترک نویسندگان امروز است. حقیقت این است که آنچه سرچشمه‌ی صفات نیکوی ماست، در عین حال، سرچشمه‌ی معایب ما نیز هست. و از این روست که آنچه سبب موفقیت نوشته‌ها می‌شود، یعنی زیبایی سبک و جستجوی شکوه سخن و همچنین لطف بیان، که پایه و مایه‌ی موفقیت است، در عین حال به نتیجه‌ی معکوس نیز منجر می‌شود. همین حالت در مورد تنوع عبارات، غلو در صنایع و استعمال جمع (به جای مفرد) نیز صادق است که هر کدام خطرات خاص خود را دارند. ما این نکات را در صفحات آینده نشان خواهیم داد.

پس لازم است که از هم اکنون به جستجوی آن برخیزیم که با چه وسایلی می‌توان از معایبی که با شکوه سخن خلط می‌شوند پرهیز کرد.

۶

بلی، دوست من، چنین کاری امکان دارد، به شرطی که قبل از هر چیز شناخت و داوری سالمی داشته باشیم درباره‌ی این که «شکوه سخن» به حقیقت چیست؟ البته درک این مسئله

۲۵) چون آقای دکتر لطفی از این جمله متن معقولی ارائه داده‌اند (قوانین، فصل ۵، ۷۴۱) و مترجمان انگلیسی و فرانسه هم همین کار را کرده‌اند، باید تذکر داد که لونگینوس عین متن یونانی را نقل کرده است. - م.
۲۶) قوانین، فصل ۶، ۷۷۸، دوره‌ی آثار افلاطون، ترجمه‌ی دکتر لطفی، انتشارات خوارزمی.

دشوار است. زیرا داوری درباره‌ی سبک سخن، آخرین و بالاترین محصول تجربه‌ای طولانی است. با وجود این، برای اینکه به شیوه‌ی دفترچه‌های راهنما حرف زده باشیم می‌توانیم بگوییم که چگونه، با توجه به نکاتی که در زیر می‌آید، کسب توانایی تمییز و تشخیص غیرممکن نیست.

۷

۱. باید دانست، دوست عزیز، که در زندگی روزمره، هیچ عظمتی در بزرگی‌هایی چون ثروت، افتخار، تشخص و اقتدار مطلق، که قابل تحقیرند، وجود ندارد و این که همه‌ی نعمت‌های دیگر که از بیرون نمایش پر سر و صدا دارند، به دیده‌ی انسان فرزانه برتری به حساب نخواهند آمد. اما از آنجا که تحقیر کردن آنها نعمت کوچکی نیست، در هر وضعی کسانی می‌توانند آنها را داشته باشند (ما کسانی را که می‌توانند آن نعمت‌ها را داشته باشند اما در پرتو عظمت روح آنها را خوار می‌شمارند بیشتر ستایش می‌کنیم). باری، قضاوت ما درباره‌ی شکوه نظم و نثر نیز باید از این نوع باشد. اگر نوشته‌ای فقط ظاهر مطمئن دارد و از عناصر تصادفی فراوانی تشکیل شده است که بیهودگی آنها پس از آزمایش دقیق روشن خواهد شد، در نظر انسان فرزانه به جای این که ستودنی باشد مایه‌ی تحقیر خواهد بود.

۲. زیرا روح ما به طبع تحت تأثیر شکوه واقعی تعالی می‌یابد و، با رسیدن به ذروه‌های واقعی، از شادی و وجد آکنده می‌شود، چنان که گویی آنچه شنیده خود تولید کرده است.

۳. باری، وقتی انسان عاقل و باهوشی که با ادبیات سر و کار دارد عبارتی را چندین بار بشنود که روح را آماده‌ی عواطف متعالی نکند و در ذهن‌ها موضوع اندیشه‌ای باقی نگذارد که از امور معمول فراتر رود و وقتی که این تجربه تکرار شود اندیشه سقوط کند و تخفیف یابد، روشن است که در آن عبارت اثری از شکوه حقیقی نیست؛ زیرا، در واقع، عمر آن به همان مدت شنیده شدن در همان بار اول محدود بوده است. آن اثری واقعاً شکوه‌مند است که آزمایش مکرر را برتابد و تأثیری ایجاد کند که مقاومت در برابر آن نه تنها دشوار بلکه غیرممکن باشد و در ذهن انسان نقش پایدار باقی گذارد.

۴. خلاصه، قاعده این است: آن چیزی مطمئناً و حقیقتاً شکوه‌مند است که همیشه و برای همه کس خوشایند باشد. پس وقتی که، به رغم تنوع مشغله، نوع زندگی، سلیقه‌ها، سن و سال و زبان و لهجه، همه کس، در عین حال، قضاوت مشترکی در برابر یک چیز واحد داشته

باشد، این همدلی در قضاوت و تأیید کسانی که جدا از یکدیگر حکم می‌کنند اعتقاد ما را به موضوع ستودنی محکم و خدشه‌ناپذیر می‌سازد.

۸

۱. می‌توان گفت پنج منشأ وجود دارد که شکوه سبک از آنها سرچشمه می‌گیرد. هر پنج منشأ بر پایه‌ی استعداد سخنوری فرض شده‌اند که بدون آن هیچ امکانی وجود ندارد. نخستین و مهم‌ترین آنها استعداد ادراک اندیشه‌های متعالی است، همان گونه که ما در اثر خود درباره‌ی گزنفون شرح داده‌ایم. دومی شور و هیجان شدید و زاییده‌ی الهام است. اما این دو منشأ اولیه‌ی شکوه، تا حد زیادی استعدادهای فطری‌اند. سه منشأ دیگر زاییده‌ی صنعت‌اند. پیش از همه، استعداد ساختن صور بلاغی^{۲۷} است (آنها بر دو نوع‌اند: صور اندیشه [یا معانی] و صور بیان). که باید تشخیص بیان را نیز به آنها افزود و آن، به نوبه‌ی خود، عبارت است از انتخاب کلمات و کاربرد سنجیده‌ی «مجاز»ها. پنجمین منبع شکوه سخن، که همه‌ی شرایط قبلی را دربر می‌گیرد، سبک شایسته و متعالی است.

اکنون بیاییم و محتوای هر یک از آنها را بسنجیم. اما پیشاپیش باید بگوییم که از این پنج قسم، ککیلیوس چندتایی را رعایت نکرده است و از آن جمله شور و هیجان را.

۲. اگر او گمان کرده است که شکوه‌مند و پر شور هر دو یکی است و اگر تصور می‌کند که این دو خصوصیت با هم ظاهر می‌شوند و از هم جدایی ناپذیرند، کاملاً اشتباه می‌کند. در واقع، شور و هیجان‌های پست و دور از شکوه‌مندی نیز وجود دارد. به عنوان مثال، آه و ناله، غم و اندوه، ترس. از طرف دیگر، نمونه‌های فراوان شکوه‌مندی بدون شور و هیجان هم وجود دارد. چنین است یکی از هزاران گفته‌ی جسورانه‌ی هُمر درباره‌ی «آلوادها»^{۲۸}:

می‌خواستند «اوسا»^{۲۹} [را برفراز] اولمپ و پلیون^{۳۰} را که برگ‌های آن بسیار جنبان است بر روی هم بینارند، تا از آنجا به آسمان بتازند.^{۳۱}

figures (۲۷)

۲۸ Aloades (یونانی: Alôadai): اوتوس Otos و اِیفِالیس، غولانِ فرزندِ پوزئیدون (رب النوع دریاها) و همسر او ایفی مدیا. آن دو عاشقِ آرتمیس و هِرا شدند و قصدِ ربودنِ آنها کردند ولی به دستِ آپولون کشته شدند.

۲۹ Ossa، رشته کوهی در تسالیا (یونان). ۳۰ Pelion، رشته کوهی در تسالیا (یونان).

۳۱ و ۳۲) اودیسه، سرود یازدهم.

و جمله‌ای که به دنبال می‌آید باز هم قوی‌تر است:
و مسلماً این کار را پیش می‌بردند.^{۳۲}

۳. در کار سخنوران، مدایح و خطابه‌های رسمی و مطمئن حاوی عباراتی است پر تشخیص و رفیع، اما اغلب عاری از شور و هیجان‌اند، به طوری که در میان سخنوران آنان که پر شورترند کمتر مناسبِ مدیحه‌سرایی هستند و، برعکس، مدیحه‌سرایان کمتر می‌توانند از خود شور و هیجان نشان دهند.

۴. از طرف دیگر، ککیلیوس، اگر گمان کرده است که هرگز شور و هیجان نمی‌تواند به شکوه‌مندی بینجامد و، از این رو، ارزش برای آن قایل نبوده است، سخت در اشتباه است. من با اطمینان می‌گویم که هیچ چیز عظمتِ شور و هیجان اصیلی را که در جای مناسب آورده شود ندارد. گویی بر اثر جذب‌های و تحت تأثیر نفخه‌ای پرشور ادا می‌شود و، با الهام گرفتن از «فوبوس»^{۳۳}، به سخن جان می‌بخشد.

۹

۱. در واقع، چون از میان پنج سرچشمه‌ی شکوه‌مندی، اولی، یعنی هوش و قریحه‌ی طبیعی، مقام اول را دارد، هر چند که این مزیت بیش از آن که اکتسابی باشد موهبتی است، اما حتی در این مورد هم باید روح را تا حد امکان تعالی داد و پیوسته آن را از الهام‌های اصیل پر بار ساخت.

۲. اما خواهی پرسید که از چه راهی؟ در جای دیگری نوشته‌ام: «شکوه‌مندی طنین روح بزرگ است.» از این روست که گاهی یک اندیشه‌ی عریان، به خودی خود و بدون پیرایه‌ی کلمات، تنها به سبب همین اصالتِ عواطف، ستایش انگیز می‌شود. چنان که سکوتِ «آژاکس» در جهان زیرزمینی^{۳۴} در همین حدِ عظمت است که هیچ کلمه‌ای نمی‌تواند با آن برابری کند.

۳. پیش از هر چیز مطلقاً لازم است این اصل را به عنوان پایه‌ای برای شکوه‌مندی بشناسیم که سخنور حقیقی نمی‌تواند عواطفِ پست و زشت داشته باشد. در واقع، محال است کسی که، در سراسر عمر، اندیشه‌ها و تلاش‌هایش را مصروف چیزهای پست و حقیر کرده است

(۳۳) Phoebos، نام دیگر آپولون، رب النوع هنرهای زیبا. (۳۴) اودیسه، سرود یازدهم.

بتواند چیزی ایجاد کند که شایسته‌ی ستایش و تقدیر آیندگان باشد. برعکس، الفاظِ والا از دهانِ کسی بیرون می‌آید که اندیشه‌های او عمیق و جدی است.

۴. از همین نوع است پاسخِ اسکندر به پارمنیون که گفت: «من به سهم خودم به همین مقدار راضی می‌شدم»^{۳۵}.....

فاصله‌ی زمین تا آسمان. و می‌توان گفت که این پاسخ، بیشتر از آن که عمقِ اختلاف را نشان دهد، حاکی از نبوغِ همر است. چقدر متفاوت است عبارتِ «هسیودوس» (در صورتی که شعرِ سپهراکلس نیز از آن او باشد) درباره‌ی [اندوه] آخیلوس:

از سوراخ‌های دماغش آب جاری بود.

تصویری که او به ما ارائه می‌کند وحشتناک نیست بلکه نفرت آور است. اما همر، وقتی که سخن از امورِ خدایان می‌گوید چه جلالی به گفته‌ی خود می‌بخشد:

تکاورانِ خروشان به یک جست فضا را پیمودند،

چون چشمانِ مردی که بر فرازِ تخته سنگی بلند نشست و نگاه خود را

بر سرزمینِ تاریکِ دریاها می‌دوزد.

و فضای پهناورِ دشت‌های آسمان را می‌پیماید.^{۳۶}

اندازه‌ی هر خیزِ اسب‌ها را با گستره‌ی جهان برابر می‌کند. شکوه‌مندی چنان تاب نیاوردنی است که، وقتی انسان می‌بیند که تکاورانِ خدایان با یک خیزِ دیگر از مرزهای جهان فراتر خواهند رفت، بی‌اختیار فریادِ اعجاب برمی‌آورد.

۶. در تصویرِ «نبردِ خدایان» نیز از طبیعت فراتر رفته است:

پوزنیدون زمین پهناور را تا فرازگاهِ بلندِ کوهساران لرزاند... پادشاهِ دوزخ، هادس، هراسان از

اورنگِ خود برجست و فریادی هراس‌انگیز برکشید؛ ترسید که پوزنیدون زمین را بگشاید و

این جایگاه‌های زشت و ویران شده را، که حتی خدایان با نفرت بدان می‌نگرند، به خدایان و

آدمی زادگان بنمایاند^{۳۷}

این تابلورا در نظر مجسم می‌کنی دوستِ من؟ زمین تا اعماقش دهان گشاده، دوزخ بی‌هیچ

(۳۵) در اینجا تقریباً یک هشتمِ نسخه ناقص است و پیدا نشده است. (۳۶) ایلیاد، سرود پنجم.

(۳۷) ایلیاد، سرود بیستم.

پوششی عیان شده، جهان در همه‌ی بخش‌هایش از هم گسسته و زیر و رو شده، همه جا با هم، آسمان و دوزخ، همه‌ی میرایان و نامیرایان در این نبرد، در این درگیری و خطرات آن سهیم‌اند.

۷. اما این تصویرها لرزاننده است و، اگر به استعاره تعبیر نشود، کفرآمیز و ناشایست است. هُمَر هنگامی که زخم‌های خدایان، مجادله‌هایشان، انتقام‌ها، اشک‌ها، و در بند کشیده شدن و انواع شهوات آنها را باز می‌گوید، چنین به نظر من می‌رسد که انسان‌ها را، تا آنجا که می‌توانسته است، در کار محاصره‌ی تروا به درجه‌ی خدایان رسانده و از خدایان انسان ساخته است. گذشته از آن، اگر ما انسان‌های فانی تیره روز هستیم، در عوض، دری به بیرون از رنج‌ها به روی ما گشاده است، و آن مرگ است. اما در مورد خدایان، همر رنج‌هایشان را جاویدان ساخته است نه ماهیت آنها را.

۸. آنچه از «نبرد خدایان» نیز بسیار فراتر است، همه‌ی آن قطعاتی است که در آنها خدایان را، چنان که هستند، با همه‌ی پاکی و عظمت بی‌لکه‌شان نشان می‌دهد. شاهد مثال این معنی است آنچه درباره‌ی پوزئیدون می‌گوید، در ابیاتی که پیش از من نیز بسیار کسان درباره‌اش سخن گفته‌اند:

کوه‌های بلند، جنگل‌ها، قله‌ها، شهر تروایی‌ها و کشتی‌های آخایی‌ها را می‌بینی که زیر گام‌های
جاودانی پوزئیدون که پیش می‌آید می‌لرزند.
او گویی به روی امواج گردونه می‌راند و غولان دریایی از مکمن خود بیرون می‌آیند و به پیش
پای این خدا، که او را سرور خود می‌دانند، خیز برمی‌دارند.
دریا شادمانه در گذرگاه گردونه‌رانان باد رفتار شکافته می‌شود.^{۳۸}

۹. و باز به همین سان است که قانون‌گذار یهود، که انسانی معمولی نبود، پس از این که قدرت خداوندی را به شایستگی تمام بیان می‌کند، بلافاصله، در همان آغاز کتابش، می‌نویسد: «خدا گفت.» و گفته‌ی خدا چه می‌تواند باشد؟ «روشنایی بشود و روشنایی شد... و زمین بشود و زمین شد»^{۳۹}.

۱۰. امیدوارم که مصدع تو نباشم، دوست من، اگر قطعه‌ای دیگر از شاعرمان را نقل کنم که به امور انسانی می‌پردازد: می‌خواهم به تو نشان بدهم که او چگونه عادت دارد که با قهرمانانش

(۳۸) ایلیاد، سرود سیزدهم. (۳۹) سفر پیدایش، باب اول، ۳.

به عالم شکوه‌مندی درآید. ظلمتی ناگهانی، شبی چاره‌ناپذیر نبرد یونانیان را متوقف می‌کند. در این لحظه آژاکس، که دچار نومیدی است، می‌گوید:

ای زئوس، ای پدر خدایان، مردمِ آخایی را از این مه‌تیره برهان، آسمان را روشن کن و بهل تا
چشمانشان ببینند و لاقل ما را در روشنایی هلاک کن.^{۴۰}

و این واقعاً عواطفِ برازنده‌ی مردی مانند آژاکس است: زنده ماندن را نمی‌خواهد که برای
یک پهلوان تقاضای حقیری است. اما چون ظلمت مانع این است که او کاری کند و دلاوری
خود را نشان دهد، خوش ندارد که در نبرد بی‌حرکت بماند و هر چه زودتر روز را می‌خواهد
تا اگر خود زئوس هم برای جنگیدن در برابر او قرار گیرد، به مرگی بمیرد که شایسته‌ی مقام
دلاوری اوست.

۱۱. در واقع، در اینجا قریحه‌ی سرشارِ همر است که آتش جنگ را دامن می‌زند و خود
او هم:

دچار خشم [است]: هم‌چنان که آرس نیزه‌اش را می‌جنباند
یا هم‌چنان که در سینه‌کش کوه‌ها شراره‌ای جنگل‌پهناوری را
از میان می‌برد، دهانش کف کرده [است].^{۴۱}

با این همه، در سراسر اودیسه، (و من باید، به دلایل متعدد، این تذکر را اضافه کنم) هُمر نشان
می‌دهد که خصیصه‌ی نبوغی بزرگ در سرایشی عمر این است که در سال‌های پیری
حکایت‌گویی را دوست بدارد.

۱۲. به دلایل دیگر هم می‌توان گفت که اودیسه موضوعِ ثانوی او بوده است و کاملاً روشن
است که او تتمه‌ی رنج‌هایی را که یونانیان در برابر ایلئون (تروا) و به اراده‌ی زئوس تحمل
کرده‌اند، به عنوانِ صحنه‌هایی از نبرد تروا وارد این شعر کرده و ناله‌ها و شکوه‌های
قهرمانانش را، که موضوعِ آنها از پیش معلوم است، به آنها افزوده است:

آنجا، آژاکسِ دلاور خفته است
و آخیلوس و پاتروکلِس ریزنی که در فرزانیگی مانند خدایان بود
و آنجا، پسرِ عزیزِ من.^{۴۲}

و، در واقع، اودیسه خاتمه‌ی ایلیاد است.

(۴۲) اودیسه، سرود سوم.

(۴۱) ایلیاد، سرود پانزدهم.

(۴۰) ایلیاد، سرود هفدهم.

۱۳. از همین جاست که به گمان من هم، چون ایلیاد را در اوج الهامش سروده است، سرتاسر اثر او آکنده از حرکت و نبرد است. اما اودیسه، برعکس، بیشتر از روایت تشکیل شده است و این خصیصه‌ی دوران پیری است. از این رو، می‌توان هم را در اودیسه به آفتاب دم غروب تشبیه کرد که، در عین کم‌رمقی، عظمت خود را حفظ کرده است. دیگر از حدت آن اشعار معروفش درباره‌ی ایلینون خبری نیست. آن والایی سبک، که همیشه یکسان است و در هیچ جافتوری در آن دیده نمی‌شود، یا آن فوران شور و هیجان، که پیاپی ضربه می‌زند، و سرانجام آن نیروی فصاحت، که آکنده است از تصویرهای واقعی، دیگر در این اثر دیده نمی‌شود بلکه، به سان اقیانوسی که از کرانه‌هایش دور می‌شود و در خود فرو می‌پیچد، اما در بازگشت با، نبوغی عظیم ظاهر می‌گردد، در قصه‌هایی افسانه‌ای و باور نکردنی به جلوه درمی‌آید.

۱۴. به هنگام گفتن این حرف، البته طوفان‌های اودیسه، ماجرای سرزمین سیکلوپ [کوکلوپس] ها و نظایر آنها را فراموش نکرده‌ام. می‌گویم: پیری، آری! اما پیری سخنوری چون همرا! با این تفاوت که در همه‌ی این قطعات، بدون استثنا، عنصر حرکت می‌چربد. هدف از گریز زدن، همان‌طور که قبلاً گفتم، نشان دادن این نکته است که چگونه نبوغ‌های بزرگ، به هنگام افول، تسلیم یاوه‌گویی بسیار آسان می‌شوند. به عنوان مثال: مشک ائول^{۴۳} [که وزش بادهای خروشان را در آن زنجیر کرده بود]؛ یاران اولیس که سیرسه^{۴۴} آنها را به صورت خوک پرواری درآورده بود (و زوئیلوس^{۴۵} آنها را خوک‌های گریان می‌نامید)؛ فصل‌هایی که در آنها زئوس مانند جوجه‌ای از کبوتران دانه می‌گیرد؛ وضع اولیس که ده روز بدون غذا مانده بود و کشتار باور نکردنی خواستگاران؛ همه‌ی اینها را چه می‌توان خواند، مگر رؤیاهای زئوس^{۴۶}...

۱۵. این ملاحظات درباره‌ی اودیسه دلیل دیگری دارد: هدف نشان دادن این نکته است که چگونه، در کار نویسندگان بزرگ، تنزل شور درونی به تصویر آداب و عادات منجر می‌شود. در واقع تحلیل هم از زندگی خانوادگی در خانه‌ی اولیس نوعی «کمدی خلیقات» است.

۴۳) Eole، فرمانده جزیره‌ای در میان آب که مهر پرورده‌ی خدایان بود و، چون زئوس نگهبان بادهای خروشان را به او سپرده بود، مشکی از چرم گاو به اولیس داد که بادهای گوناگون را در آن زنجیر کرده بود.

۴۴) Circé (یونانی: کیرکه)، زن جادوگر، دختر هلیوس (هور، خورشید) و خواهر پاسیفائنه.

۴۵) Zoile (یونانی: زوئیلوس)، سوفسطایی یونانی که نقد تند ولی حقیرمایه‌ی او به ضد هم معروف است.

۴۶) اودیسه، سرودهای دهم، دوازدهم، بیست و دوم.

۱. اکنون ببینیم آیا وسیله‌ی خاص دیگری برای شکوه بخشیدن به سبک در دست نداریم؟ چون طبیعت به هر چیزی خصوصیتی داده است که با جوهر آن هم‌زیستی دارند، آیا لزوماً نمی‌توانیم مایه‌ی شکوه‌مندی را در امر انتخاب منظم مهم‌ترین عناصر از میان قسمت‌های تشکیل دهنده بدانیم و با ادغام پیاپی آنها، ساختی نظیر یک تن واحد تشکیل دهیم؟ از سویی انتخاب مفاهیم و از سوی دیگر انتخاب بیان مناسب برای آنها شنونده را جذب می‌کند. و این کاری است که سافو^{۴۷} می‌کند. او رنج‌های ملازم بحرانی عاشقانه را، هر بار با خود کیفیات واقعی عشق توصیف می‌کند. اما استادی خود را کجا نشان می‌دهد؟ در آنجا که می‌داند برجسته‌ترین و آتشین‌ترین این کیفیات را چگونه هم انتخاب کند هم به یکدیگر مربوط سازد.

۲. این مرد در چشم من همانند خدایان است،
 که در برابر تو می‌نشیند و از نزدیک صدای لطیف تو را می‌شنود،
 خنده‌ی شیرین تو را که قلب مرا درون سینه‌ام
 دچار هیجان می‌کند.
 تا ترا می‌بینم صدا در گلویم می‌رزد
 زبانم می‌گسلد، و آن‌آ آتشی ظریف زیر پوستم می‌دود
 نگاهم خاموش می‌شود و گوش‌هایم صدا می‌کند
 عرق می‌ریزم، لرزشی سراپای وجودم را فرا می‌گیرد.
 از چمن سبزترم، و عاجز و بی‌نفس، به مردگان می‌مانم.
 اما این جمله را باید تاب آورد، چون‌گزیری نیست.^{۴۸}

(۴۷) Sappho یا Sappho (یونانی: ساپفو یا پساپفا). شاعره‌ی معروف یونانی قرن‌های هفتم و ششم ق.م. افلاطون او را دهمین الهه‌ی شعر خوانده، پلوتارک او را مدح‌گفته و هوراسیوس اشعارش را به لاتینی ترجمه کرده است. م. (۴۸) این غزل، که هدیه به آناکتوریا عنوان گرفته و تنها شخصی گم‌نام آن را برای ما حفظ کرده، از جهت توصیف بس نمونه‌ای رسا و بهره‌مند از قوت بیان آثار جسمانی عشق، از همان روزگار باستان مورد ستایش فراوان بوده است. پلوتارک در دو جا (Erot. 18, 763 a, Vita Demetr. 38, 3) به صراحت به آن اشاره کرده، و تئوکریتس از آن الهام گرفته است (Id. II, 106-110). به کمک ترجمه‌ی نسبتاً دقیقی کاتولا در یکی از غزل‌هایش خطاب به اِسبی (Carm. 51) می‌توان متنی را که به دلیل خصوصیات لهجه‌ای سخت مخدوش شده است اصلاح کرد. قطعه‌ای از اثر لوکرسیوس (III, 154-156) نیز ظاهراً ملهم از شعر سافو است، همچنین پایان غزلی از هوراسیوس (I, 22, 22). نامه‌ی منظوم افسانه رنگی که اووید به این شاعره اختصاص داده (Her. 17) و همچنین قطعه‌ای از اثر ماکسیم صوری (Diss, 24, 7) ←

۳. آیا شیفته نمی‌شوی از این که می‌بینی چگونه سافو در یک لحظه، روح و جسم و گوش و زبان و چشم‌ها و رنگِ چهره را، مانند چیزهایی که به کلی با خود او بیگانه‌اند و از او جدا می‌شوند، فرا می‌خواند. و چگونه به تناوبِ احساس‌های متضاد، در عین حال هم رنجور از سرماست و هم می‌سوزد، هم سرگشته است و هم هشیار (زیرا یا وحشت زده است و یادم مرگ) چنان که گویی تنها یک شور نیست که در دل او غوغا می‌کند، بلکه هنگامه‌ی شورهاست. به همین سان 'همر' نیز به هنگام توصیفِ طوفان‌ها ترسناک‌ترین موقعیت‌ها را انتخاب می‌کند.

۴. نویسنده‌ی آریماسپ‌ها^{۴۹} گمان می‌کند که با بیانی از این دست می‌تواند القای ترس کند:

اعجازی عظیم هنوز بر ارواح ما عرضه می‌شود
مردانی که دور از زمین بر روی آب‌های دریا ساکن‌اند.
تیره‌روزان! زندگی دشواری دارند.
چشم دوخته بر ستارگان و روح در بند امواج آب،
اغلب دست به سوی خدایان بلند می‌کنند
و با دلی که از هیجان در طپش است دعا می‌کنند.

گمان می‌کنم بر هر کسی روشن است که در این کلمات بیشتر ظرافت وجود دارد تا ترس. اما
همر چگونه تصویر می‌کند؟ اینک یکی از هزاران نمونه:

چون خیزابه‌ای خشمناک،
که از بادهایی که از ابرها فرود می‌آیند آماس کرده است،
خود را بر کشتی سبکی می‌اندازد،

→ القاگر نام ملطی آناکتوریا شده است که در پاره‌ی به جا مانده از یک غزل دیگر (Diehl I-4, 27 a 15) می‌توان آن را باز یافت. این نام بر زن جوانی اطلاق شده است که در این غزل موضوع شکوه‌های شاعره است؛ لیکن این حدس محض است. افلاطون، با تصحیح بیشتر هوش‌مندانه تا قطعی بیت ماقبل آخر، نام دیگری، یعنی آگالیس Agallis، را پیشنهاد کرده که Diehl آن را تأیید می‌کند. این نام به صورت درهم ریخته Lalage در قطعه‌ی مذکور از اثر هوراسیوس به چشم می‌خورد. — همچنین از شاعران روزگار نو تنی چند این اشعار زیبا را ترجمه یا اقتباس کرده‌اند، از جمله: به فرانسه، راسین (3, I, Phèdre)، بوآلو (Boileau)، دولیل (Delille)، رنه ویوین (René Vivien)؛ به انگلیسی: تنیسن (Eleanore, Fatima) Tennyson؛ به ایتالیایی: پارینی (Parini)، فوسکولو (Foscolo).
۴۹) Arimaspeia، ملتی از جنگ‌جویان افسانه‌ای که فقط یک چشم داشتند و در شمال سرزمین سکائیان زندگی می‌کردند. هرودوت در تاریخ خود به آنها اشاره کرده است و حماسه‌ای را که یک بندآن در اینجا نقل شده به شاعری آریستاس نام که در قرن هشتم یا نهم پیش از میلاد زندگی می‌کرده نسبت داده است.

او (هکتور) هم خود را بر ایشان انداخت؛
 کشتی از کف پوشیده می‌شود،
 دل‌های دریانوردان از لرزه به جنبش می‌آید،
 خیزابه‌ها آنها را می‌برند
 و تا مرگ اندک راهی مانده است.^{۵۰}

۶. آراتوس^{۵۱} نیز کوشیده است که همین نکته را بگوید:

تخته‌ی نازکی آنها را از مرگ جدا می‌کند.

او به جای توصیفی وحشت‌زا، تنها تصویری حقیر و پرتکلف ارائه می‌دهد. گذشته از آن، مرزی برای نابودی تعیین می‌کند و می‌گوید که تخته آنها را از مرگ حفظ می‌کند. پس محافظی وجود دارد. اما همر، برعکس، خطر را فقط به یک لحظه محدود نمی‌کند، بلکه دریانوردان را تصویر می‌کند که پیوسته و شاید با هر موجی بارها به سوی مرگ می‌روند. گذشته از آن، جملاتی را که به صورت عادی از هم جدا هستند درهم می‌فشارد و مجبور می‌کند که، به رغم طبیعتشان، درهم ادغام شوند: $\acute{\upsilon}\pi\acute{\epsilon}\kappa\ \theta\alpha\nu\acute{\alpha}\tau\omicron\iota\omicron$ بدین ترتیب، مصرع شعرش را نظیر وحشتی مستولی درهم فشرده است و باز با فشردن یک کلمه ترس را به بهترین وجهی نشان داده و هول خطر را در عبارت $\acute{\nu}\tau\acute{\epsilon}\kappa\ \theta\alpha\nu\acute{\alpha}\tau\omicron\iota\omicron$ منعکس کرده است:

۷. همین هنر را «آرخیلوخوس»^{۵۲} در تشریح ماجرای غرق کشتی به کار برده است و دموستنس^{۵۳} در وصف یک خبر، در عبارتی که با این جمله آغاز می‌شود: «شامگاه بود»^{۵۴}. هر دوی آنها برجسته‌ترین نکات را انتخاب کرده و به صورتی متعالی در کنار هم قرار داده‌اند، بی‌آنکه کوچک‌ترین مطلب سطحی، بی‌ارزش یا مبتذل را میان آنها راه دهند. چنین ترهاتی مجموعه‌ی اثر را بی‌اعتبار می‌کند. چنان که گویی در بنای بزرگ و منظمی که دیوارها و قسمت‌های متعددش همدیگر را محکم نگه داشته‌اند شکاف‌ها و رخنه‌هایی به‌جا بگذاریم.

(۵۰) ایلیاد، سرود پانزدهم.

(۵۱) Aratos، شاعر و منجم یونانی قرن سوم ق م، سراینده‌ی منظومه‌ای تعلیمی به نام نمودگراها، درباره‌ی کره‌ی ارض و اجرام سماوی و کاینات جو که سیسرون آن را به شعر لاتینی برگرداند.

(۵۲) Archilochus، شاعر یونانی قرن هفتم ق م. قطعاتی از مرثیه‌ی او به‌مناسبت غرق یک کشتی به‌جامانده است.

(۵۳) Demosthène (یونانی: دموستنس)، خطیب معروف یونانی قرن چهارم ق م.

(۵۴) ۱۶۹. در باب تاج، *On the crown*.

۱. به خصوصیاتِ سبک که پیش از این بیان کردیم، باید یکی دیگر را اضافه کرد که عبارت است از «بسطِ مقال»^{۵۵}. از این صورتِ بلاغی وقتی استفاده می‌شود که طبیعتِ مطلبِ روایی یا خطایی (از قبیلِ متنِ دفاعیه در دادگاه) ایجاب می‌کند که به قسمت‌های مختلف تقسیم شود و هر توقف و آغازی در خلالِ مطلب با عباراتِ والاتری قسمت‌های پیشین را تقویت کند، به طوری که تأثیرگذاری آن مطالب یکی پس از دیگری درجه به درجه بیشتر شود.

۲. بسطِ مقال ممکن است گاهی گسترشِ یک مطلبِ عادی و معمولی باشد و یا بحثِ پر شوری که وقایع و دلایل را تقویت کند و یا تقسیم‌بندیِ منظمِ دلایل یا حوادث و افکار. زیرا بسطِ مقال می‌تواند اشکالِ گوناگون داشته باشد. با وجود این، سخنور باید بداند که هیچ یک از این انواع نمی‌تواند به خودی خود بدون شکوه‌مندی کامل و مؤثر باشد، مگر در موردی که مردم به هیجان آمده باشند یا طرفِ مقابل ضعیف و بی‌اعتبار شده باشد. در هر حال، اگر بسطِ مقال از شکوه‌مندی عاری باشد، درست مانند این است که روح را از بدن جدا کرده باشند، بسطِ مقال، وقتی که با افکارِ شکوه‌مند تقویت نشود، نیروی خود را از دست می‌دهد و خالی می‌شود.

۳. برای وضوح بیشتر باید این نکته را در چند کلمه تذکر بدهم که آنچه اکنون می‌گوییم، با آنچه کمی پیش تحلیل کردم (از نوعی طرح افکارِ برجسته و گردآوری آنها در یک واحد) متفاوت است. و به طور کلی شکوه‌مندی با بسطِ مقال فرق دارد.

(دنباله دارد)

زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن

ایرج وامقی

زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، ژاله آموزگار، احمد تفضلی، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۷۳، ۱۵۳ ص. تا آنجا که نگارنده‌ی این سطور به یاد دارد، نخستین کتابی که برای راهنمایی علاقه‌مندان زبان و ادبیات پهلوی در زبان فارسی نوشته شد راهنمای زبان پهلوی نام داشت و به همت یکی از نخستین استادان زبان پهلوی دانشگاه تهران - دکتر روبن آبراهامیان - به رشته‌ی تحریر کشیده شده بود. دکتر آبراهامیان، بعدها، به ارمنستان مهاجرت کرد و در همان جا نیز درگذشت. اما در طول زندگی در آن کشور - که در آن هنگام یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی به شمار می‌رفت - یک فرهنگ پهلوی به چهار زبان فارسی، ارمنی، روسی و انگلیسی نیز تألیف کرد که انتشارات آن زمان شوروی آن را به چاپ رساند و به ایران هم آمد و ظاهراً تمامی کتاب به خط خود آن دانشمند فقید بود. روانش شاد که تا زنده بود از تحقیق و تتبع در زبان پهلوی دست نکشید و از این راه خدمت بزرگی به ادبیات و زبان ایران انجام داد. متأسفانه، راهنمای زبان پهلوی آن بزرگوار را اکنون در دسترس ندارم ولی می‌دانم که تألیف آن به سال‌های پیش از ۱۳۲۰ باز می‌گردد.

در طول این سال‌های دراز، استادانی که تدریس زبان و ادبیات پهلوی را در دانشگاه تهران به عهده داشتند، هیچ یک، در صدد تألیف کتاب دیگری در این زمینه برنیامدند؛ اما برخی از کسانی که یکی از متن‌های پهلوی را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند مختصری، که تا حدی می‌توانست مشوق علاقه‌مندان فراگیری زبان پهلوی باشد، ضمن ترجمه‌ی خود می‌آوردند، فرهنگ لغتی در آخر ترجمه‌ی خود - که معمولاً با متن پهلوی همراه بود - اضافه می‌کردند، الفبای پهلوی را می‌آوردند و طریقه‌ی پیوستن حروف الفبا را به یکدیگر. و همین اندازه راهنمایی هم می‌توانست جوانان پژوهنده‌ی آن روز را به کار آید. چنان که، خود من، تا اندازه‌ی زیادی، یاد گرفتن زبان پهلوی را مدیون کتاب کوچک دکتر محمد مکرری هستم که اندرنامه‌ی کوتاه خسرو قبادان را ترجمه کرده و با مقدمه‌ی استاد فقید ما، پورداد، به همت انجمن ایران شناسی، به چاپ رسیده بود. چند ترجمه‌ی دیگر از این دست را می‌توان نام برد که شاید آخرین آنها از شادروان دکتر بهرام فره‌وشی باشد - کارنامه‌ی اردشیر بابکان. اما در هیچ یک از این ترجمه‌ها، دستور زبان پهلوی و ادبیات آن مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است.

با تأسیس بنیاد فرهنگ ایران به مدیریتِ روان شاد، استاد دانشمند و علاقه‌مند کم مانند، دکتر پرویز ناتل خانلری، یک سلسله فرهنگ‌های پهلوی تهیه و منتشر شد که نخستین و دومین آنها، فرهنگ‌های کتاب مینوی خرد، و کتاب بندهش و زادسپرم بود که آقایان دکتر احمد تفضلی و دکتر مهرداد بهار همت به آن کار گماشته بودند و سپس چند فرهنگ دیگر به وجود آمد که رفته رفته می‌توانست به ایجاد فرهنگ بزرگ زبان پهلوی بینجامد که متأسفانه چنین نشد، البته، هیچ کدام از این کتاب‌ها نیز به ادبیات و دستور زبان پهلوی نپرداخته بودند.

خوشبختانه، دو کتاب دیگر در این زمینه به کتاب‌های فارسی اضافه شد که می‌توانست این جاهای خالی را پر کند، یکی کتاب زبان و ادبیات پهلوی و دیگر دستور زبان فارسی میانه که هر دو ترجمه است و متأسفانه یک استاد ایرانی آن را نوشته است.

اکنون، پس از مدتی دراز، کتاب حاضر، که به کوشش دو تن صاحب نام زبان و ادبیات باستان ایران در دانشگاه تهران فراهم آمده، با همهی حجم کمی که دارد جامع تمام نیازمندی‌های کسانی است که می‌خواهند زبان پهلوی را فراگیرند و از تاریخ ادبیات آن زبان و نیز دستور آن، در عین حال، آگاهی یابند. برای این که جامعیت این کتاب کوچک را نشان دهیم، نگاهی به یکایک فصول کوتاه ولی پر بار آن می‌اندازیم:

کتاب با یک پیش‌گفتار کوتاه آغاز می‌شود که آن پیش‌گفتار با این عبارت‌ها پایان می‌یابد: «با همکاری صمیمانه و با نهایت علاقه، گامی دیگر پیش نهادیم تا پاسخ‌گوی نیاز آنانی باشیم که شوق آگاهی درست از فرهنگ کهن و دیر پای این سرزمین را دارند».

پس از این، فهرستی از کتاب‌های مورد استفاده آمده - و البته نه همهی آنها - و متن اصلی کتاب به ترتیب شامل منتخب‌های زیراست که درباره‌ی هریک توضیح مختصری خواهیم داد: در دو صفحه - و به گفته‌ی مؤلفان محترم واقعاً در «سخنی کوتاه» - درباره‌ی زبان‌های ایرانی مطالبی آمده و تقسیم‌بندی آنها به دوره‌های باستانی، میانه و جدید، به صورتی فشرده ولی کاملاً مفید، شرح داده شده است. دوره‌ی باستانی شامل زبان‌های اوستایی و فارسی باستان، یعنی زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی، با آثار موجود از آن آنها و نیز زبان‌های «مادی» و سکایی، بدون اثر بازمانده؛ دوره‌ی میانه که خود به دو گروه شرقی و غربی تقسیم می‌شود که هر یک شاخه‌های شمال و جنوبی دارند و کتاب حاضر درباره‌ی شاخه‌های شمالی و جنوبی همان گروه غربی است، یعنی پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی یا همان پهلوانیک و پارسیک؛ و، سرانجام، دوره‌ی جدید که در آن مهم‌تر از همه فارسی است و کردی و بلوچی و آسی و غیره و غیره.

در بخش بعدی، نخست آثار بازمانده از زبان پهلوی اشکانی (پهلوانیک) - که آثار آن، تا آنجا که موجود است، جز از خط مخصوص پهلوی اشکانی، به خط مخصوص مانویان است که ظاهراً خود مانی آن را اختراع و اختیار کرده - معرفی گردیده و درباره‌ی هر متن اشاره‌ای بدان شده است. نگفته پیداست که آثار پهلوی اشکانی مانوی عموماً به پس از انقراض اشکانیان مربوط است، چه مانی در زمان شاپور یکم، دومین پادشاه سلسله‌ی ساسانی، ظهور کرده است.

پس از این فصل، به تفصیل بیشتری درباره‌ی نوشته‌های فارسی میانه - پهلوی ساسانی - سخن رفته است. مؤلفان محترم، این آثار را به پنج دسته تقسیم کرده‌اند:

کتیبه‌ها و کتاب‌ها، زبور پهلوی، آثار مانویان - مانویان آثار خود را به زبان‌ها و خط‌های مختلف می‌نوشتند - و سرانجام، جمله‌ها و واژه‌های پراکنده در کتاب‌های فارسی و عربی.

کتیبه‌ها نیز به دو خط نوشته شده‌اند. یکی به خط پهلوی کتیبه‌ای و دیگر به خط پهلوی کتابی. کتیبه‌هایی که به خط پهلوی کتابی نوشته شده‌اند عبارت‌اند از: نوشته‌های روی سنگ‌های مزار یا استودان‌ها و نظایر آنها و مهم‌ترین آنها را معرفی کرده‌اند.

زمان نوشته‌ها و پاپیروس‌ها و نوشته‌های روی پوست و فلز و همچنین سکه‌های متأخر ساسانی، همه به خط پهلوی کتابی است.

بخش عمده‌ی نوشته‌های این زبان کتاب‌هایی است که به زبان پهلوی باقی مانده است اما این بخش عمده، چنان که مؤلفان محترم یادآوری کرده‌اند، قسمت اعظم آن، پس از اسلام و تا حدود قرن چهارم هجری قمری نوشته شده است و مطالب نوشته‌ها «روایات و سنت‌های دینی و ادبی و کتبی و شفاهی زردشتیان دوره‌ی ساسانی است» و با شروح کوتاه ولی مفیدی به خواننده معرفی می‌شوند با این فهرست:

فرهنگ‌نامه‌ها، ترجمه و تفسیر اوستا، دانش‌نامه‌های دینی - که از همه مهم‌تر کتاب معروف دینکرد است که در اصل در نه جلد تدوین شده بود و گردآورندگان آن آذر فرنیغ پسر فرخزاد و آذرباد پسر امید بوده‌اند. مجلدات اول و دوم و بخشی از جلد سوم این کتاب اکنون باقی نیست و مطالب و مضامین هر جلد را به کوتاهی ذکر کرده‌اند. کتاب‌های هشتم و نهم دینکرد خلاصه‌ای از اوستای دوره‌ی ساسانی را در بردارد و به این دلیل می‌توان، از هر حیث، این دو جلد را مهم‌ترین بخش دینکرد به شمار آورد. درخور تذکر است که از این کتاب، که از جهت نشر مشکل‌ترین نوشته‌ی پهلوی است، متأسفانه تاکنون جز بخشی از کتاب هفتم که به همت همین دو مترجم در کتاب اسطوره‌ی زندگی زردشت ترجمه شده، به زبان فارسی درنیامده

است. باید آرزو کرد، مؤلفانِ محترم همت به این کارِ بزرگ بگمارند. پس از دینکرد، مهم‌ترین کتابِ پهلوی بندهش است که دو تحریرِ مفصل و مختصر از آن مانده است که اولی را بندهش ایرانی و دیگری را بندهشِ هندی می‌نامند. به اعتبارِ یافت شدنِ آنها، در ایران و هند. این کتاب را شادروان دکتر مهردادِ بهار اخیراً به فارسی برگردانده و با توضیحاتِ نسبتاً مفصل و ممتع و پرفایده به چاپ رسانده است. در این بخش، کتابِ زیر نیز، به کوتاهی، شرح‌هایی درباره‌ی این کتاب‌ها آورده است.

گزیده‌های زادسپرم^۱، دادستان دینیک، نامه‌های منوچهر و، سرانجام روایاتِ پهلوی. از متن‌های فلسفی و کلامیِ زردشتی که پس از اسلام نوشته شده یکی شکند گمانیک و زار یا گزارش گمان شکن است که از جهتِ نحوه‌ی نگارش و نوع برخورد با ادیان و مذاهبِ دیگر و بررسی عقاید و باورهای آنان و استدلال‌های خاصی که در آن به کار رفته با همه‌ی نوشته‌های دیگرِ زردشتی متفاوت است و از این جهت باید آن را از مهم‌ترین نوشته‌های زردشتیان به شمار آورد. اهمیتِ این کتاب در این است که «در مبارزه با دین‌های دیگر از سلاحِ استدلالِ منطقی استفاده شده و در آن کمتر به اسطوره و افسانه برمی‌خوریم» (ص ۲۲). از این کتاب فقط متنِ پازندِ آن باقی مانده است.

گجستگِ ابالیسِ زندیق نیز، کتابِ مهمِ دیگری است که مطالبِ آن مربوط است به مباحثه‌ی موبدی زردشتی با یک زردشتی نو مسلمان به نام «ابالیس». مؤلفانِ محترم این نام را دگرگون شده‌ی «عبدالله» دانسته‌اند. کسانِ دیگری تصور کرده‌اند که صورتی است از نامِ «ابلیس». از میانِ متن‌های پیشگویی یا مکاشفه، که متضمنِ خبر از حوادثِ آینده یا آگاهی از چیزهای نادیدنی است و ظاهراً در ادبیاتِ ساسانی جای وسیع‌تری داشته، تاکنون شمارِ اندکی باقی مانده که مهم‌ترین آن‌ها، که در کتابِ مورد بحثِ ما آمده، عبارت‌اند از: ارداویراف‌نامه، زندوهمن یسن، جاماسپ نامه، یادگارِ جاماسپی و پیشگوییِ آمدنِ شاه بهرام ورجاوند. که این اخیر، نه کتاب و رساله بلکه قطعه‌ی منظومِ کوتاهی است که به خلافِ اشعارِ بازمانده از زبانِ پهلوی - که بیشتر آنها به پهلویِ اشکانی است - قافیه نیز دارد و معلوم است که پس از اسلام و تحتِ تأثیرِ شعرِ فارسیِ دری سروده شده است. در میانِ نوشته‌های بازمانده‌ی پهلوی، تعدادِ نسبتاً زیادی اندرنامه موجود است که کتابِ

(۱) فرهنگ واژه‌های این کتاب را نیز پیش از این شادروان دکتر مهردادِ بهار تهیه کرده بود و بنیادِ فرهنگِ ایران در زمانِ شادروان دکتر خانلری به چاپ رسانده است.

مینوی خرد^۲ نیز جزء آنها به شمار آمده است. مینوی خرد گفتگوی میان شخصی است که در این کتاب دانا (dānāg) نامیده شده بامینوی خرد یا روانِ عقل. پرسش است و پاسخ و شاید بدین سبب که همه‌ی پاسخ‌ها جنبه‌ی پند و اندرز دارد در این بخش آمده است. دو نوشته‌ی مناظره‌ای نیز درختِ آسوریک (منظوم) و یوشت فریان - در زبان پهلوی موجود است.

از کتاب‌های بسیار با ارزش پهلوی که پیش از اسلام نوشته شده دو کتاب یادگار زریر و کارنامه‌ی اردشیر بابکان را باید نام برد. اولی منظومه‌ای است نمایشی که جای جای دارای قطعاتِ منثوری برای توضیحِ صحنه‌هاست و استاد دکتر ماهیار نوبی کار ترجمه‌ی آن را به پایان رسانده و، همراه با توضیحاتِ کامل و نیز تعیینِ وزنِ آن، برای چاپ آماده کرده‌اند. از کارنامه‌ی اردشیر بابکان، در همین سی‌چهل سالِ اخیر، چند ترجمه به عمل آمده که آخرین آن از استاد فقید دانشگاه تهران، دکتر بهرام فره‌وشی است در جزء انتشارات دانشگاه تهران. نقل همه‌ی کتاب‌های پهلوی که در این کتاب درباره‌ی آن‌ها شرح‌های موجز ولی کافی و وافی آمده نه مقدور است و نه لازم. جویندگان و خوانندگان می‌توانند به خود کتاب مراجعه نمایند.

درباره‌ی آثار پهلوی ساسانی مربوط به دین مانی، که هم به پهلوی اشکانی موجود است و هم به پهلوی ساسانی، به اختصار آگاهی‌هایی داده شده است. مانویان، برای تبلیغ عقاید دینی خود در میان امم و اقوام دیگر، باورهای خود را به زبان همان قوم می‌نوشتند و حتی از اساطیر آنان در کار خود استفاده می‌کردند. بنابراین، از آنان آثار متعددی به زبان‌های مختلف به وجود آمد که بخش اعظم آنچه امروز از آن نوشته‌ها در دست است از تورفان، واقع در ترکستان چین، پیدا شده است. اما آثار مربوط به زبان‌های پهلوی به خط مانوی است که خوشبختانه از هزوارش نیز در آنها اثری نیست و، با ثبت تلفظ روز، خود به فهم معضلات زبان پهلوی هم کمک می‌کند. بدبختانه، هیچ یک از این نوشته‌ها سالم و دست نخورده به دست ما نرسیده است. از کتاب‌های مانی که ابن‌ندیم در فهرست خود از آنها سخن گفته هفت کتاب است که عبارت‌اند از: انجیل زنده، گنج زندگان، فرماتپا، رازها، کتاب کوان یا غول‌ها و زبور مانوی. غیر از اینها یک کتاب تصاویر بوده است که اردهنگ (ardhang) نام داشته و همان است که در نوشته‌های فارسی دری به صورت ارژنگ می‌شناسیم و نیز کتاب شاپورگان که به شاپور اول ساسانی هدیه شده و گفته‌اند که، در جشن تاج‌گذاری شاپور، خود مانی آن را به

۲) هم این کتاب و هم فرهنگ واژه‌های آن، سال‌ها پیش از این، به کوشش دکتر احمد تفضلی تهیه شده و در جزء انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در زمان شادروان دکتر خانلری به چاپ رسیده است. نشر ترجمه‌ی کتاب بسیار روان و ساده و کاملاً قابل فهم است.

شاه تقدیم کرده است.^۳

در میان آثار مانوی تورفان قطعات شعری فراوان است و جالب آنکه این اشعار عموماً به زبان پهلوی اشکانی سروده شده و، چنان که مؤلفان محترم هم یادآوری کرده‌اند، «نثر متن‌های مانوی به فارسی میانه و پارسی ثقیل و گاهی ناپخته و ساده است». بد نیست به این نکته اشاره کنیم که زبان پهلوی اشکانی - که اشعار مانوی به آن زبان سروده شده - در اصل متعلق به سرزمین خراسان بوده است و زادگاه شعر فارسی دری نیز همان ناحیه است. آیا خراسان را باید قلب گاه شعر ایران دانست.

پس از این مطالب، که در واقع فشرده‌ای است بسیار مغتنم از ادبیات پهلوی، موضوع خط در نوشته‌های ایرانی میانه‌ی غربی و سپس الفبای پهلوی کتابی، با شرحی دقیق و آموزنده، مطرح می‌شود که برای کسانی که می‌خواهند با این نوشته‌ها آشنا شوند واجد اهمیت و ارزش است. خط پهلوی کتابی ساختمانی نظیر خط فارسی کنونی دارد. به این معنی که حروف به یکدیگر می‌چسبند و در این پیوستگی تغییر شکل هم می‌دهند، که البته هم پیوستگی و هم تغییر شکلشان، در مقایسه، از خط کنونی ما ساده‌تر است. بنابراین، پس از هزوارش، یکی از مسائلی که دانستن آن در نخستین مرحله برای دانشجوی این رشته لازم است همین مطلب است که در هنگام اتصال هر حرف به چه صورتی در می‌آید. دو جدول در این کتاب راهنمای جویندگان است و کار آنان را آسان می‌کند. و اما مهم‌ترین بخش این کتاب مختصر «طرح اجمالی دستور زبان پهلوی» است.

در این «طرح اجمالی»، اسم و حالت‌های آن - صریح و غیر صریح - صفت و چگونگی کاربرد آن و نیز انواع صفت، علامت‌های صفت‌های سنجشی و سپس ضمیر و انواع و اقسام آن، قید، حرف اضافه و سایر مسائل دستوری مربوط به صرف کلمه مورد بحث قرار گرفته و به ساده‌ترین زبان برای خوانندگان جوینده بیان شده است.

ساختمان فعل در پهلوی در اساس با فارسی یکی است و بنای آن بر ماده‌های ماضی و مضارع قرار دارد، با دو تفاوت: یکی آنکه ماده‌ی ماضی، در عین حال، صفت مفعولی نیز هست - در فارسی صفت مفعولی با اضافه شدن /e/ به ماده‌ی ماضی ساخته می‌شود ولی بدون /e/ نیز فراوان آمده است؛ دیگر اینکه ساختمان فعل‌های ماضی لازم و متعدی یکی

۳) قطعات بازمانده از این نوشته‌ها را خانم بویس M. Boyce، دانشمند انگلیسی، در نشریه‌ی *Acta Iranica* (شماره‌ی ۹) آورده و نگارنده‌ی این سطور آنها را به فارسی ترجمه کرده و، همراه با حواشی، در نامه‌ی فرهنگ ایران به چاپ رسانده است.

نیست. فعل ماضی لازم پهلوی عیناً نظیر فارسی و از ماده و شناسه درست شده است و فارسی از این جهت دنباله رو همین ساختمان است در هر دو فعل لازم و متعدی. اما فعل متعدی پهلوی درست می‌شود از ضمیر - جدا و پیوسته - همراه با ماده‌ی فعل: من خورد. تو خورد. او خورد... این ساختمان را در بعضی از گویش‌های کنونی فارسی و نیز در برخی از گویش‌های کردی هنوز می‌توان یافت.

بخش فعل تقریباً مفصل‌ترین بخش کتاب است که ضمن آن اقسام فعل‌های پهلوی - مضارع (شاملی و جوه اخباری، التزامی، تمنایی یا خواستاری، استمراری)، ماضی (ساده، نقلی، بعید، شرطی، استمراری)، فعل امر، فعل مجهول، فعل سببی و فعل جعلی (که من شخصاً با این اصطلاح موافق نیستم) و مشتقات از دو ماده‌ی مضارع و ماضی، که به تقریب همان مشتقات فعل در فارسی دری است. سرانجام، بخش پایانی اختصاص داده شده است به پیشوندها و پسوندهایی که تقریباً به تمامی و با تغییرات مختصری در فارسی دری باقی‌است. صفحات کمی از نوشته‌های معروف پهلوی، به خط خوش و خوانا، پس از این آمده‌که، با توجه به جدول اتصال حروف که پیش از این ذکر کردیم، برای دانشجو بسیار مفید فایده است. این متن‌ها تکه‌هایی است از کتاب‌ها و نوشته‌های زیر:

مینوی‌خرد، یک اندرنامه، کارنامه‌ی اردشیر بابکان، زند و همن یسن، گزیده‌های زادسپرم، بندش و روایات پهلوی. در این بخش، مطلقاً ترجمه یا آوانویسی داده نشده، اما در پایان کتاب واژه‌نامه‌ای دقیق شامل واژه‌های تمامی این متن‌ها، با آوانویسی کامل، دانشجو را برای خواندن و فهمیدن متن یاری می‌دهد. درست نیز همین است و، به نظر من، چون غرض از نوشتن این کتاب آموختن زبان پهلوی است، همین روش، که جوینده را به تلاش وادار می‌دارد، پسندیده‌تر است و یافتن واژه و خواندن و معنی کردن متن به یاد گرفتن کمک شایانی می‌کند. در پایان این نوشته‌ی کوتاه، که بیشتر جنبه‌ی معرفی دارد و استفاده از آن را به همه‌ی دانشجویان و آموزندگان این زبان توصیه می‌کنم، چند نکته به نظر رسیده است که هر چند ممکن است با موضوع کتاب ارتباط چندانی نداشته باشد به نظر خوانندگان می‌رسانم، باشد که مورد بحث و نظر قرار گیرد.

درباره‌ی اصطلاح «پهلوی» و صورت ایرانی باستان آن parθava: این نام نخستین بار در کتیبه‌های بیستون از داریوش بزرگ به کار رفته و همان طور که مؤلفان محترم یادآوری کرده‌اند، در اصل به سرزمین پارت و نیز زبان مردم آن سرزمین اطلاق می‌شده است که در فارسی میانه پهلویگ و پهلوانیگ، هر دو، به جای آن به کار رفته است، ولی اصطلاح فارسی

یا پارسی منسوب به «پارس» مشتق از صورتِ ایرانیِ باستانیِ پارسه «Parsa» است، که نام سرزمین جنوبی ایران است و منسوب بدان در فارسیِ میانه پارسیک آمده است. البته، امروز، توسعاً به هر دو زبان «پهلوی» می‌گوییم و بیشتر منظور همین پارسیک یا پهلوی ساسانی است.

مؤلفانِ محترم در دنباله‌ی مطلب (ص ۳) ادامه می‌دهند: «در سنگ نوشته‌های پارسیِ باستان این زبان پارسه و در متن‌های فارسیِ میانه پارسیک نام دارد».

در نوشته‌های فارسیِ باستان، که به خطِ میخیِ ایرانی نوشته شده و، به تمام، به روزگارِ هخامنشیان متعلق است، واژه‌ی pārsa و صورت‌های مختلفِ صرفی آن، در چند کتیبه از داریوش بزرگ (در بیستون، تختِ جمشید، نقشِ رستم، شوش و کانالِ سوئز) و خشایارشا و اردشیر و دیگران و نیز در الواح خزانه‌ی تختِ جمشید آمده است.^۴ اما در هیچ یک، از آن مفهومِ زبان اراده نشده است. به عبارتِ دیگر در نوشته‌های هخامنشیان، نامِ زبانِ آن نوشته‌ها پارسی pārsa گفته نشده، بلکه یک بار نامِ این زبان در کتیبه‌ها آمده و آن در کتیبه‌ی بیستون است. عین مطلب نقل می‌شود:

ستون ۴- بند ۲۰: گوید داریوش شاه، به خواستِ اورمزد این نوشته را که من کردم به [زبانِ] آریایی^۵ بود و بر پوستِ چرم نوشته شد. اورانسکی، مؤلفِ کتابِ فقه‌اللغهِیِ ایرانی، آورده است که در روایاتِ ایلامی پس از این کلمه - یعنی آریایی - نوشته شده، «آنچه بیشتر نبود». البته همین سه کلمه باعث شده است که برخی از دانشمندانِ ایران شناسِ علمِی برافرازند - به هر دلیل و سبب - که خطِ میخی را خودِ داریوش اختراع کرده یا دستِ کم در زمانِ او ساخته شده است. اما در اینجا مقصود این نیست. مقصود این است که نامِ این زبان به صراحتِ تمام در نوشته‌ی داریوش «آریایی» است. نمی‌دانم آنها که نخستین بار اصطلاحِ فارسیِ باستان را به کار بردند، به چه حقی دست به این کار زدند و در این نص صریح اجازهِیِ دخل و تصرف به خود دادند؟

من در جای دیگر از این موضوع با تفصیل و وضوحِ بیشتری سخن گفته‌ام و نشان داده‌ام که زبانِ پارس‌ها و مادها، با اختلافاتِ ناچیزِ تلفظی، تقریباً یکی بوده است و درست به همین سبب است که داریوش، در کتیبه‌ی بزرگِ خود در بیستون، قلبِ سرزمینِ ماد، با آنکه

(۴) نیزنک. R. G. KENT. *Old Persian Grammar*; نیزنک. Cameron. *Persepolis Treasury Tablets*.

(۵) این نام در اوستا ariya، در نوشته‌های هخامنشی ariya و در سنسکریت ariya آمده است. اورانسکی در کتابِ فقه‌اللغهِیِ ایرانی، ترجمه‌ی کریم کشاورز، شکلِ سکاییِ آن را arii آورده است.

ترجمه‌ای از آن به دو زبان اکدی و ایلامی، دو امپراطوری منقرض شده‌ی پیش از آن، به دست داده است، خود را نیازمند ترجمه‌ی آن به زبان مادی ندیده است. زبان کتیبه آریایی است و مادها و پارس‌ها - و حتی پارت‌ها - آریایی هستند. نویسندگان یونان باستان نیز بر این امر و هم بر اینکه ساکنان ایران شرق نیز به همین زبان سخن می‌گفتند - باز هم با اختلاف ناچیزی نسبت به لهجه‌های دیگر - تأکید کرده‌اند.

می‌دانیم که مادها خود را «آریایی» می‌دانسته‌اند. داریوش نیز در سنگ نوشته‌ی مزار گورخانه‌اش خود را، گرچه پارسی پسر پارسی می‌گوید «آریایی از نژاد آریایی» معرفی می‌کند. استرابون، جغرافی نویسن مشهور یونانی، به نقل از آراتوستن، یکی از مورخان پیش از خود که در قرن سوم پیش از میلاد مسیح می‌زیسته، می‌نویسد: «ساکنان پارس و ماد و باختر و سُغد با جزئی تفاوت همزبان هستند، یعنی، در واقع، یک زبان دارند. یک جهانگرد چینی نیز به نام چژان تسیانگ^۶ در قرن دوم پیش از میلاد مسیح، زبان‌های از فرغانه تا پارت را تقریباً - با اختلاف لهجه‌ها - یکی می‌داند.^۷

در مورد اصطلاح «پهلوی» نیز باید گفت که از جهتی - که عرض خواهم کرد - مطلب هنوز کاملاً روشن نیست. همان طور که مؤلفان محترم هم یادآوری کرده‌اند. این نام منسوب است به «پهلو» و این واژه از صورت باستانی پرثوه «Perqava» آمده که در اصل به سرزمین پارت [تقریباً بخشی از خراسان کنونی و شمال شرقی ایران که خاستگاه اصلی اشکانیان به شمار می‌رود و شهر عشق آباد - یا اشک آباد که حالا پایتخت کشوری به نام ترکمنستان است - یادآور موقعیت باستانی آن است] اطلاق می‌شد» (ص ۴). اما این اصطلاح بعدها معنای دیگری هم پیدا کرد که ظاهراً، چنان که مؤلفان خاطر نشان کرده‌اند، این معانی اضافی همه مربوط به پس از آمدن اسلام به این سرزمین می‌شود و به عبارت دیگر به فارسی دری مربوط‌اند. در شاهنامه این اصطلاح به تکرار و فراوان به کار رفته و معانی بسیار متفاوتی دارد. این معانی متفاوت را در مقاله‌ای از ژیلبرلازار - به ترجمه‌ی دکتر ژاله آموزگار، نشریه‌ی سیمغ، شماره‌ی ۵ - و نیز در مجموعه‌ای از امین پاشا جلالی، زیر نام پهلوی، پهلوان در شاهنامه، نشریه‌ی سال ۱۳۵۰ دانشگاه تبریز می‌توان یافت. گرچه این سخن از حد بحث درباره‌ی یک کتاب درسی بیرون است ولی طرح موضوع بی‌مناسبت نیست. مسائل اصلی را در مورد اصطلاح‌های پهلوی، پهلوی، پهلوی، فلهله، فلهله، فلهله باید چنین گروه‌بندی کرد:

۶) čēzān tsyāng

۷) اورانسکی، فقه‌اللغه‌ی ایرانی؛ نیزنک. دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه‌ی کریم کشاورز، ص ۱۳۷-۱۳۸.

۱. این نام‌ها همه از parθqava آمده‌اند که نخستین بار در کتیبه‌ی بیستون و پس از آن در کتیبه‌های دیگری از داریوش و نیز در کتیبه‌ای از خشایارشا آمده است و در آن نوشته‌ها تنها معنی سرزمین و مردم آن سرزمین را دارد و یک بار هم به صورت parθavaiy به معنی در پارت، به پارت، نوشته شده است. مطابق تحقیقاتی که تاکنون به عمل آمده و پذیرفته شده محل پرثوه یا پارت کاملاً معلوم است که در شمال شرقی ایران بوده است.

۲. از بررسی کتب فارسی و عربی نیز نتیجه‌ی دیگری گرفته می‌شود. «پهله»، یا معرب آن «فهل»، نام سرزمینی است. اما این سرزمین به خراسان مربوط نیست، بلکه عبارت است از بخش‌هایی از آذربایجان، زنجان، دینور تاری و اصفهان - به عبارت دیگر، تقریباً و به تمام، سرزمین ماد باستان، چه ماد کوچک یا آتورپاتکان یا آذربایجان و چه ماد بزرگ که می‌رسد به اصفهان و ری. دلیل اطلاق کردن واژه‌ی «پهله» (یا پارت) به ماد واقعاً روشن نیست.

۳. تا اینجا به نظر می‌رسید که این تغییر و تخلیط در دوره‌ی اسلامی به عمل آمده و پیش از اسلام پارت پارت بوده است و ماد ماد.

۴. پهله، پهلوی، پهلوان، پهلوانی در فارسی دری معناهای فراوان و متفاوت ولی از جهتی نزدیک به هم دارند و از نظر معنانشناسی می‌توان بین معناهای متداول رابطه‌ای برقرار کرد.

۵. فهلوی به سلسله اشعاری هم اطلاق می‌شده که تقریباً همه بر وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» بوده، یعنی وزن دو بیتی‌های باباطاهر (گرچه ممکن است در اصل وزن دیگری داشته است) و بیشتر جنبه‌ی محلی داشته و در تمام نقاط ایران متداول بوده و آثار آن باقی است. شاید بی‌مناسبت نباشد گفته شود که، در بعضی از متن‌های فارسی دری، این نوع اشعار به عنوان «اورامه» هم آمده‌اند، مثلاً در لابه‌لای نامه‌های عین القضاة همدانی.

با بررسی مسائل بالا، مسلم می‌شود که همه‌ی این درهم ریختگی‌ها به بعد از اسلام مربوط می‌شود و پیش از آن تنها سرزمین شرقی یا شمال شرقی ایران این نام را داشته است. سخن از کتاب زبان پهلوی بود. بی‌تردید این کتاب به زودی جای خود را در میان علاقه‌مندان به زبان و ادبیات پهلوی باز خواهد کرد، به ویژه آنکه، در عین حال که تاریخ ادبیات و دستور زبان پهلوی را در بر دارد، از جهتی می‌توان آن را «خودآموز زبان پهلوی» نیز دانست و چون برای مبتدیان نوشته شده دارای زبانی بسیار ساده و روشن و همه فهم است. با وجود دشواری حروف چینی چین کتابی، اغلاط چاپی در آن کم دیده می‌شود و مؤلفان خود دو فهرست از این اغلاط یا سهو قلم‌های خود تهیه کرده‌اند. همچنین جا دارد در چاپ‌های بعد نمونه‌هایی نیز از آثار دیگر پهلوی (مانند کتیبه‌ها و زبور پهلوی) آورده شود. □

سابقه‌ی فرهنگستان در ایران

احمد سمیعی (گیلانی)

هر چند فرهنگستان، به مفهوم سازمان علمی و فرهنگی رسمی خاصی که از سده‌ی هفدهم در مغرب زمین پدید آمد، تا شصت سال پیش در کشور ما وجود نداشته است، انجمن‌های ادبی دوره‌ی قاجاریه را، به لحاظ تأثیری که در حفظ سلامت و آراستگی و تقویت بنیه‌ی زبان فارسی داشته‌اند می‌توان سلف چنین بنیادی در ایران معاصر دانست.

پیش از آن که فرهنگستان ایران در خرداد ۱۳۱۴ شمسی تأسیس شود، در ۱۳۰۳ شمسی از نمایندگان وزارتخانه‌های جنگ و معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه انجمنی تشکیل شد تا با وضع لغات و اصطلاحات نو جواب‌گوی نیازی باشد که در رسته‌ها و شئون نظامی آن روز از این حیث احساس می‌شد. انجمن تا آخر سال ۱۳۰۳ مرتباً هفته‌ای یک بار تشکیل جلسه می‌داد و نخستین جلسه‌ی آن در آبان ماه آن سال منعقد شد.^۱ انجمن در مدت فعالیت خود حدود سیصد لغت و اصطلاح تازه وضع کرد که عموماً به هواپیمایی، مهندسی نظام، توپخانه، سازمان نظام، افزارها و ادوات جنگی و مانند آن تعلق داشت. نمونه‌هایی از واژه‌های مصوب این انجمن را بعداً دکتر صدیق‌اعلم در نامه‌ی فرهنگستان («توضیح در تاریخچه‌ی فرهنگستان»، سال اول، شماره‌ی ۴، آبان ۱۳۲۲) نقل کرده که از جمله‌ی آنهاست اصطلاحات شایع و مأنوس هواپیما، فرودگاه، خلبان، آتشبار، گردان، وابسته‌ی نظامی، هواسنج، بادسنج.

در سال ۱۳۱۱ نیز، که دکتر صدیق‌اعلم ریاست «دارالمعلمین عالی» را برعهده داشت، ظاهراً به پیروی از رسم دانشگاه‌های امریکایی، فعالیت‌های علمی فوق برنامه‌ی دانشجویان، به ابتکار ایشان، با تشکیل انجمن‌هایی تشویق و سازمان داده شد که از جمله‌ی آنها «انجمن وضع لغات و اصطلاحات علمی» بود. این انجمن در اسفند ماه ۱۳۱۱ فعالیت علمی خود را آغاز نهاد که، طی جلسات مرتب هفتگی در سال تحصیلی، تا مهرماه ۱۳۱۹ ادامه داشت. در شعبات متعدد آن (علوم طبیعی، علوم ریاضی، فیزیک و شیمی، ادبیات و

۱) در این انجمن یحیی دولت آبادی، غلامحسین رهنما و دکتر صدیق‌اعلم، به نمایندگی وزارت معارف، و سرتیپ غلامحسین مقتدر، سرلشکر جلایر (سردار مدحت)، سرلشکر غفاری (سردار مقتدر)، سرهنگ مهندس رضا شیبانی، سرهنگ کریم معاون نظام، سرلشکر حاج محمد رزم‌آرا، سرهنگ علی‌کریم قوانلو و رشید یاسمی، به نمایندگی وزارت جنگ، عضویت داشتند.

فلسفه)، به راهنمایی استادان (حسین گل‌گلاب، دکتر محمود حسابی، دکتر رضازاده شفق)، پیشنهادها مطرح و مصوبات در جلسه‌ی انجمن به رأی گذاشته می‌شد. این انجمن پس از تأسیس فرهنگستان ایران (۱۳۱۴) نیز فعال بود و با آن همکاری مستمر داشت. حاصل کار «انجمن»، در مجموع از اقبال فرهنگیان و دانشگاهیان برخوردار شد و حدود ۴۰۰ لغت از موضوعات آن در کتاب‌های درسی دبیرستان و درس‌های دانشگاهی به کار رفت. نمونه‌هایی از حاصل کار «انجمن» در نامه‌ی فرهنگستان (همان جا) نقل شده است. برخی از پیشنهادها «انجمن»، به خصوص در رشته‌ی علوم طبیعی، هنوز رایج و متداول است.

اما فکر تأسیس سازمانی رسمی به نام «فرهنگستان» از آنجا پیدا شد که عده‌ای از بیداردلان اهل درد، که در زبان و ادب فارسی حق آب و گل داشتند، زبان پرسیافته‌ی مارا، که حامل فرهنگی پرمایه و درخشان است، در معرض خطر تجاوز کج‌اندیشی مستی ناهل دیدند که، به بهانه‌ی اصلاح و پرورش آن و از طریق وارد کردن عناصر مهجور و نامأنوس، در صدد وضع لغات و اصطلاحات و نشانیدن آنها به جای کلمات عربی‌الاصل برآمدند که حاصل تلاش آنها شم و ذوق سالم را آزار می‌داد. این «نوآوران» و «سره‌گرایان» جواز «حساب‌الامر جهان مطاع همایونی» را سپر دفاع از جهل و تعصب و کج‌ذوقی خود می‌ساختند و بر ساخته‌های ناساز و بی‌اندام خود را از مجاری «بخشنامه» های اداری تحمیل می‌کردند. ابتدا در سال ۱۳۱۳ شمسی (نزدیک به پنج ماه پیش از تأسیس فرهنگستان ایران).

وزارت معارف در صدد برآمد که انجمن‌هایی از کارشناسان و ارباب فن به پا کند و تشکیل «آکادمی طبّی» نخستین گام در این راه باشد. برای مطالعه در این امر، جلساتی با شرکت چند تن از پزشکان معروف و عده‌ای از معاریف اهل علم در مدرسه‌ی عالی طب منعقد و نام «فرهنگستان»، برابر «آکادمی»، در یکی از همین جلسات اختیار شد. اساسنامه‌ای نیز برای «فرهنگستان طبّی» نوشته شد. در آغاز قرار بر این نبود که این قبیل مؤسسات منحصرأ به وضع لغات و اصطلاحات جدید بپردازند بلکه ترجمه و تألیف کتب و تهیه‌ی فرهنگ‌ها و تشویق تحقیق علمی مطمح نظر بود. اما تندروی‌های مشهود باعث شد که توجه اصلی به جهت دیگری معطوف گردد. خطر به خصوص وقتی احساس شد که جریان به اصطلاح اصلاح و پیرایش زبان در صدد برآمد از قدرت سیاسی برای پیش‌برد مقاصد خود بهره‌گیرد. در حقیقت، سراب فریبنده‌ی بی‌نیازی از بیگانگان در عرصه‌ی زبان شاه مملکت را، که در مسافرت به ترکیه با اقدامات دولت همسایه در «تصفیه» ی زبان آشنا شده بود، بر سر شوق آورده بود. این امر به صدور فرمانی به وزارت جنگ منجر شد که با همکاری سایر

وزارتخانه‌ها برای لغاتِ نظامی بیگانه معادل انتخاب کند و در بابِ سایرِ اصطلاحات نیز به مطالعه پردازد. محمدعلی فروغی، رئیس‌الوزرای وقت، از این جریان سخت نگران شد. واکنش خردمندانه‌ی او این بود که تشکیل انجمنی از دانشمندان و اهل لغت و محققان را برای تدارکِ مقدماتِ تأسیس فرهنگستانِ ایران به شاه پیشنهاد کند. وجهی همّت او مهار کردنِ جریانِ ناسالمِ تحمیلِ لغاتِ نابهنجارِ تازه از ناحیه‌ی عناصرِ کم‌مایه و پرتعصب و بیرون کشیدنِ زمامِ کارِ لغت‌سازی از دستِ آنان بود که خوش‌بختانه تدبیر او در این راه مؤثر افتاد. باری وزارتِ معارف و اوقاف و صنایعِ مستظرفه، که مأمورِ اقدام شده بود، پس از مشاوره با اهل فن، اساسنامه‌ی فرهنگستان را در شانزده ماده تهیه کرد که به تصویب هیئت وزرا رسید و، سرانجام، در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۱۴ فرمانِ تشکیلِ فرهنگستانِ ایران صادر شد. در این اوان، فروغی رئیس‌الوزرا و علی‌اصغر حکمت وزیر معارف بود. تصویب‌نامه در ۵ خرداد به وزارتِ معارف ابلاغ و نخستین جلسه‌ی رسمی فرهنگستانِ ایران در روز شنبه ۱۲ خرداد، با حضور ۲۴ تن عضو پیوسته، در مدرسه‌ی عالی حقوق تشکیل شد.^۲ ریاست فرهنگستان ابتدا با فروغی و سپس با حسن وثوق بود و جلسه‌ی عمومی آن هر دوشنبه منعقد می‌گشت. فضای سیاسی آن زمان فرهنگستان را ناگزیر ساخت که بیشتر اوقات خود را صرفِ انتخابِ معادل برای اصطلاحات و لغاتِ خارجی کند. باید گفت که فرهنگستانِ اول بیشتر مهار کننده و بازدارنده بود تا سازنده. کمیسیون‌هایی نیز که برای تهیه‌ی فرهنگ و دستور زبان و مطالعه در اصطلاحاتِ جغرافیایی و نشرِ کتبِ قدیمه در آن تشکیل یافت دستاوردِ محصلی نداشت.

از جلسه‌ی چهاردهم (۱۰ شهریور ۱۳۱۴) به بعد، مدرسه‌ی عالی سپهسالار (دانشکده‌ی معقول و منقول) مقرّ فرهنگستانِ ایران شد و تا ۱۳۲۱، که ساختمانِ مخصوصی

۲) استادان و رجال نام‌وری در عرصه‌ی ادب و نویسندگی چون بهار، دهخدا، فروغی (محمدعلی)، فروغی (ابوالحسن)، سعید نفیسی، سید نصرالله تقوی، رضازاده شفق، بدیع‌الزمان فروزانفر، علی‌اصغر حکمت، عبدالعظیم خان قریب، گل‌گلاب، رشید یاسمی، رهنما، ادیب السلطنه سمیعی، صدیق اعلم، عصار، فاطمی از اعضای پیوسته‌ی فرهنگستانِ اول بودند. در سنواتِ بعد بر شماره‌ی اعضای پیوسته‌ی فرهنگستان افزوده شد، از جمله: ابوالقاسم غنی، ابوالقاسم پورداود، اقبال آشتیانی، محمد حجازی، قزوینی، تدین، مسعود کیهان، جلال همایی، رعدي آذرخشی، احمد بهمنیار، حسنعلی مستشار، سرهنگ مقتدر، مصطفی عدل، علی اکبر سیاسی، محمود حسابی.

همچنین اعضای وابسته‌ی فرهنگستان عبارت بودند از: جمال‌زاده، فخر ادهم، کریستن سن (دانمارک)، هانری ماسه (فرانسه)، ریپکا (چکسلواکی)، منصوربیک فهمی، علی‌بیک الجارم، محمد رفعت‌پاشا (مصر)، آرتر پوپ (امریکا)، محمد اقبال (پاکستان)، رتس و پولووسکی (روسیه)، نیکلسون (انگلستان)، هادی حسن و محمد حسنین هیکل (مصر).

در جنبِ دانشکده‌ی مذکور برای آن بنا شد، جلسات در همان جا تشکیل می‌یافت. فرهنگستان ایران، در بهمن ماه ۱۳۱۵، نظامنامه‌ای برای «بازبینی در اصطلاحات علمی» تصویب کرد و در آن راه و روش و ضوابط معادل‌یابی را مقرر داشت. از جمله، در ماده‌ی دهم این نظامنامه پیش‌بینی شده بود که «اگر در برابر هر اصطلاحی لفظ فارسی مأنوسی که متداول و مسلّم و معتبر و ریشه‌ی آن معلوم و اشتقاق آن درست باشد» پیدا شود، آن لفظ مرّجح شناخته شود و اگر پیدا نشود، «برای معانی نزدیک به ذهن الفاظ مأنوس یا مصطلح عربی یا الفاظ مرکب از عربی و فارسی» و «برای معانی دور از ذهن کلمات فارسی مهجوری به همان معنی یا به معنی نزدیک آن» اختیار گردد. سرانجام، «اگر بدین وسایل هم چیزی به دست نیامد، از ریشه‌ی فارسی مطابق قواعد قطعی و حتمی زبان فارسی اشتقاق تازه‌ای که موافق طبع مردم ایران باشد بسازند چنان که آن مفهوم از آن لفظ بیرون آید... و بالأخره اگر از این وسیله هم چیزی فراهم نشد همان اصطلاح خارجی را به شرط آن که... بین‌المللی بوده و به زبان خاصی منحصر نباشد اختیار کنند».

بدین‌سان، فرهنگستان اول طریقی سالم و معتدل، دور از تعصّب عربی زدایی و سره‌آفرینی و منطبق با طبیعت زبان انسانی و ناموس تحوّل و تطوّر آن، در پیش‌گرفت و از این‌رو در واژه‌گزینی نسبتاً موفق از کار درآمد. میزان قبول عامی که لغات و اصطلاحات مصوّب فرهنگستان اول پیدا کرد در نتایج مطالعه‌ی جالب یکی از محققان جوان^۳ منعکس شده است. اگر بخواهیم منصفانه قضاوت کنیم، باید بگوییم که فرهنگستان اول، در پی‌گیری به موقع، از آفتی که به زبان فارسی روی آورده بود وظیفه‌ی خود را ادا کرد و چون اعضای برجسته‌ی آن، که ارکان آن سازمان بودند، اصولاً اعتقادی به واژه‌سازی نداشتند، در فضای فرهنگی نسبتاً سالمی که پدید آورده بودند نیازی به فعالیت پی‌گیر احساس نکردند و رفته‌رفته فرهنگستان از پویایی افتاد و دچار رکود شد. صدیق‌اعلم در خاطرات خود (یادگار عمر، ج ۲، ص ۲۵۴) می‌نویسد که شاه فرهنگستان را به این جهت که از فعالیت آن راضی نبود در هفتم اردیبهشت ۱۳۱۷ منحل ساخت و هفته‌ی بعد فرمان داد از نو تشکیل شود و وزیر معارف ریاست آن را برعهده گیرد.

نخستین جلسه‌ی عمومی فرهنگستان، پس از انحلال و تشکیل مجدد، روز چهارشنبه ۲۱

(۳) علی کافی، «بررسی واژه‌های فرهنگستان اول» در مجله‌ی نشر دانش (فروردین و اردیبهشت ۷۱)، ص ۳۳.

اردیبهشت ۱۳۱۷ به ریاست علی‌اصغر حکمت، وزیر معارف، تشکیل شد. این بار عده‌ای دیگر از استادان بنام^۴ به عضویت پیوسته‌ی فرهنگستان منصوب شدند و صدیق اعلم به نیابت ریاست برگزیده شد.

چند ماهی پس از تجدید سازمان فرهنگستان، در پی کناره‌گیری حکمت از وزارت معارف، اسماعیل مرآت به کفالت آن وزارت منصوب شد و اداره‌ی فرهنگستان را نیز برعهده گرفت. وی حدود سه سال رئیس فرهنگستان بود. فرهنگستان در این مدت موفق شد بسیاری از واژه‌های علمی مورد نیاز دانشگاه‌ها را از تصویب بگذراند و در پایان سال ۱۳۱۹ شمار واژه‌های نو مصوب فرهنگستان به حدود ۱۷۰۰ و در شهریور ۱۳۲۰ به حدود ۲۰۰۰ رسید. از میان ادبا و دانش‌مندان عده‌ی زیادی در این دوره همکار فرهنگستان شدند و از آنان کسانی به عضویت پیوسته‌ی آن انتخاب گشتند.^۵

پس از شهریور ۱۳۲۰، تا نیمه‌ی دی ماه همان سال جلسات فرهنگستان تعطیل نشد و به ریاست صدیق اعلم، که از مهرماه ۱۳۲۰ به وزارت فرهنگ منصوب شده بود، و گاهی نیز به ریاست دکتر امیراعلم، نایب رئیس فرهنگستان، تشکیل می‌شد.

چون تدین وزیر معارف شد (آذر ۱۳۲۰)، پیشنهاد کرد رئیسی برای فرهنگستان انتخاب شود و محمدعلی فروغی با ۱۱ رأی از ۱۸ رأی به ریاست آن سازمان برگزیده شد. پس از مرگ فروغی، باز انتخاب رئیس فرهنگستان در دستور قرار گرفت. با موافقت دکتر علی‌اکبر سیاسی، وزیر فرهنگ وقت، ماده‌ی سوم اساسنامه تغییر یافت و در جلسه‌ی دوشنبه ۳۰ آذر ۱۳۲۱ ادیب‌السلطنه سمیعی با ۲۲ رأی از ۲۳ رأی به ریاست فرهنگستان برگزیده شد که تا ۱۳۳۲ این سمت را حفظ کرد.

در این دوره‌ی جدید، کار «زبان‌پیرایی» و «واژه‌سازی» متوقف شد و فعالیت فرهنگستان بیشتر جنبه‌ی ادبی و تحقیقی یافت. نامه‌ی فرهنگستان در همین دوره (آغاز سال ۱۳۲۲) تأسیس شد. از این نامه در سال اول، چهارشماره؛ در سال دوم (۱۳۲۳)، دو شماره؛ در سال سوم، دو شماره به مدیریت رشید یاسمی و سردبیری حبیب یغمایی؛ در سال چهارم، یک شماره به اهتمام و سردبیری حبیب یغمایی؛ و در سال پنجم (۱۳۲۶)، یک شماره منتشر شد.

نامه‌ی فرهنگستان حاوی چند خطابه و مقاله‌ی معتبر است که به آن ارزش علمی ممتاز بخشیده است. از جمله باید از خطابه‌ی محققانه‌ی شادروان احمد بهمنیار درباره‌ی املا

(۴) از جمله استادان علی‌اکبر سیاسی، محمود حسابی، ابراهیم پور داود.

(۵) از جمله‌ی این اعضای جدید از استاد احمد بهمنیار، جلال همایی، محمد حجازی (مطیع الدوله) باید نام برد.

فارسی یاد کرد که در شماره‌ی ۴ از سال اول نامه‌ی فرهنگستان مورخ آبان ۱۳۲۲ منتشر شده است. خطابه‌ی پروفیسور ماسینیون در روز سه‌شنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۴ در تالار فرهنگستان راجع به نفوذ اندیشه‌ی ایرانی در کلام عرب نیز در شماره‌ی اول سال سوم (خرداد ۱۳۲۴) نامه‌ی فرهنگستان منتشر شد. از مندرجات مهم نامه‌ی فرهنگستان شرح احوال و آثار علامه قزوینی به قلم خود اوست که به مناسبت درگذشت او، همراه با سخن‌رانی‌هایی به همین مناسبت و اشعاری که در رثای او سروده شده بود، مجدداً به چاپ رسید.

هم چنین باید از سخن‌رانی‌های مهم عده‌ای از اعضای برجسته‌ی فرهنگستان یاد کرد که در فرهنگستان یا انجمن‌های فرهنگی ایراد شد و متن آنها در نامه‌ی فرهنگستان انتشار یافت، از جمله سخن‌رانی ملک‌الشعراى بهار در روز سه‌شنبه ۱۵ اسفند در انجمن روابط فرهنگی ایران و هند (شماره‌ی اول، سال سوم، خرداد و شهریور ۱۳۲۴)؛ سخن‌رانی گل‌گلاب در انجمن فرهنگی ایران و شوروی درباره‌ی فرهنگستان علوم شوروی (شماره‌ی ۳، سال سوم، شهریور ۱۳۲۴)؛ سخن‌رانی سعید نفیسی در فرهنگستان درباره‌ی فرهنگستان اتحاد شوروی (شماره‌ی ۲، سال سوم، شهریور ۱۳۲۴)؛ سخن‌رانی پروفیسور ماسینیون در فرهنگستان، زیر عنوان نقش نبوغ ایرانی در تفریر و مبانی افکار و تشکیل لغات فنی عربی مربوط به تمدن اسلامی (شماره‌ی ۱، سال ۵، فروردین ۱۳۲۶).

در سال ۱۳۲۴، فرهنگستان ایران پنج تن از اعضای پیوسته و وابسته‌ی برجسته‌ی خود به این شرح را از دست داد: سید محمد فاطمی، سید ولی‌الله نصر، حسنعلی مستشار، پروفیسور رینولد نیکلسن، و استاد آرتور کریستن‌سن، و شماره‌ی اول سال چهارم (اردیبهشت ۱۳۲۵) نامه‌ی فرهنگستان به خطابه‌های مجلس یاد بود این اعضا اختصاص یافت. خطابه‌ی استاد بهمینار در مجلس تذکر حسنعلی مستشار از جمله‌ی این خطابه‌هاست که در آن نکات جالبی درباره‌ی صفات اخلاقی و مراتب فضل آن مرحوم درج شده است.

انجمن ادبی فرهنگستان، به ریاست ملک‌الشعراى بهار، روز سه‌شنبه ۲۱ بهمن ۱۳۲۵ تأسیس و کمیسیون‌های زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، قواعد و دستور زبان، تئاتر و موسیقی و ترانه‌ها و جز آن در جنب آن دایر شد. در حقیقت، نامه‌ی فرهنگستان سیر اصلی خود را تحقیق در زبان و ادب فارسی اختیار و از مسیر پیشین، که بیشتر متوجه واژه‌سازی بود، عدول کرد و می‌توان گفت مشکلی توقعات تازه‌ای را که زبان فارسی با آن روبه‌رو گشته بود دور زد.

در پنجم مرداد ۱۳۴۷، فرمان تأسیس «بنیاد شاهنشاهی فرهنگستان‌های ایران» صادر شد و

در نهم آبان ۱۳۴۹ وزیر فرهنگ و هنر یازده تن از اعضای پیوسته‌ی فرهنگستان زبان ایران را به محمدرضا شاه معرفی کرد.^۶ نخستین شورای این فرهنگستان در ۲۳ آبان ۱۳۴۹ در وزارت فرهنگ و هنر تشکیل شد.

مقاصد اساسی این فرهنگستان به شرح زیر تعیین شد:

- نگاه‌داری زبان فارسی در پایگاه والای دیرین فرهنگی و آماده نگه داشتن آن برای برآوردن نیازمندی‌های گوناگون علمی و فرهنگی کشور؛
- پژوهش و بررسی در همه‌ی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی کنونی و پیشین به ویژه برای شناسایی بیشتر و پیش‌برد زبان فارسی.
- وجود چند تن عضو پیوسته‌ی مؤثر که گرایش به سره‌نویسی و عربی‌زدایی داشتند فعالیت و ازه‌سازی فرهنگستان را به جهتی افراطی سوق داد و باعث شد که مصوبات این سازمان قبول عام پیدا نکند و مقاومت‌هایی را نیز برانگیزد. نمونه‌های واژه‌های پیشنهادی گرایش این فرهنگستان را نشان می‌دهد:

برآهیخته abstract، مهراز architect، ترکیزه bacteria، ریسمان building، شادخانه cabaret، رخت‌دان، رختان commode، تنیزه corpuscule، تزن، تزند current، دُش‌دمید deformed، افراس، افراه doctrine، بندیزه ligament، گوشیار monitoring، پردیز park، باغ‌راه parkway، پرگیر environment، زاوری service، خودزاوری self-service، بخشیزه subdivision، همیست، همیستاد system، آموختار teacher، نهشته، برنگاشت hypothesis

حضور عده‌ای از زبان‌شناسان و صاحب‌نظران در دستور زبان فارسی فرصتی برای مطالعات گویش‌شناسی (عمدتاً با هدف تهیه‌ی اطلس زبان‌شناسی) و به خصوص تصویب شیوه‌ی املائی مدوئی که در مؤسسات آموزشی از آن پیروی شد ایجاد کرد و، در حقیقت، دستاورد فرهنگستان در این زمینه‌ها مهم‌ترین محصول فرهنگی آن به شمار می‌رود. در عین حال، فعالیت این فرهنگستان حساسیت بیشتری نسبت به لزوم تقویت بنیه‌ی زبان فارسی و گسترش آن پدید آورد.

وسیع‌ترین فعالیت این فرهنگستان در زمینه‌ی واژه‌گزینی بود. در گروه‌های واژه‌گزینی نزدیک به صد تن از استادان و کارشناسان رشته‌های گوناگون دانش و هنر و فن همکاری داشتند که تا سال ۱۳۵۱، ۶۶۵۰ واژه‌ی فارسی در برابر واژه‌های بیگانه پیشنهاد کردند. در

۶) از جمله‌ی اعضای پیوسته بودند: صادق کیا (رئیس)، محمد مقدم، حسین گل‌گلاب، محمود حسابی، جمال رضایی، یحیی ماهیار نوابی، مصطفی مقربی، رضازاده شفق، ذبیح بهروز.

شیوه‌ای که این فرهنگستان برای گزینش و ساختن واژه‌ها مقرر داشت طرقی زیر به ترتیب اولویت در نظر گرفته شده بود: واژه‌یابی (۱) از نوشته‌های فارسی و زبان‌های دیگر که از فارسی واژه به عاریت گرفته‌اند؛ (۲) از فارسی‌های عامیانه‌ی محلی؛ (۳) از زبان‌ها و گویش‌های دیگر ایرانی؛ (۴) از مایه‌های فارسی؛ (۵) از مایه‌های زبان‌های ایرانی دیگر. ضمناً توصیه شده بود که ویژگی‌های آوایی زبان فارسی حتی‌المقدور رعایت گردد تا به هم آهنگی آن آسیبی نرسد.

تدوین نام‌نامه (نام‌های خاص ایرانی) نیز جزو وظایف پژوهش‌گاه واژه‌های فارسی تعیین شد.

گردآوری واژه‌ها و اصطلاحات رشته‌ها و رشته‌های گوناگون نیز مطمح نظر قرار گرفت ولی اقدام در این زمینه از مرحله‌ی طرح فراتر نرفت.

فعالیت‌های پژوهش‌گاه واژه‌های فارسی نیز درخور توجه است. واژه‌نامه‌های بسامدی چندین متن کهن فارسی^۷، واژه‌نامه‌ی مترادف‌های فارسی، واژه‌نامه‌ی موضوعی فارسی، واژه‌نامه‌ی فارسی عامیانه‌ی تهران، واژه‌نامه‌ی فارسی عامیانه‌ی یزد، واژه‌های معرب‌صراح و منتهی‌الارب، رابطه‌ی فارسی و اردو، تأثیر زبان فارسی در زبان بنگالی، واژگان نوشتاری کودکان دبستانی از نتایج عمده‌ی این فعالیت‌هاست. واژه‌نامه‌ی زبان فارسی معیار (با تلفظ رسمی واژه‌ها) نیز در برنامه‌های این فرهنگستان منظور بوده است.

از واژه‌نامه‌های بسامدی فقط رساله‌ی جودیه و معیارالعقول ابن سینا چاپ شده و بقیه در جریان تولید و ویرایش مانده است.

در تهیه‌ی واژه‌نامه‌ی بسامدی داستان رستم و سهراب استفاده از رایانه به آزمایش درآمد. بدین‌سان، این فرهنگستان، هر چند در زمینه‌ی واژه‌سازی و واژه‌گزینی، به دلیل اختیار روش افراطی و می‌توان گفت نامعقول با ناکامی روبه‌رو گشت، در زمینه‌ی پژوهش‌های زبانی و اجرایی برنامه‌های سودمندی را وجهه‌ی همّت خود ساخت که جا دارد با استفاده از ثمرات و تجارب حاصله پی‌گیری شود.^۸ □

۷) این متون عبارت‌اند از: رساله‌ی منطق از دانشنامه‌ی علایی؛ مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری؛ حدود العالم من المشرق الی المغرب؛ سیرالعباد الی المعاد سنایی؛ نزهة القلوب حمدالله مستوفی؛ ترجمه‌ی مسالک و ممالک استخری؛ رسائل خواجه عبدالله انصاری؛ قابوسنامه؛ دیوان فرخی سیستانی؛ نوروزنامه؛ سعادت‌نامه‌ی ناصر خسرو قبادیانی؛ رگ‌شناسی ابن سینا؛ اشعار شهید بلخی؛ اشعار ابوشکور بلخی؛ قراضه‌ی طبیعیات ابن سینا؛ رساله‌های فارسی سهروردی؛ بخشی از تفسیر کهن؛ مثنوی ورقه و گلشاه.

۸) درباره‌ی فعالیت‌های این فرهنگستان مقاله‌ی جداگانه‌ای در شماره‌ی آتی منتشر خواهد شد.

کارنامه‌ی شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی

از آغاز تأسیس تا پایان سال ۱۳۷۳

۲۶ شهریور ۱۳۶۹

غلامحسین صدیقی، فریدون مشایخ فریدنی، احمد طاهری
عراقی.

نخستین جلسه‌ی شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی بنا به دعوت وزارت فرهنگ و آموزش عالی.

۲۸ خرداد ۱۳۷۰

سومین جلسه‌ی شورابه ریاست موقت جناب آقای حسن حبیبی.

محل جلسه: نهاد ریاست جمهوری

محل جلسه: فرهنگستان علوم

انتخاب جناب آقای حسن حبیبی به اتفاق آراء به ریاست فرهنگستان.

با شرکت بانو طاهره صفارزاده و آقایان احمد آرام، نصرالله پورجوادی، حسن حبیبی، غلامعلی حدادی عادل، بهاءالدین خرمشاهی، محمد خوانساری، استاد محمد تقی دانش پژوه، علی رواقی، حمید فرزام، سید محمد محیط طباطبایی، ابوالحسن نجفی.

اظهار تأسف جناب آقای حسن حبیبی از درگذشت استاد مهرداد اوستا.

با حضور جناب آقای محمد معین، وزیر فرهنگ و آموزش عالی.

۱۱ تیر ۱۳۷۰

چهارمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی با شرکت ۱۲ عضو.

غایبان: آقایان غلامحسین یوسفی، مهدی محقق، بانو سیمین دانشور.

انتخاب آقایان احمد تفضلی (۱۱ رأی) و بهمن سرکاراتی (۱۰ رأی) به عضویت شورای فرهنگستان.

تأسیس شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی مصوب شورای انقلاب فرهنگی است و اعضای مؤسس آن منتخب آن شورا هستند. انتخاب جناب آقای حسن حبیبی به ریاست موقت شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

۲۵ تیر ۱۳۷۰

پنجمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی با شرکت ۱۴ عضو.

۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۰

انتخاب آقایان علی اشرف صادقی (۱۱ رأی) و احمد سمیعی (۱۰ رأی) به عضویت شورای فرهنگستان.

دومین جلسه‌ی شورا، به ریاست موقت جناب آقای حسن حبیبی و با حضور جناب آقای محمد معین، وزیر فرهنگ و آموزش عالی.

قرائت استعفاي بانو سیمین دانشور.

محل جلسه: تالار رشیدالدین فضل الله (کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران)

۱۱ شهریور ۱۳۷۰

ششمین جلسه‌ی شورای به ریاست جناب آقای

انتخاب آقای عبدالمحمد آیتی (۱۰ رأی) به عضویت شورای فرهنگستان.

تجلیل از شادروانان استاد غلامحسین یوسفی، استاد

کارنامه‌ی شورای فرهنگستان ۱۴۵

تسجيل اعضاي گروه‌های هفت‌گانه‌ی فرهنگ‌نویسی، واژه‌گزینی، دستور زبان و شیوه‌ی املا، نسخه‌های خطی، بررسی وضع زبان فارسی در مؤسسه‌های آموزشی داخل و خارج از کشور، فرهنگ مصطلحات، نشر متون.

۴ آذر ۱۳۷۰

دوازدهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
انتخاب آقای ابوالحسن نجفی به عضویت گروه فرهنگ‌نویسی و دستور زبان و شیوه‌ی املا.
انتخاب آقای علی اشرف صادقی به عضویت گروه واژه‌گزینی.

۱۸ آذر ۱۳۷۰

سیزدهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
انتخاب استاد محمد تقی دانش‌پژوه به عضویت گروه نسخه‌های خطی.

۲ دی ۱۳۷۰

چهاردهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
استماع گزارش دبیر شورای گسترش زبان و ادب فارسی در باره‌ی کارهای جاری.

۱۶ دی ۱۳۷۰

پانزدهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
گزارش کارگروه‌های واژه‌گزینی به مدیریت آقای حسن حبیبی و فرهنگ‌نویسی به مدیریت آقای علی رواقی.

۳۰ دی ۱۳۷۰

شانزدهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

حسن حبیبی.

تصویب آیین‌نامه‌ی داخلی شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

۲۵ شهریور ۱۳۷۰

هفتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
اصلاح برخی از مواد آیین‌نامه‌ی داخلی شورای فرهنگستان مصوب جلسه‌ی پیشین.

۸ مهر ۱۳۷۰

هشتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
تصویب تشکیل گروه‌های فرهنگ‌نویسی، واژه‌گزینی، دستور زبان و شیوه‌ی املا، و نشر متون.

۲۹ مهر ۱۳۷۰

نهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
تصویب تشکیل گروه‌های گردآوری نسخ خطی، فرهنگ مصطلحات.
تصویب انتشار نامه‌ی فرهنگستان.

۶ آبان ۱۳۷۰

دهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
انتخاب اعضای گروه‌های مصوب جلسه‌ی پیشین.

۲۰ آبان ۱۳۷۰

یازدهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
انتخاب آقایان مهدی محقق و غلامعلی حداد عادل به نمایندگی فرهنگستان در کمیسیون اعطای نشان‌های دولتی.

معرفی آقای محمد رضا نصیری به عنوان دبیر فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

۱۴ اردیبهشت ۱۳۷۱

بیست و دومین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تعیین مسئولان گروه‌های پژوهشی: گویش‌شناسی (آقای احمد تفضلی)؛ پژوهش‌های ادبی (آقای عبدالمحمد آیتی)؛ زبان‌های ایرانی (آقای بهمن سرکاراتی).
بحث و مذاکره درباره‌ی گزارش گروه فرهنگ‌نویسی.

۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۱

بیست و سومین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
ادامه‌ی بحث درباره‌ی گزارش آقای علی رواجی به فرهنگ‌نویسی.

۱۸ خرداد ۱۳۷۱

بیست و چهارمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
تصویب موادی از «اصول و ضوابط واژه‌گزینی» و سازمان‌دهی گروه واژه‌گزینی.

۱ تیر ۱۳۷۱

بیست و پنجمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
تصویب موادی از «اصول و ضوابط واژه‌گزینی».

۸ تیر ۱۳۷۱

بیست و ششمین جلسه‌ی شورا به ریاست آقای غلامعلی حداد عادل (در غیاب جناب آقای حسن حبیبی)
تصویب بقیه‌ی مواد «اصول و ضوابط واژه‌گزینی».

انتخاب آقای احمد تفضلی به نمایندگی فرهنگستان در شورای گسترش زبان فارسی.

انتخاب آقای غلامعلی حداد عادل به عنوان مدیر مسئول و آقای بهاءالدین خرمشاهی به عنوان دبیر نامه‌ی فرهنگستان.

۱۷ بهمن ۱۳۷۰

هفدهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
مذاکره درباره‌ی طرح ساختمان فرهنگستان با حضور مهندسان مشاور.

۲۸ بهمن ۱۳۷۰

هجدهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
مذاکره درباره‌ی کار گروه فرهنگ‌نویسی و تصویب اولویت انتشار فرهنگ معاصر.

۱۲ اسفند ۱۳۷۰

نوزدهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
پیشنهاد اصلاح ماده‌های ۳ و ۴ و ۶ اساس‌نامه‌ی فرهنگستان مصوب شورای عالی انقلاب فرهنگی درباره‌ی اعضای پیوسته و وابسته.

۱۷ فروردین ۱۳۷۱

بیستمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
پیشنهاد آقای علی رواجی برای تشکیل گروه‌های جدید که قرار شد فعالیت‌های پیشنهادی در گروه‌های موجود انجام گیرد.

۳۱ فروردین ۱۳۷۱

بیست و یکمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

کارنامه‌ی شورای فرهنگستان ۱۴۷

۱۵ تیر ۱۳۷۱
بیست و هفتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب موادی از طرح تدوین فرهنگ‌های تخصصی.
تصویب طرح تدوین فرهنگ‌های عربی - فارسی و فارسی - عربی پیشنهادی گروه نشر متون.

۱۶ آذر ۱۳۷۱

سی و چهارمین جلسه‌ی شورا به ریاست آقای مهدی محقق (در غیاب جناب آقای حسن حبیبی).

تصویب مضمون جواب نامه‌ی وزارت امور خارجه و تجارت استرالیا درباره‌ی کاربرد Farsi یا Persian و تأیید Persian با ذکر دلایل مربوط به آن (-) متن اعلام نظر شورای فرهنگستان).

تصویب «طرح جامع کار پژوهشی در زبان فارسی باستان».

۳۰ آذر ۱۳۷۱

سی و پنجمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب معادل برای شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۲۸ دی ۱۳۷۱

سی و ششمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب «طرح بررسی وضع زبان فارسی در خارج و داخل کشور».

۱۲ بهمن ۱۳۷۱

سی و هفتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب طرح گروه تحقیقات ادبی، شامل روش تحقیق ادبی؛ سبک شناسی (با اولویت)؛ تحقیق در علوم بلاغت؛ ترجمه‌ی تحقیقات ایران شناسان (با اولویت)؛ تألیف دایرة المعارف ادبی (با اولویت)؛ تألیف تاریخ ادبیات زبان فارسی (با اولویت).

۲۲ تیر ۱۳۷۱

بیست و هشتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

جلسه به دلیل حضور نیافتن دو سوم اعضای شورا رسمیت نیافت.

۶ مهر ۱۳۷۱

سی‌امین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب کلیات طرح تدوین فرهنگ‌های تخصصی. قرار شد جزئیات طرح در گروه واژه‌گزینی بررسی شود.

۲۰ مهر ۱۳۷۱

سی و یکمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

انتخاب افرادی به عضویت گروه‌های داخلی فرهنگستان.

۱۸ آبان ۱۳۷۱

سی و دومین جلسه‌ی شورا به ریاست آقای غلامعلی حداد عادل (در غیاب جناب آقای حسن حبیبی)

مذاکره درباره‌ی تکمیل اعضای پیوسته‌ی فرهنگستان.

۲ آذر ۱۳۷۱

سی و سومین جلسه به ریاست آقای غلامعلی حداد عادل (در غیاب جناب آقای حسن حبیبی)

۳ اسفند ۱۳۷۱

سی و هشتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب نتایج مذاکرات درباره‌ی نامه‌ی فرهنگستان با اصلاحات. انتخاب آقای احمد سمعی، عضو شورای فرهنگستان، به سرگیری نامه‌ی فرهنگستان.

۱۷ اسفند ۱۳۷۱

سی و نهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

مذاکره درباره‌ی ضوابط واژه‌گزینی. گزارش جناب آقای حسن حبیبی درباره‌ی تشکیل هیئتی به ریاست خود ایشان مرکب از آقایان تفضلی، بهمن سرکاراتی، احمد سمعی، مهندس مهدی فیروزان، رضا مکنون، محمدرضا نصیری، برای تدوین ضوابط گزینش پژوهشگران و اجرای طرح‌های پژوهشی؛ و همچنین تشکیل کمیسیونی به ریاست ایشان مرکب از آقایان تفضلی، مهدی محقق، محمدرضا نصیری برای تصمیم‌گیری درباره‌ی خرید کتاب‌های مورد نیاز فرهنگستان.

۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۲

چهل و یکمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب معادل برای شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۲

چهل و یکمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب طرح دانشنامه‌ی ادبی.

تصویب معادل برای شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۳ خرداد ۱۳۷۲

چهل و دومین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب طرح واژه‌نامه‌ی مشترک‌گویی‌های ایرانی پیشنهادی آقای احمد تفضلی.

تصویب معادل برای شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۱۷ خرداد ۱۳۷۲

چهل و سومین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب طرح تألیف دانشنامه‌ی زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره‌ی هند. تصویب معادل برای شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۳۱ خرداد ۱۳۷۲

چهل و چهارمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

مذاکره درباره‌ی وضع زبان و ادبیات فارسی در پاکستان و دانشگاه‌های آن کشور با حضور پروفیسور ظهورالدین احمد، استاد دانشگاه پنجاب پاکستان. تصویب معادل شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۱۴ تیر ۱۳۷۲

چهل و پنجمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب کلیات طرح دستور زبان فارسی. مقرر شد طرح با تفصیل نسبی مجدداً به شورا ارائه گردد و اعضای شورا پس از مطالعه‌ی آن نظر خود را کتباً اعلام دارند.

۲۸ تیر ۱۳۷۲

چهل و ششمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب معادل شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۱۱ مرداد ۱۳۷۲

چهل و هفتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای

حسن حبیبی.

گزارش آقای احمد تفضلی درباره‌ی برگزاری کنگره‌ی ایران شناسان آسیای میانه.

گزارش آقای عبدالمحمد آیتی درباره‌ی پیشرفت کار دانشنامه‌ی ادبی.

۲۹ فروردین ۱۳۷۳

پنجاه و دومین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

گزارش آقای احمد سمیعی درباره‌ی نتایج فعالیت کمیسیون شیوه‌ی املا.

۲ خرداد ۱۳۷۳

پنجاه و سومین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

پیشنهاد ریاست فرهنگستان درباره‌ی تدوین آیین‌نامه‌ی نحوه‌ی انتخاب اعضای وابسته.

انتخاب هیئت مرکب از آقایان نصرالله پورجوادی، غلامعلی حداد عادل، آقای مهدی محقق و بهمن سرکاراتی برای تنظیم آیین‌نامه.

گزارش آقایان احمد تفضلی و بهمن سرکاراتی درباره‌ی نتایج فعالیت گروه‌های گویش‌شناسی و زبان‌های باستانی.

۶ تیر ۱۳۷۳

پنجاه و چهارمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

مذاکره‌ی مقدماتی درباره‌ی طرح ممنوعیت کاربرد اسامی و عناوین و اصطلاحات غربی در مجلس شورای اسلامی.

تصویب عضویت مجدد آقای بهاء‌الدین خرمشاهی که به علت غیبت طولانی مستعفی شده بودند (به اتفاق آراء).

۱۳ تیر ۱۳۷۳

پنجاه و پنجمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب

حسن حبیبی.

تصویب معادل شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۱۹ مهرماه ۱۳۷۲

چهل و هشتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

گزارش سفرهای آقای نصرالله پورجوادی (ایتالیا)، استاد مهدی محقق (انگلستان)، آقایان بهمن سرکاراتی (هنگ کنگ، کوالالمپور)، علی اشرف صادقی (پاکستان)، حمید فرزام (زواره برای شرکت در سالگرد شادروان محمد محیط طباطبایی)، علی رواقی (تاجیکستان)، محمد رضا نصیری (هند و پاکستان).

معرفی آقای مهدی محقق به عنوان مدیربخش روابط بین‌الملل.

۳ آبان ۱۳۷۲

چهل و نهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

تصویب تشکیل هیئت مرکب از آقایان غلامعلی حداد عادل، بهمن سرکاراتی و احمد سمیعی برای بررسی و گردآوری اطلاعات راجع به شناسایی دانشجویان مستعد و شرایط جذب آنان.

تصویب معادل برای شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۱۷ آبان ۱۳۷۲

پنجاهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.

گزارش آقای مهدی محقق از کنگره‌ی فارس‌شناسی و پیشنهاد ایشان که برای این گونه‌گردهمایی‌ها عنوان «ایران‌شناسی» اختیار شود.

تصویب معادلی برای شماری از واژه‌های بیگانه‌ی رایج.

۱۸ بهمن ۱۳۷۲

پنجاه و یکمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای

آقای حسن حبیبی.

ادامه‌ی بحث درباره‌ی طرح ممنوعیت کاربرد اسامی و عناوین و اصطلاحات غربی.
مقرر شد که فرهنگستان نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی را به طریق مقتضی از نظر خود درباره‌ی این طرح مستحضر سازد. در این نظر، ملاحظات زیر مورد توجه قرار گرفته است:

طرح مشکلاتی برای مردم پدید نیاورد؛ نظر مشورتی شهردار تهران و مدیرعامل صدا و سیما اخذ شود؛ در شهرداری‌ها مرکزی برای راهنمایی متقاضیان ایجاد شود؛ از صدا و سیما خواسته شود که در برنامه‌ها حتی الامکان از به کار بردن لغات بیگانه خودداری شود. قرار شد این نظرها را نماینده‌ای از فرهنگستان برای اعضای کمیسیون‌های شور اول و دوم مجلس تشریح کند.

۱۱ مهر ۱۳۷۳

پنجاه و هشتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
تصویب ضوابط کلی واژه‌گزینی در تکمیل طرح پیشین (← متن مصوب).

۱۶ آبان ۱۳۷۳

پنجاه و نهمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
گزارش استاد محقق از سفر به اصفهان و بازدید از منزل استاد جلال‌الدین همایی،
بحث درباره‌ی مدیریت فرهنگستان. ارائه‌ی گزارش آقای بهمن سرکاراتی درباره‌ی فعالیت‌های گروه فرهنگستان و زبان‌های باستانی

۲۷ تیر ۱۳۷۳

پنجاه و ششمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
بررسی مجدد اصول و ضوابط واژه‌گزینی.
به پیشنهاد آقای غلامعلی حداد عادل، آقایان ابوالحسن نجفی، علی رواقی، نصرالله پورجوادی، احمد سمیعی به اتفاق آراء، به عضویت گروه واژه‌گزینی پیوستند. ضمناً مقرر شد که از شخصیت‌های علمی برای عضویت در گروه واژه‌گزینی استفاده و از همکاری سایر فرهنگستان‌ها و مؤسسات علمی نیز بهره‌گیری شود.

۲۳ آبان ۱۳۷۳

شصتیمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
ادامه‌ی بحث درباره‌ی مدیریت فرهنگستان و مسکوت گذاشتن بحث تا اعلام ابلاغ رسمی دولت.

۷ آذر ۱۳۷۳

شصت و یکمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
گزارش آقای مهدی محقق درباره‌ی سفر به اصفهان و همکاری دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه اصفهان در فعالیت‌های شعبه‌ی فرهنگستان در مرکز استان اصفهان.

۱۰ مرداد ۱۳۷۳

پنجاه و هفتمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی.
تصویب طرح پیشنهادی آقای بهمن سرکاراتی برای دایر شدن شعبه‌ی فرهنگستان در آذربایجان.
گزارش جناب آقای حسن حبیبی درباره‌ی نحوه‌ی بازگرداندن شاهنامه‌ی طهماسبی به ایران.

گزارش جناب آقای غلامعلی حداد عادل درباره‌ی جلسات مشترک گروه واژه‌گزینی با فرهنگستان علوم پزشکی و فرماندهی نیروی هوایی،
گزارش جناب آقای حسن حبیبی درباره‌ی گردآوری اصطلاحات حرف و مشاغل
گزارش احمد سمیعی درباره‌ی تدوین شیوه‌ی املا فارسی.

۱۰ بهمن ۱۳۷۳

شصت و چهارمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی. بررسی طرح آقای رواقی با عنوان «بررسی زبان فارسی و پیشینه‌ی آن».

۱۵ اسفند ۱۳۷۳

شصت و پنجمین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی. تصویب کلی طرح آقای رواقی و بررسی دوباره‌ی برخی از بندهای آن. □

۱۲ دی ۱۳۷۳

شصت و دومین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی. گزارش آقای بهمن سرکاراتی از سفر به هندوستان و نحوه‌ی همکاری استادان زبان فارسی شبه قاره در تدوین دانشنامه‌ی زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره‌ی هند، ارائه‌ی گزارش گروه دستور زبان فارسی.

۲۶ دی ۱۳۷۳

شصت و سومین جلسه‌ی شورا به ریاست جناب آقای حسن حبیبی. اعلام بهره‌برداری از شعبه‌ی فرهنگستان در اصفهان در آینده‌ی نزدیک.

متنِ اعلامِ نظرِ شورای فرهنگستانِ زبان و ادبِ فارسی
 درباره‌ی کاربردِ Farsi به جای Persian در مکاتباتِ وزارتِ امورِ خارجه
 (مصوبِ سی و چهارمین جلسه‌ی شورا در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۷۱)

شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی با اختیار هر عنوان تازه‌ای به جای تعبیر رایج Persian و نظایر آن در زبان‌های اروپایی به دلایل زیر اکیداً و قویاً مخالف است:

۱. تعبیر رایج Persian قرن‌هاست در آثار و اسناد و مدارک علمی و فرهنگی و سیاسی به کار رفته و می‌رود. این تعبیر بار معنایی و فرهنگی و تاریخی سنگینی پیدا کرده و تغییر آن در حکم نفی و نادیده گرفتن سابقه‌ی دیرینه‌ی آن است.
۲. در طرح تبدیل تعبیر رایج، سوءنیتی از جانب محافل معینی استشمام می‌شود و انتظار دارد جمهوری اسلامی با هوشیاری تمام متوجه و مراقب مقاصد سوئی که در پس این جریان احساس می‌شود باشد تا توطئه از همان آغاز با قوت تمام خنثی گردد.
۳. تبدیل Persian و نظایر آن به عنوان دیگر این توهم را پدید می‌آورد که سخن از زبان تازه‌ای است غیر از آنچه غربیان به این نام می‌شناخته‌اند و چه بسا نیت اصلی طرح کنندگان این تبدیل عنوان ایجاد همین توهم باشد.
۴. حرکاتی که برای نشان دادن عنوانی تازه به جای عنوان جاافتاده و شناخته شده‌ی کنونی صورت می‌گیرد چه بسا ناظر بر القای این معنی باطل باشد که سخن از زبان رسمی ناحیه‌ی معینی است نه زبان فراگیر کشوری.
۵. خوشبختانه تعبیر پیشنهادی در هیچ یک از نوشته‌ها و اسناد دانشگاهی خارجی راه نیافته و پیشنهاد کاربرد آن احتمالاً به قصد ایجاد تشمت و ابهام در مورد عنوان زبان رسمی ما طرح شده است.

اصول و ضوابط واژه‌گزینی، مصوب پنجاه و هشتمین جلسه‌ی
 شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی

۱. در انتخاب معادل فارسی برای اصطلاحات بیگانه، واژه‌ی فارسی باید حتی الامکان به «زبان فارسی امروز» یعنی به زبان متداول میان تحصیل‌کردگان و اهل علم و ادب، و به زبان نمونه و معیار در سخنرانی‌ها و نوشته‌ها نزدیک باشد.
۲. در واژه‌گزینی باید قواعد دستور زبان فارسی فصیح و متداول امروز رعایت شود.
۳. در واژه‌گزینی باید قواعد آوایی زبان فارسی مورد توجه قرار گیرد و از اختیار واژه‌های دارای تنافر و ناخوش‌آهنگ پرهیز شود.
۴. واژه‌ها باید به گونه‌ای انتخاب شوند که تصریف‌پذیر و اشتقاق‌پذیر باشند و امکان ساخت اسم و فعل و صفت و اسم مصدر و امثال آن از ریشه‌ی آنها وجود داشته باشد.
۵. در گزینش معادل‌ها باید سلسله مراتبی به ترتیب زیر ملاک اولویت قرار گیرد:

- الف. واژه‌های فارسی متداول و مأنوس در زبان فارسی که از قرن سوم به این سو رواج داشته است؛
- ب. ترکیب‌های نوساخته از واژه‌های فارسی متداول و با استفاده از شیوه‌های واژه‌سازی زبان فارسی؛
- ج. واژه‌های عربی مصطلح و متداول و مأنوس در زبان فارسی؛
- د. ترکیب‌های نوساخته با استفاده از ریشه‌های عربی متداول در زبان فارسی و با استفاده از شیوه‌های واژه‌سازی زبان عربی؛
- ه. واژه‌های برگرفته از گونه‌های زبان فارسی و گویش‌های ایرانی و کنونی؛
- و. واژه‌های برگرفته از زبان‌های ایرانی میانه و باستان؛
- تبصره - در واژه‌گزینی، واژه‌ی شفاف، که معنی آن زودیاب و روشن است، بر واژه‌ای که معنی دیریاب و ناآشکار دارد ترجیح است.
۶. در واژه‌گزینی، به ویژه در علوم، برای هر اصطلاح ترجیحاً فقط یک معادل اختیار و از تعدد و تنوع معادل‌ها پرهیز شود.
- تبصره - برای اصطلاحی که حوزه‌ی استعمال آن منحصر به یک علم نیست، گزینش چند واژه‌ی معادل، به مقتضای سنت و سابقه و عرف اهل علم در هر یک از حوزه‌ها، مجاز است.
۷. یافتن معادل برای معدودی از واژه‌های بیگانه‌ی متداول در زبان فارسی که جنبه‌ی جهانی و بین‌المللی یافته‌اند ضروری نیست.
۸. اگر برای اصطلاح بیگانه، پس از رعایت سلسله مراتب مذکور در بند ۵، معادل مناسبی پیدا نشود، می‌توان از معادل‌هایی استفاده کرد که باروش قیاسی و رعایت قواعد دستور زبان فارسی ساخته شده باشند.
۹. در موارد معدودی که گزینش واژه‌ی معادل در قالب‌های مرسوم زبان فارسی متداول میسر نباشد و ضرورت استفاده از روش‌های تازه احراز شود، بر طبق رأی شورای فرهنگستان عمل خواهد شد.
- * دو سند بالا از اسناد شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی به لحاظ اهمیت خاص و ارزش عام آنها عیناً نقل شد.

بزرگداشت استاد محمدتقی دانش‌پژوه

برای تقدیر از زحمات و خدمات فرهنگی استاد محمدتقی دانش‌پژوه به دعوت فرهنگستان زبان و ادب فارسی مراسم بزرگداشتی در روز سه‌شنبه ۱۷ خرداد ۱۳۷۳ برگزار شد. در این مراسم، اعضای شورا و پژوهش‌گران فرهنگستان زبان و ادب فارسی و جمع کثیری از استادان و محققان و شاگردان و ارادت‌مندان استاد شرکت داشتند. جناب آقای دکتر حسن حبیبی، ریاست محترم فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در تجلیل از فعالیت‌های علمی و تحقیقی استاد، مشروحاً سخن گفتند. دکتر ایرج افشار و خانم دکتر نوش‌آفرین انصاری از خدمات و شوق و علاقه‌ی بی‌نظیر استاد در کشف و معرفی متون زبان فارسی و ذخایر گران‌بهای فرهنگ ایرانی یاد کردند. سپس هدایا و لوح یادبودی از طرف فرهنگستان به ایشان اهدا شد و مراسم با سپاس‌گزاری و سخنان جالب استاد دانش‌پژوه پایان یافت. □

تحقیقات ایران شناسی

اروپایی است، اما در سطر پنجم چنان نشان داده شده که گویی آن از پارسی باستان جدا شده است.

نکنه‌ی دیگر این که معلوم نشده است که کلمات فارسی دخیل در عربی مستقیماً به زبان عربی راه یافته‌اند یا دخول آنها مع‌الواسطه صورت گرفته است.

ASMUSSEN, Jes. P. "Simorgh in Judeo-Persian Translations of the Hebrew Bible"
«سیمرغ در ترجمه‌های فارسی-یهودی تورات عبری»
in *Iranica Varia: Papers in Honor of Professor E. Yarshater*. Leiden, Brill, 1990, PP. 1-5.

مؤلف، پس از بیان این نکته که «سیمرغ» در ادبیات فارسی (و نیز *sēnmurw* در پهلوی، و ظاهراً *saēna* در اوستایی) همواره بر پرنده‌ای اسطوره‌ای اطلاق شده است نه بر عقاب (در فارسی: *aluh* / *aloh*)، نشان می‌دهد که، در متون فارسی-یهودی (فارسی-یهودیان ایرانی)، «سیمرغ» همواره بر «عقاب» دلالت می‌کند نه بر پرنده‌ای افسانه‌ای؛ و احتمال می‌رود که این معنی تداوم معنایی باشد که *saēna* در اوستا داشته است، یعنی عقاب.

BAEVskij, S.T. *Rannjaja persidskaja Leksikografija, XI-XV vv.*,
(فرهنگ‌نویسی فارسی در قرن‌های پنجم تا نهم هجری)
Moskova, Nauka, 1989, 166 p.

در بخش اول، مؤلف، با جمع‌بندی حاصل مطالعاتی که از اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ تا کنون منتشر کرده است، طرحی ترکیبی از فرهنگ‌نویسی فارسی در قرن‌های پنجم تا نهم هجری به دست می‌دهد. وی نخست تاریخچه‌ی مطالعات و تحقیقاتی را که در این زمینه انجام گرفته است بیان می‌کند و مخصوصاً بر نقش

Asbaqhi, A. *Persische Lehnwörter im Arabischen*.
(کلمات دخیل فارسی در عربی)
Wiesbaden, Harrassowitz, 1988, 286S.

گفت و گو از کلمات دخیل خارجی در زبان عربی سابقه‌ی دیرین دارد. لغویون سلف و محققان امروزی در زبان قرآن کریم نیز تعدادی واژه‌ی ایرانی شناسایی کرده‌اند که حاکی از روابط قدیم زبان‌های ایرانی و زبان عربی است. تألیف اسبقی، با عنوان فریبنده‌اش، می‌توانست سرگرم‌کننده و آموزنده باشد، اما فقط فهرستی است از کلماتی که از لغت‌نامه‌ها گردآوری شده‌اند و در آن لغت‌نامه‌ها ریشه‌ی آنها ایرانی یا فارسی اعلام شده است. یکی از رشته‌های دلکش علوم ادبی و زبان‌شناسی ریشه‌شناسی است. خواننده‌ی کتاب‌های این رشته‌ها خوش دارد بدانند مثلاً فلان کلمه‌ی فارسی اول‌بار در کدام متن عربی آمده است. افزون بر این، تجزیه و تحلیل آواشناختی به نویسنده و خواننده کمک می‌کند تا زمان ورود کلمات دخیل را تعیین کند. اما ایراد اصلی و عمده‌ای که بر این کتاب وارد است فقدان دقت در امر ارائه‌ی نکات زبان‌شناختی است. مثلاً در مدخل *warda*، به معنای گل، صورت‌های عجیبی از هند و ژرمانی، یونانی، اوستایی، عبری، آرامی، پهلوی، لاتین... نقل شده‌است و ریشه‌ی آن *uirdho* دانسته شده است و نه حتی *verdho* که آن هم بی معنی است و درست آن *varad* به معنای رشد کردن است که *balیدن* فارسی از آن جدا شده است.

دیگر این که وجه‌کاربرد نشانه‌های < و > روشن نیست، چون از همان سطر اول کتاب چنان به کار رفته‌اند که گویی واژه‌ی مدخل یونانی مشتق از هند و

(ص ۱۵۵-۱۶۵) بر فواید کتاب افزوده است.

Behzad, Faramarz. *Deutsch-Persisches Wörterbuch*
Forschungsforum: (فرهنگ آلمانی - فارسی)
Berichte aus der Otto-Friedrichs-Universität
Bamberg 2 (1990), pp. 123-127.

نمودار روز افزون واژه‌های بیگانه به زبان فارسی و شکل‌گیری واژگانی تازه و تألیف و انتشار فرهنگ واژه‌های نوکار تألیف فرهنگ آلمانی-فارسی را ضروری می‌سازد و توجیه می‌کند. فرهنگ تازه‌ی فرامرز بهزاد، که حاوی قریب پنجاه هزار مدخل است، از جهت نوآوری و امروزی‌نگی بر فرهنگ عباسی ترجیح دارد و از لحاظ محتوا نیز، با توجه به کار دقیق و متأسفانه ناتمام شادروان پروفیسور آیلرس، تدوین شده است. بهره‌گیری از رایانه به مؤلف امکان داده است تا فرهنگ فارسی-آلمانی را نیز به سرعت تدوین و منتشر کند. در این زمینه تاکنون فرهنگ یونکرس-علوی وجود داشته است که آن هم البته کهنه شده است و فاقد اصطلاحات امروزی است.

Bolognesi, G. "Iranien et arménien: problèmes et perspectives"
 (زبان‌های ایرانی و زبان ارمنی: مسائل و چشم‌اندازها)
 in: A. Gnoli A. Panaino (eds), *Proceeding of the First European Conference of Iranian Studies* (Turino, Sep. 7th-11th, 1987). ... I: *Old and Middle Iranian Studies*, Roma, Ismeo (1990), pp. 57-68.

در روزهای هفتم تا یازدهم سپتامبر ۱۹۸۷، اولین کنفرانس اروپایی مطالعات ایرانی، به همت انجمن ایران شناسی اروپا، در شهر تورینوی ایتالیا برگزار شد و حاصل سخنرانی‌ها به صورت دو کتاب به نام‌های *مطالعات مربوط به زبان‌های پارسی باستان و میانه و مطالعات مربوط به فارسی میانه و نو در رُم* انتشار یافت.

نویسنده‌ی مقاله‌ی «زبان‌های ایرانی و زبان

مهم و قدیمی روس‌ها (که از ۱۷۱۶ م آغاز شده است) و، پس از آنان، شوروی‌ها تأکید می‌کند، بی‌آن‌که سهم محققان اروپایی و ایرانی را نادیده انگارد. مؤلف، در فصل دوم، به شناسایی ردپا و آثار غیر مستقیم نخستین فرهنگ‌های فارسی که از میان رفته‌اند می‌پردازد و، در فصول بعد، از فهرست تفصیلی لغت نامه‌هایی که در قرن‌های پنجم تا نهم در ایران و در قرن‌های هفتم تا نهم در هند نوشته شده‌اند و نیز فرهنگ‌های دو زبانه‌ی عربی-فارسی یاد می‌کند.

مؤلف، در اثر دیگری، به تفصیل درباره‌ی فرهنگ‌های دو زبانه‌ی عربی-فارسی گفت‌وگو کرده بوده است و لذا در اینجا به بحث درباره‌ی فرهنگ‌های فارسی تألیف شده در ایران و هند می‌پردازد و در هر مورد توضیح نسبتاً کاملی درباره‌ی مؤلف فرهنگ، تبویب آن و محتوای آن (همراه با نمونه) می‌دهد و اگر به چاپ رسیده باشد نسخه‌ی چاپی آن را هم معرفی می‌کند.

در بخش دوم، مواد کار دسته‌بندی و تعریف و ضمن آن اصول روش شناختی تألیف فرهنگ بیان شده است. این روش‌ها عمدتاً الفبایی هستند، چون مقصود از آنها قبل از هر چیز این است که معنی اصطلاحات نادر و قدیمی یا متعلق به گویش‌ها که وارد زبان شعر شده‌اند (فصل چهارم) به دست داده شود. افزون بر این، مؤلف واژگانی را که در این فرهنگ‌ها به کار رفته از نظر تاریخ فرهنگی بررسی کرده است و در این زمینه به اصطلاحات، مثل اصطلاحات مربوط به پوشاک و بافندگی (فصل پنجم)، توجه خاص داشته است. در سراسر کتاب، مثال‌های متعدّد به فارسی همراه با ترجمه‌ی روسی آنها نقل شده است. سال شمار تألیف فرهنگ‌ها (ص ۱۴۷-۱۷۱) و کتاب‌شناسی عنوان‌ها به زبان‌های روسی، تاجیکی، زبان‌های اروپایی و فارسی

می‌پردازد. در پایان، صورت الفبای آسی آمده است.

Eilers, Wilhelm. *Die Mundart von Sivand*
(گوش سیوند). Stuttgart, Franz Steiner, 1988,
376 p.

سیوند روستایی است در چند کیلومتری شمال شیراز بر سر راه اصفهان که، بدین سان، بر سر راه مسافران قرار دارد. در عین حال، گوش آنجا دست نخورده مانده است و این امری شگفتی آوراست که توجه محققان را به خود جلب می‌کند. وانگهی گوش سیوندی دارای خصوصیتی است که آن را از دیگر گوش‌های رایج در فارس متمایز می‌سازد. سرانجام این گوش یکی از نادر گوش‌های ایرانی است که در آن /x/ به /f/ تبدیل شده است و از این می‌توان دریافت که سیوندی در روشن شدن مباحث مربوط به کلمه‌ی *قرنه/خورنه* که آن را واژه‌ای مادی می‌دانند - چه نقشی ایفا کرده است.

ویلهلم ایلرس در اینجا حاصل تحقیقی را که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ در منطقه انجام داده و در سال ۱۹۷۶ تکمیل کرده است عرضه می‌کند. در این کتاب، علاوه بر مباحث مربوط به دستور زبان، چندین متن سیوندی و یک واژگان مفصل گردآمده است.

Elfenbein, Josef. "Brahui" (گوش براهویی),
in: *Encyclopaedia Iranica*, 4.4 (1989), pp.433-443.

الفنباين به تخصص در زبان بلوچی شهرت دارد، اما حدود پانزده سال است که به تحقیق درباره‌ی گوش براهویی نیز سرگرم است. خواننده، به محض مطالعه‌ی مقاله‌ی او، دلیل این توجه را در می‌یابد: درست است که براهویی‌ها به زبان دراویدی سخن می‌گویند؛ اما، هم از جهت تاریخ هم از نظر ساختارهای قومی و اجتماعی، و هم به لحاظ

ارمنی...»، پیش از هر چیز، به رد قول حاکی از آن پرداخته است که اول بار هوبشمان ثابت کرده بوده که ارمنی از زبان‌های مستقل هندو اروپایی است نه گوش. آنگاه یادآوری می‌کند که فرضیات بی‌شمار هوبشمان و بنونیست و دیگران درباره‌ی منشأ احتمالی ایرانی بسیاری از کلمات ارمنی، از طریق داده‌های واژگانی تازه‌ی اسناد مکشوف در مرکز آسیا، تأیید شده است. اما زبان ارمنی مخصوصاً از این جهت سودمند است که حاوی بسیاری از واژه‌های ایرانی است که در متون زبان‌های ایرانی یافت نمی‌شوند و در نتیجه بررسی نشده‌اند. مؤلف نمونه‌هایی از این کلمات به دست داده است.

Chrastol, Alain. "Introduction à l'ossète.
Éléments de grammaire comparée".
(درآمدی بر زبان آسی، عناصر دستور تطبیقی)
Lalies (1990), pp. 7-50

آسی زبانی است که در قسمتی از نواحی کوهستانی قفقاز مرکزی رایج است و در میان زبان‌های ایرانی کنونی دارای مقامی خاص است و از نظر اختصاصات کهنی که دارد در مطالعه‌ی گروه زبان‌های ایرانی مقام مهمی را احراز کرده است. به همین دلیل، از دیرباز تا کنون، تحقیقات گوناگون بسیار در این زمینه انجام گرفته است که تحقیق حاضر از بهترین و دقیق‌ترین آنهاست. این تحقیق درآمدی بس عالی بر شناخت تحول تاریخی دستور زبان آسی است و آنچه را که میلر در *Grundriss* (مختصر، ۱۹۰۳) نوشته بود به گونه‌ای نو بیان و به کسانی که نمی‌توانند به تحقیقات و انتشارات روسی دسترسی داشته باشند خدمتی ارزنده می‌کند.

مؤلف، پس از مقدمه‌ای کوتاه در باب آسی‌ها و زبان‌شناسان، تاریخ آواشناسی زبان آسی را به نحوی بدیع، آن هم بر مبنای پانزده کلمه، بیان می‌کند و، پس از آن، به توصیف دستور زبان و اشتقاقیات اسم و فعل

می‌تواند مورد استفاده‌ی عام باشد. اما ضعف مؤلفان در زبان فارسی تأسف آور است که چه بسا از تماس اندک آنان با فارسی معمول امروز ناشی شده باشد. مثلاً در میان معادل‌ها «فاسد کردن» به جای «به فساد کشاندن» یا «اضافه بار کردن» به جای «اضافه بار زدن» یا «اضافه بار داشتن» دیده می‌شود. در چند مورد هم معادل‌هایی که به دست داده شده‌اند زیاد به معنای مخالف برابری‌های درست‌اند. در چند مورد هم اشتباه ترجمه و دریافت به چشم می‌خورد؛ مثلاً به جای «رین تا درشت»، «از سرخ تا سیاه» یا «به جای جنگ زگرگی» «دعوی تقلب» آمده است.

FERRARO, Felicetta. "Household and Family. Some Ethno-Lexical Aspects in Baluchi" «خانه و خانواده، بعضی از جنبه‌های قومی-واژگانی در زبان بلوچی» *Newsletter of Baluchistan Studies*. 7(1990), pp. 15-28.

این اثر نگاهی اجمالی است به واژگان مربوط به مناسبات خویشاوندی در بلوچی. در این تحقیق بر سه نکته تأکید شده است: مفهوم خانه/اهل‌خانه؛ اصطلاحات مربوط به مجموعه‌ی «زن/فرزند». این مقاله چکیده‌ی یک رساله‌ی پایان تحصیلی دوره‌ی دکتری زبان شناسی است که به زودی منتشر خواهد شد.

Filippone, Ela. "The Organization of Space: Cognitive Models and Baluchi Dialectology" «سازمان فضا: مدل‌های شناختی و گویش شناسی بلوچی» *Newsletter of Baluchistan Studies*. 7(1990), pp. 28-40.

این مقاله فشرده‌ی رساله‌ای دکتری است که در ۱۹۹۰ به دانشکده‌ی ناپل ارائه شده است و نویسنده ضمن آن نشان می‌دهد که، به دلیل وجود

صورت کسوتی زبانشان، وابستگی بسیار به همسایگان بلوچ خود پیدا کرده‌اند. مؤلف در این مقاله، به بررسی سرزمین‌براهویی و تاریخ و جمعیت آن می‌پردازد و تصویری دقیق از صورت‌های مختلف نام آن و محل‌های استقرار قبایل و زبان‌هایی که به کار می‌برند به دست می‌دهد و تداخل شدید زبان و جامعه‌ی براهویی را با زبان و جامعه‌ی بلوچ می‌نمایاند.

Fahim, K., Habibion, J. & Vitor, F. *English-Persian Dictionary of Legal and Commercial Terms*. (فرهنگ انگلیسی به فارسی اصطلاحات حقوقی و بازرگانی) Leiden, Brill, 1990.

فرهنگ اصطلاحات حقوقی و بازرگانی، حاصل همکاری مترجمان پرونده‌ی شکایت ایران از آمریکا در دادگاه لاهه است. کارهایی که پیش از این در این زمینه انجام گرفته بود فردی و غالباً بی‌دقت و خالی از فایده بوده است. اما فرهنگ حاضر، به این دلیل که محصول کار جمعی و نتیجه‌ی تبادل نظر مؤلفان است و در تألیف آن از اشتباهات اسلاف پرهیز شده است، کاری درخور توجه و دقت است، به ویژه که مؤلفان زمینه‌ی کار خود را به دو رشته‌ی حقوق و بازرگانی محدود کرده‌اند، نهایت اینکه بر اصطلاحات امریکایی مربوط به حقوق بین‌المللی خصوصی، حقوق مدنی، حقوق بازرگانی و حقوق جزا تأکید ورزیده‌اند و، در مواردی اندک، اصطلاحات حقوقی اروپایی را به کار برده‌اند.

این کتاب به دانشجوی فارسی زبان در کشورهای انگلیسی زبان امکان می‌دهد تا، آسان و بی‌دغدغه و دور از خطر معادل‌های دل‌بخوایی، برابری‌های مناسبی برای اصطلاحات بیابد. ضمناً در آن به ارتباطات روزمره و عملی بیشتر از ملاحظات فاضل‌مآبانه توجه شده است. در نتیجه این فرهنگ

رضوی پیدا شد. این ترجمه به زبانی است نزدیک به زبان یهودیان ایرانی فارسی زبان. این نسخه را علی رواقی، با مقدمه‌ای، با عنوان *قرآن قدس*، در دو جلد به قطع سلطانی چاپ و منتشر کرده است. ژیلبر لازار، نویسنده‌ی مقاله، با بررسی چند صفحه از این متن، مشخصه‌های آوایی، صرفی، نحوی و واژگانی آن را تعریف می‌کند و معتقد است که ترجمه ظاهراً متعلق به مجموعه‌ی متون گویشی یهودیان خوزستان و فارس است ولی به چندین دلیل متمایز از آنهاست و مشابهتی به بلوچی دارد. لذا می‌توان زبان ترجمه را متعلق به جنوب شرقی ایران و تاریخ تحریر آن را نیمه‌ی دوم سده‌ی پنجم دانست. ترجمه‌ی مقاله‌ی ژیلبر لازار در مجله‌ی *زبان شناسی* (از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی) به چاپ رسیده است.

Lazard, Gilbert. "Le Dialect de Rudbar (Gilan)" (گویش رودبار گیلان), in: *Iranica Varia...*, Leiden, Brill. 1990, pp. 110-123

توصیف کوتاه لهجه‌ی رودباری گیلان همراه با پنج متن کوتاه و ترجمه و توضیحات دستوری.

ORSANI, Paola. "Il Lisan al-šuarā: un lessico persiano d'India (se. XIV)" (لسان الشعرا، یک فرهنگ فارسی تألیف شده در هند). *AION* 50, 2 (1990), pp. 143-170.

نشریه‌ی *انجمن مطالعات شرقی دانشگاه ناپل*. در مخزن نسخه‌های خطی شرقی کتابخانه‌ی فلورانس ایتالیا نسخه‌ای یافت می‌شود که قدیم‌ترین نسخه‌ی شناخته شده‌ی یک فرهنگ فارسی نایاب و قدیمی به نام *لسان الشعرا* و *بیان الفضلا* است که در قرن هشتم در هند تألیف شده است. نسخه متعلق به قرن دهم است. *لسان الشعرا* را شیخ‌زاده‌ی عاشق ظاهراً در اواخر عهد فیروز شاه (۷۵۲-۷۹۰ هـ) نوشته

گویش‌های گوناگون، مرتب کردن داده‌ها در زبان بلوچی دشوار است.

HENRICH, G. S. "Zu einem arabisch-persisch-griechisch-serbischen Gesprächslehrbuch des 15. Jahrhunderts" (درباره‌ی یک خودآموز مکالمه به عربی، فارسی، یونانی و صربی قرن پانزدهم میلادی) *Museon* 102, 3-4 (1989), pp. 361-376.

مؤلف در اینجا به مطالعه‌ی دو نسخه‌ی خطی پرداخته است و آن متنی عربی است که به فارسی، یونانی و صربی ترجمه شده است. کلمات و عبارات این سه زبان به خط عربی تحریر شده‌اند. پدیده‌های خاص زبان‌های یونانی و صربی با نهایت دقت و با بهره‌گیری از نشانه‌های خاص، مثل اعراب‌گذاری، یادداشت شده‌اند. در این متن به زبان‌های خوارزم و ماوراءالنهر اشاره شده است و گویا اثری هم از گویش تاجیک در آن مشهود است.

Lazard, Gilbert. "Lumières nouvelles sur la formation de la langue persane: une traduction du Coran en persan dialectal et ses affinités avec le judéo-persan", in: S. Shaked & A. Netzer (eds), *Irano-Judaica II. Studies Relating to Jewish Contacts with Persian Culture Throughout the Ages*, Jerusalem, 1990, pp. 184-198.

در سال ۱۹۹۰، مجموعه‌ای در بیت المقدس منتشر شد به نام *مطالعات ایران و یهود*، که جلد دوم آن *مطالعات مربوط به تماس‌های یهود با فرهنگ ایرانی در طی اعصار* نام دارد و حاوی مقالاتی است در باب تأثیر و تأثر فرهنگ‌های یهود و ایرانی. یکی از آن مقاله‌ها نوشته‌ای است با عنوان طولانی «اطلاعات تازه در باب شکل‌گیری زبان فارسی: ترجمه‌ای از قرآن به یکی از لهجه‌های فارسی و پیوندهای آن با لهجه‌ی یهودیان ایران».

چندی پیش یک نسخه‌ی خطی قرآن با ترجمه‌ی میان‌سطری در گنجینه‌ی نسخ خطی آستان قدس

TEZCAN, Semih. "Über die Chaladsch-Forschung". *Forschungsforum: Berichte aus der Otto-Friedrichs-Universität* 2 (1990), pp. 74-76.

بحث مختصری است درباره‌ی گویش خلیج، که یک گویش ترکی است و عده‌ی کمی از ساکنان مناطق میانِ قم و ساوه به آن سخن می‌گویند. اول کسی که درباره‌ی این گویش سخن گفته است ولادیمیر مینورسکی است. پس از او، استادگرهارد دورفر تحقیقاتی در این باره کرد. وی ابتدا *واژگان و محدوده‌ی جغرافیایی خلیج‌ها* را انتشار داد (ویسبادن، ۱۹۸۷، ج ۲) و، پس از آن، *دستور زبان گویش خلیج* را (ویسبادن، ۱۹۸۸). مؤلف این مقاله عمدتاً درباره‌ی متون فرهنگ عامه‌ی خلیج کار می‌کند.

Teleqdi, Zsigmond, "Humboldt über Persisch und Sprachergleichung"
«نظر هومبولت درباره‌ی زبان فارسی و مقایسه‌ی زبان‌ها»
in: *Iranica Varia...*, Leiden, Brill, 1990, pp. 248-255.

هومبولت، دانشمند آلمانی، در ضمن تحقیقات خود درباره‌ی تحولات زبان‌ها و روابط خانوادگی آنها، به زبان فارسی توجه فوق‌العاده پیدا کرد. او معتقد بود که از راه بررسی نظام دستوری زبان‌ها می‌توان به پیوندهای ریشه‌ای و خانوادگی زبان‌ها پی برد و زبان فارسی نمونه‌ی خوبی برای اثبات این ادعاست. او معتقد بود که زبان‌های فارسی و انگلیسی در زمینه‌ی تحول زبانی مسیر مشابهی پیموده‌اند. در این مقاله، که «نظر هومبولت درباره‌ی زبان فارسی و مقایسه‌ی زبان‌ها» نام دارد، مؤلف به توضیح عقاید هومبولت پرداخته است. □

ع. روح بخشان

است و حاوی معنی و وزن و تلفظ ۲۱۳۰ کلمه است. این کتاب از نظر فرهنگ‌نویسی و زبان‌شناسی دارای ارزش بسیار است. پائولا آرساتی این متن را به دقت مطالعه و کلمات هندی و اسامی خاص آن و نیز نام مؤلفان و کتبی را که در فرهنگ ذکر شده‌اند شناسایی و ضبط کرده است.

PAPER, Herbert H. "Joel in Judeo-Persian"
in: C. E. Bosworth, CHISSAWI, R. SAVORY & A. L. UDOVICH (eds.), *The Islamic World From Classical to Modern Times ...*, Princeton NJ, Darwin Press, 1989, pp. 259-267.
یوئیل یکی از انبیای بنی اسرائیل است و از کتابی که به او نسبت داده می‌شود ترجمه‌ای به زبان یهودیان فارسی زبان وجود دارد که تنها یک نسخه‌ی مورخ ۱۷۸۸ م آن در انستیتوی پین-زوی بیت‌المقدس یافت می‌شود. این نسخه در مقاله معرفی شده است.

SHACKLE, Christopher & SNELL, Ruppert .
Hindi and Urdu Since 1800
A Common (هندی و اردو از سال ۱۸۰۰ به بعد)
Reader . London, SOAS, 1990, XVI, 222p.

این کتاب درآمدی است برای تحقیق در ادبیات هندی و اردو و ارزش آن از نظر مطالعات ایران شناسی در مقدمه‌ی آن است. در این مقدمه، ضمن بررسی تاریخ تحول زبان‌های هندی و اردو، که جدا از تاریخ سیاسی و اجتماعی هندوستان نیست، به نقش عمده و سازنده‌ی دوره‌ی تسلط مسلمانان بر هند اشاره شده است. از سوی دیگر، در این کتاب فصلی مشبع ولی روشن به بررسی عنصر فارسی زبان‌های هندی و اردو اختصاص یافته است.

یادی از رفتگان

استاد غلامحسین یوسفی، ادیب و محقق، در ۱۳۰۶ شمسی در مشهد ولادت یافت. دوره‌ی ابتدایی و متوسطه را در همان شهر گذراند و دوره‌ی لیسانس و دکتری زبان و ادبیات فارسی را در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران به پایان برد. ملک الشعرای بهار، بدیع الزمان فروزانفر، بهمنیار، همایی، پور داود، عبدالعظیم خان قریب، فاضل تونی و دکتر یکتا از جمله استادان او بودند.

کار فرهنگی را با تدریس زبان عربی در دبیرستان‌های مشهد آغاز کرد. از بدو تأسیس دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد در ۱۳۳۶، در سمت دانشیاری، و سپس در ۱۳۴۲، در سمت استادی، به تدریس ادبیات فارسی پرداخت. در سال ۱۳۴۳ مدیریت گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی را بر عهده گرفت. در سال‌های ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲، در دانشگاه کلمبیا مشغول تدریس و تحقیق بود. در بازگشت، مدیریت دوره‌های فوق لیسانس و دکتری رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه مشهد عهده‌دار گردید.

استاد یوسفی در مهرماه ۱۳۵۸ بازنشسته شد و در تهران اقامت گزید. در تهران، هم‌چنان به تلاش پی‌گیر خود در تحقیق ادبی ادامه داد. وی در اواخر عمر به بیماری سرطان مبتلا شد. در ایام بیماری هم‌چنان با روحیه‌ای قوی به فعالیت علمی ادامه داد. سرانجام، روز چهارشنبه ۱۴ آذرماه ۱۳۶۹ دار فانی را وداع گفت. شب جمعه، ۱۶ آذرماه، جنازه‌اش به مشهد منتقل و در آنجا به خاک سپرده شد.

یوسفی از استادان برجسته‌ی دانشگاه بود و در تألیف و ترجمه و تصحیح متون مراتب دانش و دقت علمی خویش را نشان داد.

وی در کار آموزش و پژوهش به بردباری و دقت شهره بود. خوش‌نویسی را از کودکی آموخته بود. به زبان‌های عربی و انگلیسی و فرانسه آشنایی داشت و از زبان آلمانی نیز تا حد استفاده‌ی اجمالی از منابع استفاده می‌کرد. او انسان وارسته و آموزگار شایسته‌ای بود و رفتاری آرام و موقر داشت.

حاصل زندگی پر بار دکتر یوسفی که وقف مطالعه و کاوش بود آثاری است در حوزه‌های متعدد که مهم‌ترین آنها به این شرح است:

تصحیح: قابوس‌نامه، التصفیه فی احوال المتصوفه از قطب الدین امیر منصور عبادی، ترجمه‌ی

تقویم الصحه‌ی ابن بطلان، لطائف الحکمه‌ی قاضی سراج الدین ارموی، ملخص الصفات حسن خطیب کرمانی، گلستان، بوستان.

تألیف: فرخی سیستانی (کتاب برگزیده‌ی سال ۱۳۴۱ انجمن کتاب)، ابومسلم، روان‌های روشن، فرهنگ و تاریخ، کاغذ زر، یادداشت‌ها، نامه‌های اهل خراسان، برگ‌هایی در آغوش باد، دیداری با اهل قلم، چشمه‌ی روشن، که چهار کتاب اخیر مجموعه‌ی مقالات اوست.

ترجمه: شیوه‌های نقد ادبی (با همکاری محمد تقی صدقیانی)، برگزیده‌ای از شعر عربی معاصر (با همکاری دکتر یوسف بکار)، چشم‌اندازی از ادبیات و هنر (با همکاری محمد تقی صدقیانی)

مقاله‌های او از جمله در مجله‌های نامه‌ی فرهنگ، راهنمای کتاب، وحید، هیرمند، یغما منتشر شده است. همچنین، ایشان از اولین سال‌های نشر مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه مشهد با نوشتن مقاله‌های ارزشمند با این نشریه همکاری می‌کرد. دکتر یوسفی با دانشنامه‌ی ایران و اسلام و ایرانیکا نیز همکاری قلمی داشت که از جمله، مقاله‌های خوش‌نویسی، چرند و پرند، بلقیس، به آفرید، ملک الشعراء بهار از اوست.

استاد یوسفی شعر هم می‌سرود و اشعاری از او در مجله‌های ادبی و مطبوعاتی به چاپ رسیده است.

شادروان یوسفی در اکثر کنگره‌ها و مجامع ایران شناسی و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی در ایران و کشورهای خارجی شرکت فعال داشته و سخنرانی‌هایی ایراد کرده است. تأسیس نامه‌ی فرهنگ (ماهنامه‌ی ادبی و فرهنگی)، که دو دوره از آن در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ منتشر شد، نیز از جمله خدمات فرهنگی ایشان است. یادش گرامی و روانش همواره شادباد.

استاد سید محمد محیط طباطبایی، مؤلف و خطیب و مقاله‌نویس و شاعر، روز دوشنبه ۲۶ خردادماه ۱۲۸۱ در قریه‌ی گزلی کوهستان زواره، نزدیک نایین، ولادت یافت. وی تحصیلات مقدماتی را در مکتب ملاعلی، مکتب‌دار زواره، گذراند و علوم قدیمه را در مجلس پدر دانشمند خویش، مرحوم سید ابراهیم طباطبایی، و برخی از علمای زواره آموخت سپس در ۱۳۰۰ راهی اصفهان شد و در مدرسه‌ی کاسه‌گران اصفهان سکونت گزید؛ اما طولی نکشید که به زواره بازگشت و، پس از توقیف کوتاه، در ۱۳۰۲ به تهران آمد. وی

دوره‌ی شش‌ساله‌ی مدرسه‌ی دارالفنون را در سه سال و دوره‌ی مدرسه‌ی عالی حقوق را در یک سال به پایان برد و شغل معلمی اختیار کرد.

محیط طباطبایی از ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۴ به سمت ریزن فرهنگی در دهلی، بغداد، دمشق، و بیروت خدمت نمود. در همان دوران، در چندین کنگره‌ی فرهنگی و ادبی شرکت کرد. آن فقید در ۱۳۳۷ بازنشسته شد و در همان اوان، به دعوت اداره‌ی رادیو، تهیه‌ی برنامه‌ی هفتگی «مرزهای دانش» را به عهده گرفت که تا بیست سال ادامه یافت.

وی، که از آغاز جوانی همواره به روزنامه‌نویسی عشق می‌ورزید، خدمات مطبوعاتی خود را از ۱۳۰۹ آغاز کرد. در طول عمر پر از تلاش و پربرکتش با جراید و مجلاتی چون ایران، گوهر، شفق سرخ، اطلاعات، تهران مصور، یغما، ارمغان، وحید، آینده، راهنمای کتاب، هفت هنر، و هور همکاری پیوسته داشت. خود او نیز از ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۸ نشر ۲۲ شماره از مجله‌ی آموزش و پرورش را عهده‌دار شد. پس از آن، در ۱۳۲۰ مجله‌ی محیط را تا چهارده شماره‌ی پیاپی منتشر کرد.

محیط طباطبایی، در حیات فرهنگی خود، صدها خطابه و مقاله ایراد کرد و نوشت. از نخستین آثار قلمی او خطابه‌ای به مناسبت هزاره‌ی محمد زکریای رازی (۱۳۰۹) است که در روزنامه‌ی ایران به چاپ رسید و همچنین مقاله‌ای درباره‌ی زندگی مجمر اصفهانی که به سال ۱۳۱۰ در ارمغان منتشر شد. استاد در کنگره‌ی اول ابن سینا در بغداد و کنگره‌ی دوم ابن سینا در تهران، کنگره‌ی خوارزمی (۱۳۶۲)، و کنگره‌ی دیگری به مناسبت هشتصدمین سالگرد سعدی در شیراز شرکت و ایراد خطابه کرد.

تألیف تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران نیز از ایشان است.

محیط طباطبایی از جمله کسانی بود که شورای عالی انقلاب، در جلسه‌ی مورخ ۶۹/۵/۲ خود، وی را به عضویت پیوسته‌ی شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی انتخاب کرد. او در همه‌ی جلسات شورا حضور می‌یافت و فعالانه در شور و اخذ تصمیمات شرکت می‌کرد. عشق و علاقه‌ی او به پیراستگی و غنا و قوت و عفت زبان فارسی کم نظیر بود و در مذاکرات همواره با عبارات متین و جزیل ادای مقصود می‌کرد و از این حیث در میان اعضای شورا شاخص و متمایز بود.

محیط طباطبایی، پس از گذراندن عمری پر بار، در روز سه‌شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۷۱ در تهران درگذشت و در آرامگاه ابن بابویه به خاک سپرده شد. یادش گرامی و روانش همواره شاد باد.

مردی که خم نشد

آن خسته دل
که از مرمتِ سقفِ اطاقِ خویش
وامانده بود
به اصلِ آبادانی
ارادتِ تاریخی داشت
گنجینه‌های درهمِ تاریخ را
با جد و جهد
نفس زنان و عرق ریزان
مدام منظم می‌کرد
از گرد و خاک سوء تفاهم
می‌پیراست

در طیِ زندگانیِ معنا
سریع بود و صدیق
آن پیروِ صمدیت
پیش‌نیاز
سر فرود نیاورد
خم نشد
با سرفرازی سرسختی
هماره
نفرتش به توطئه‌ها
و همدستی‌ها
پا برجا بود

وقتی که علم فروشانِ کم فروش
شتاب‌زده
کلاس را به قصدِ کلاسِ دیگر
می‌بستند

استادِ هم‌رهی و دل‌سوزی
تفهیمِ درس را
تا مراحلِ تکرار
بدرقه می‌کرد

محیط بود
بر قلمرو تاریخ
بر نهادِ کلام
از فارسی
هر چه سخن می‌رفت
خسته نمی‌شد
از هر زبان که می‌شنوی
نامکرر است

مقام و قدرِ ادب را
آن قدر می‌شناخت
که نامِ شریفش را
اجازه نمی‌داد
به دفترِ ادبِ مداحان وارد شود

در ذات زنده بود
قلبش چو ایستاد
به گورستان وارد نشد
کنارِ برجِ تاریخی^۱
آن قامتِ دو تا شده از کوله‌بارِ عمر
میانِ باغ
دراز کشید
سری که تکیه‌گاهِ تفکر بود
به خاک تکیه‌ای ابدی کرد.

طاهره صفارزاده
شهریور ۱۳۷۱

استاد غلامرضا سمیعی متخلص به کیوان، محقق، مؤلف، نویسنده و شاعر، در ۱۲۹۲ شمسی در کرمانشاه ولادت یافت و، چون یگانه فرزند ذکور خانواده بود و با توسل به امام رضا (ع) نصیب پدر و مادر شده بود، غلامرضا نامیده شد. وی از پنج سالگی در دبستان نصرت کرمانشاه، که مدیریت آن را مرحوم میرزا حاجی آقا مهدوی به عهده داشت، به تحصیل علم پرداخت و از نه سالگی، علاوه بر درس‌های دبستان، امثله و صرف میر را نزد معلم سرخانه و عوامل و صمدیه را نزد مرحوم میرزا باقر توحیدی فرا گرفت. در پایان دوره دبستان، کبری در منطق و شرح انموذج در نحو را نیز نزد مرحوم شیخ عزیزالله واعظ آموخته بود.

کیوان سمیعی، ضمن تحصیلات دوره دبیرستان، شرح الفیه سیوطی، حاشیه‌ی ملا عبدالله بر تهذیب، قریب به نیمی از شرح جامی بر کافیه ابن حاجب در نحو، جلد اول قوانین الاصول و معالم الاصول در اصول و بیشترین قسمت شرح لمعه در فقه را نزد مرحوم حاج آقا مهدوی خواند. علاوه بر آن، شب‌ها نیز به آموختن حساب و زبان انگلیسی می‌پرداخت. وی، پس از فراغت از تحصیلات دبیرستانی، در هفده هجده سالگی ازدواج کرد و در نوزده سالگی، پس از اقامت کوتاهی در قم و آموختن رسایل در محضر آیت الله سید محمد حجت و مبدأ و معاد در خدمت میرزا محمد علی شاه‌آبادی و نیز اقامت کوتاهی در مشهد و درس گرفتن شرح خواجه بر اشارات و اسفار و شرح منظومه سبزواری نزد مرحوم آقا بزرگ عسکری و آقا میرزا مهدی فرزند ایشان، به تهران آمد و مجلس درس استادانی چون حاج شیخ عبدالله حائری و حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی را درک کرد و در محضر استاد کیوان شرح قیصری بر فصوص الحکم را آموخت و نام خانوادگی استاد را به عنوان تخلص خود برگزید. وی زمستان‌ها را همواره در کرمانشاه می‌گذرانید و در همین ایام بود که با حیدر قلی خان سردار کابلی آشنا شد و در محضر درس او هیئت و ادبیات و کلام و فلسفه را آموخت.

کیوان سمیعی تا ۱۳۲۲ در کرمانشاه اقامت داشت. پس از آن به تهران آمد و در بانک کشاورزی تهران، در اداره حقوقی، مشغول به کار شد و مدت کوتاهی هم به مأموریت به کاشان رفت و آنجا را بعد از کرمانشاه دلخواه‌ترین شهر خود یافت.

وی، که همواره در پی یافتن انسان کامل و ارباب سیر و سلوک بود، تقریباً با همه‌ی مشایخ و اقطاب سلسله‌هایی که در ایران بودند، اعم از شیعه و سنی، نزدیک شد؛ اما دست ارادت به جانب هیچ یک از آنان دراز نکرد.

از کیوان سمیعی، به جز مقالات متعدد، که اولین آنها در حدود ۱۳۱۰ در مجله‌ی دعوت

اسلامی و باقی آنها در مجلات و جراید مختلف، از جمله یغما، وحید، مهر ایران، نور و دانش، بیستون، نامه‌ی هفتگی رستاخیز، به چاپ رسیده، بیست مقدمه بر کتاب‌های نظم و نثر باقی مانده است که بعضی از آنها خود در حد کتابی است. مقدمه‌ی شرح اسیری لاهیجی و گلشن راز شبستری در ۹۴ صفحه، که مراتب آشنایی وی را با فلسفه و عرفان آشکار می‌سازد، و نیز مقدمه‌هایی بر دیوان‌های طیب اصفهانی، صابر، رنجی و آزاد همدانی از این مقوله است.

وی همچنین، دارای تألیفات مستقلی است که اهم آنها به این شرح است: شرح حال طیب اصفهانی، شاعر عهد نادرشاه، که در آن به شرح اعضای خاندان وی، که همه از حاکمان و منشیان و اطبای اصفهان بوده‌اند، نیز پرداخته است؛ اوراق پراکنده، شامل مطالب متفرقه از قبیل مسائل تاریخی، عرفانی و ادبی؛ شاهکارهای هنری و ادبی؛ تحقیقات ادبی؛ زندگانی سردار کابلی که در آن، علاوه بر شرح حال سردار، به معرفی جمعی از علما و شعرا و بزرگان طریقت و مشایخ معاصر نیز پرداخته است؛ راز دل که مجموعه‌ای از اشعار اوست. او همچنین از ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۹ سردبیری ماهنامه‌ی ادبی و اجتماعی اخگر با مدیریت احمد اخگر را به عهده داشت.

در وصف تبخّر و فراست کیوان سمعی گفته‌اند که هرگاه بیتی از قصاید شعرای جاهلیت به مناسبتی خوانده می‌شد، استاد، با ذکر شرح احوال کامل آن شاعر، تمامی قصیده را از بر می‌خواند. وی همچنین از محضر مرحوم عبدالعظیم مجتهد سندجی و مرحوم شیخ حبیب‌الله روحانی کاشغری، دانشمند و عارف بزرگ، به دریافت اجازه نامه‌ی اجتهاد و تدریس نایل شد.

کیوان سمعی روز دوشنبه چهارم مرداد ۱۳۷۲ در تهران درگذشت و در گورستان شعرای بهشت زهرا به خاک سپرده شد. یادش گرامی و روانش همواره شاد باد.

مهرداد بهار، پژوهش‌گر پرشوق و علاقه‌ی فرهنگ و اساطیر ایران باستان، در ۱۳۰۸ چشم به جهان گشود. وی پنجمین فرزند شاعر و سخنور نامی ایران، ملک‌الشعرا بهار بود. مانند پدر، زندگی سیاسی خود را از نو بهار جوانی آغاز کرد. هرچند پدر با انتخاب او در گرایش و نوع فعالیت سیاسی موافق نبود، در تجربه‌ی اجتماعی آزادش گذاشت. بهار، ضمن تحصیل در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، فعالیت سیاسی حادّی داشت. وی به سال ۱۳۳۰، در بحبوحه‌ی بحران‌های سیاسی، پدر خویش را از دست داد.

پس از گذراندن ایامی در زندان‌های قصر، فلک‌الافلاک و قزل‌قلعه به اتهامات سیاسی، در ۱۳۳۴ به دانشکده‌ی ادبیات بازگشت و در فروردین ۱۳۳۸ به انگلستان رفت و ضمن ادامه‌ی فعالیت‌های سیاسی، در دانشکده‌ی شرق‌شناسی دانشگاه لندن، زیر نظر استادان برجسته‌ای چون هنینگ، (مِری) بویس و هارولد بیلی، دوره‌ی فوق‌لیسانس را گذراند.

کشاکش‌های سیاسی بهار تا ۱۳۴۴ ادامه داشت. وی در این تاریخ، پس از شش سال تحصیل و پژوهش علمی در انگلستان، به ایران بازگشت و در بنیاد فرهنگ ایران و فرهنگستان ادب و هنر مدیریت گروه اساطیر را به عهده گرفت و در سطح دانشگاهی، از جمله در دانشگاه تهران، به تدریس فرهنگ ایران باستان مشغول شد. آثار تحقیقی او حاصل این دوران است.

بهار در عرصه‌ی اسطوره‌شناسی به تلفیقی از همه‌ی دیدگاه‌ها معتقد بود و به کارکرد اجتماعی اساطیر بهای بسیار می‌داد. از آثار او می‌توان به اساطیر ایران (۱۳۵۲)، واژه‌نامه‌ی بندهش، واژه‌نامه‌ی گزیده‌های زاداسپرم (۱۳۵۱)، پژوهشی در اساطیر ایران (۱۳۶۲)، گزارش متنی بندهش، اشاره کرد. از دکتر بهار مقاله‌های متعددی نیز منتشر شده است که از میان آنها می‌توان «تأثیر حکومت کوشان‌ها در تشکیل حماسه‌ی ملی ایران» در نشریه‌ی زنده رود را نام برد که، در حقیقت، تحریری از سخنرانی او به مناسبت کنگره‌ی بزرگداشت هزاره‌ی سرایش شاهنامه در ۱۳۶۹ در اصفهان است.

روانشاد مهرداد بهار ایام آخر عمر خود را با بیماری مهلک سرطان دست و گریبان بود و، سرانجام، روز یکشنبه ۲۲ آبان ماه ۱۳۷۳ زندگی را وداع گفت. آخرین تألیف او به نام جستاری چند در فرهنگ ایران، مشتمل بر شانزده مقاله درباره‌ی تاریخ و زبان ایران در دوران باستان، بعد از مرگش به چاپ رسید. روانش شاد و یادش همواره گرامی باد

استاد عبدالوهاب نورانی وصال، شاعر و محقق و ادیب معاصر، نوه‌ی وصال شیرازی، شاعر نامور قاجار، در ۱۳۰۲ در شیراز چشم به این جهان گشود. وی، دوره‌های تحصیلی ابتدایی و متوسطه را در همان شهر گذراند و در ۱۳۲۱ وارد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران شد. در ۱۳۲۴، بلافاصله پس از دریافت گواهینامه‌ی لیسانس، در دوره‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران پذیرفته شد و از ۱۳۳۵ در بخش زبان و ادبیات دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه شیراز به تدریس پرداخت و بیش از سی سال این خدمت مقدس را با کمال

علاقه و جدیت ادامه داد. پس از بازنشستگی نیز، در دوره‌های فوق‌لیسانس و دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز و دانشگاه تربیت مدرس شیراز به تدریس مشغول بود. نورانی وصال شاعری توانا بود. در شعر از سبک استادان بزرگ نظم فارسی پیروی می‌کرد و در قصیده‌سرایی دست داشت. قصیده‌ی استوارش، در ستایش سیدالسادات شاه چراغ (ع)، شرف حضور در مدخل و صحن مطهر آن حضرت یافته است. استاد در امر تحقیق نیز سخت‌کوش و پُرحوصله بود. از خدمات ارزنده‌ی وی در این زمینه می‌توان از تصحیح مصیبت‌نامه‌ی عطار براساس شش نسخه‌ی معتبر (۱۳۳۸)؛ تصحیح و تحشیه‌ی تذکره‌ی هزار مزار ترجمه‌ای از شدالازار، (۱۳۶۶)؛ تصحیح و تحشیه‌ی فرائدالسلوک با همکاری دکتر افراسیابی (۱۳۶۸)؛ تصحیح دیوان داوری، سومین فرزند وصال شیرازی، (۱۳۷۰) یاد کرد.

آخرین کار او تصحیح و تحقیق دیوان حافظ با استفاده از بیست و پنج نسخه‌ی خطی و با همکاری محمدرضا جلالی نایینی (۱۳۷۲) بوده است.

نورانی وصال مقاله‌های تحقیقی متعددی نیز نوشته و منتشر ساخته که از آن میان می‌توان «شرح احوال و آثار امید تهرانی» را در مجله‌ی ادبستان نام برد.

وی به گردآوری آثار هنری، اعم از خط و نقاشی، و نسخ خطی علاقه‌ای درخور ستایش داشت و از سپردن نسخه‌های خطی حتی منحصر به فرد خود به محققان هیچ‌گاه دریغ نمی‌ورزید. شادروان نورانی وصال دهه‌ی پایانی عمر را در تهران گذراند و بیشتر کارهای تحقیقی خود را نیز در این سال‌ها به ثمر رسانید. متأسفانه وی، از یک سال پیش، گرفتار بیماری کشنده‌ی سرطان شد و سرانجام، صبح روز جمعه ۲۳ دی ماه ۱۳۷۳، پس از طی عمری پر بار و قرین رضای پروردگار جهان فانی را وداع گفت. روانش شاد و یادش همواره گرامی باد.

فقدان این شخصیت ادبی را به همسر هنرمند و مهربانش، بانو طاهره صفارزاده، عضو پیوسته‌ی شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تسلیت می‌گوییم.

استاد عباس زریاب خویی محقق، مورخ، مترجم، و از بزرگان علم و ادب معاصر، در ۲۲ تیرماه ۱۲۹۸ هجری شمسی، در خانواده‌ای نسبتاً مرفه در شهر خوی، چشم به جهان گشود. پدرش مردی پیشه‌ور و مهربان بود که بی‌تردید ملایمت وی در شخصیت آرم و

مهربانِ فرزندش تأثیری به سزا داشت.

استاد در پنج‌سالگی، بنا به رسم آن زمان، نزد بانویی ملاکبری نام به آموزش قرآن پرداخت و در هفت‌سالگی به مدرسه‌ای ابتدایی که کلاس‌هایش در حجراتِ بزرگ مسجدی به نام مسجدِ خان تشکیل می‌شد وارد گشت و تا پایانِ دوره‌ی اوّل سه‌ساله‌ی متوسطه در همان مدرسه درس خواند. از آن پس، چون دوره‌ی دوّم متوسطه در شهرِ خوی وجود نداشت، ترکی تحصیل در مدارس جدید کرد. اما شوقِ دانش‌آموزی او را به تحصیلِ علوم قدیم کشانید. پس در خدمتِ مرحوم حاج شیخ عبدالحسین اعلمی و مرحوم حاج میرزاحسن، معروف به مناقب، که هر دو در نجف تحصیل کرده و به درجه‌ی اجتهاد رسیده بودند، به فراگرفتنِ زبانِ عربی و علومِ دینی پرداخت و دیری نپایید که زبانِ عربی را تا شرحِ جامی بر کافیه و مغنی ابن هشام، منطق را تا شمسیه، اصولِ فقه را تا معالم و فقه را تا مباحثی چند از لمعه‌ی شهید ثانی نزد این استادان خواند.

در ۱۳۱۶، در خدمتِ یکی از طلابِ خوی به نام شیخ صادق فراحی، که استعدادِ شگرف وی را کشف کرده بود، برای ادامه‌ی تحصیل راهِ قم در پیش گرفت و در مدرسه‌ی جانی‌خان یا ناصری در حجره‌ی شیخ صادق جای‌گزین شد و به تحصیل پرداخت. اما پس از مدتی به مدرسه‌ی فیضیه منتقل گردید و شرحِ لمعه، رسایل، بخشی از مکاسب و کفایه را نزد استادانی دانش‌مند و با تجربه خواند و، افزون بر آن، در محضرِ امام خمینی، که در آن زمان به نام حاج آقا روح‌الله در حوزه شهرت داشتند، در درسِ شرحِ منظومه‌ی ملاهادی و مباحثِ نفس و امورِ عامه‌ی اسفار شرکت کرد و، در جنبِ این درس‌ها، در زمینه‌ی اجتماعی، روان‌شناسی، فقه و اصول و همچنین ریاضیاتِ جدید به مطالعاتی جدی پرداخت.

در ۱۳۲۲، به شهرِ خوی برگشت و مدتی در دبیرستان تدریس کرد. پس از دو سال به تهران آمد و، در پی سه سال‌گذرانِ سخت، در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی استخدام و هم‌زمان برای اخذِ درجه‌ی لیسانس وارد دانشکده‌ی معقول و منقول دانشگاه تهران شد. وی متعاقباً به کتابخانه‌ی مجلس سنا منتقل گردید و در آنجا بود که مایه‌ی علمی و استعدادِ او توجهِ علما و فضلاّی آن زمان را جلب کرد، چنان‌که مرحوم عباس اقبال برای تهیه‌ی فهرس شدالازار، که آن را مرحوم قزوینی تصحیح کرده و به دلیلِ بیماری نتوانسته بود به پایان برد، کسی را مناسب‌تر و مطمئن‌تر از او نیافت. در ۱۳۳۴، با معرفیِ سید حسین تقی‌زاده، بورسِ مطالعاتیِ اوقافِ هومبولتِ آلمانِ غربی، از مهمترین بنیادهای علمی و فرهنگی آن کشور، به استاد تعلق گرفت و او پنج سال در ماینس، فرانکفورت و مونیخ به مطالعه در

رشته‌های تاریخ، علوم و معارف اسلامی، فلسفه و فرهنگ تطبیقی پرداخت و از محضر استادانی چون شل SCHEEL و رویمر ROEMER، که در تهیه رساله‌ی دکتری‌اش با عنوان «گزارش درباره‌ی جانشینان تیمور برگرفته از تاریخ کبیر جعفری» راهنمای او نیز بودند، برخوردار شد.

پس از بازگشت به ایران، مجدداً مدتی کوتاه در کتابخانه‌ی مجلس سنا به خدمت مشغول شد تا هنینگ HENNING، ایران‌شناس معروف، از او برای تدریس فارسی در دانشگاه برکلی کالیفرنیا دعوت کرد. استاد دو سال در آنجا مشغول تدریس بود و، هرچند هنینگ شغلی دائمی برای او تدارک دیده بود، بازگشت به وطن را بر ماندن در غربت ترجیح داد. پس از بازگشت به ایران، در دانشگاه تهران به تدریس تاریخ، ادبیات فارسی، ادبیات عرب، فلسفه، زبان‌شناسی و معارف اسلامی مشغول شد. استاد از سال ۱۳۵۷ مدتی خلوت اختیار کرد. لیکن، دیری نگذشت که دعوت بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی و دایرةالمعارف تشیع را برای همکاری پذیرفت و تا پایان عمر در این مؤسسات به نوشتن مقاله‌ها و راهنمایی پژوهشگران و خدمات علمی دیگر ادامه داد. استاد عضو مراکز علمی و فرهنگی معتبری چون فرهنگستان تاریخ، انجمن بین‌المللی شرق‌شناسی آلمان، مجمع بین‌المللی کتیبه‌های ایرانی انگلستان، انجمن فلسفه، هیئت امنای بنیاد فرهنگ ایران بود و در بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی با مرحوم مجتبی مینوی همکاری نزدیک داشت.

در این فرصت برای ذکر همه‌ی آثار ارزنده‌ی استاد که در زمان حیات او چاپ و منتشر شده مجال نیست و ما تنها شماری از آنها را در اینجا فهرست می‌کنیم:

ترجمه‌ها: تاریخ فلسفه از ویل دورانت؛ لذات فلسفه از ویل دورانت؛ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان از تئودور نولدکه؛ ظهور تاریخ بنیادی از فریدریش مانیکه. تصحیح و تحشیه‌ی صیدنه از ابوریحان بیرونی که از آثار تحقیقی بسیار پرارزش استاد در سال‌های اخیر عمر اوست. تألیفات: تحریر روضةالصفاء، تاریخ ساسانیان، بزم آورد شامل شصت مقاله‌ی تاریخی و فرهنگی و فلسفی، سیره‌ی رسول اکرم (ج ۱) که با احاطه‌ی بی‌نظیر علمی و دید بسیار روشن نوشته شده است و افسوس که اجل مهلت نداد تا استاد دنباله‌ی آن را با نظارت خود منتشر سازد.

مقالات: «تفسیر قرآن پاک» (بغما)؛ «در استعمال گمان» (مهر)؛ «مخارج الحروف» (سخن)؛ «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید» (فرهنگ ایران زمین)؛ «کتاب السموم و دفع مضارها» (راهنمای کتاب)، «تقی‌زاده آن چنان که من شناختم»؛ (یادنامه‌ی تقی‌زاده)؛ «تاریخ‌نگاری بی‌هقی» (مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی مشهد)؛ «سه نکته درباره‌ی

رشیدالدین فضل‌الله» (مجموعه‌ی خطابه‌های تحقیقی)؛ «پژوهش‌های ادبی و پژوهش‌های تاریخی» (فرهنگ و زندگی)؛ «مورخان ایرانی در دوره‌ی اسلامی» (تاریخ تحول در ایران)؛ «فردوسی و طبری» (ارمغانی برای زرین‌کوب)؛ «سوگندنامه‌ی جهان پهلوان» (آینده)؛ «غزالی و ابن تیمیه» (معارف)، «سازمان اداری ایران در زمان حکومت ایلخانان» (مجله‌ی باستان‌شناسی)؛ «ملاحظات دربارهی سلسله‌ی بادوسپانیان طبرستان» (تحقیقات اسلامی).

استاد مقاله‌های ممتع متعددی برای دایرة‌المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب نوشته که از آن جمله می‌توان «لاادریه»، «لیلة‌القدر»، «مابعدالطبیعه»، «محمد»، «مدرنیسم»، «ملاصدرا»، «مهرپرستی»، «نوافلاطونی»، «نیچه»، «هگل»، «هیدگر» را نام برد. از این مقاله‌ها آنچه تا پایان حرف «ل» است در جلد دوم دایرة‌المعارف فارسی چاپ و منتشر شده است. مدخل‌های متعددی در دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی به قلم استاد است، از جمله «آذربایجان»، «آریاخان»، «آسفی»، «آق‌سُنْفَر احمدیلی»، «اقوش آفم»، «ابراهیم بن سیار نظام»، «ابن میمون»، «ابوسعید گورکان». استاد نویسنده‌ی مقاله‌هایی از جمله «باباافضل» در دانشنامه‌ی جهان اسلام است.

استاد زریاب، پس از عمری پربار، در ۱۴ بهمن ماه ۱۳۷۳ زندگی را وداع گفت و در گورستان بهشت زهرای تهران قطعه‌ی ۸۸ به خاک سپرده شد. در مراسم تشیع استاد، شاگردان، میدان، همکاران دانشگاهی و قشرهای متعدد از دوست‌داران و ارادت‌مندان او شرکت کردند و در ماتم از دست رفتن دانش‌مندی جامع علوم قدیم و جدید با احاطه‌ای کم‌نظیر و جلوه‌ای خیره‌کننده و در عین حال مردی فروتن و بی‌ادعا و شفیق و خوش‌محضر و راه‌نما و معلّمی خوش‌تشخیص و مشوق گریستند. روانش شاد و یادش همواره گرامی باد.

استاد دکتر محمد جواد مشکور، ملقب به بهاء‌الدین، نویسنده و محقق و مترجم، در اسفندماه ۱۲۹۷ شمسی در تهران چشم به جهان گشود. وی، پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و دوره‌ی سه‌ساله‌ی دبیرستان دارالفنون، وارد دانشسرای مقدماتی و سپس دانشکده‌ی معقول و منقول شد. در ۱۳۱۸، پس از دریافت دانشنامه‌ی لیسانس در ادبیات فارسی و ادبیات عرب، به تدریس آزاد در دبیرستان‌های ملی تهران اشتغال یافت. اما، پس از یک سال، به خدمت وزارت دارایی درآمد و تا ۱۳۲۷ در آنجا خدمت کرد و، در ضمن کار دولتی، نزد دایی‌های خود، مرحوم شریعت و آقامحمد مهدی و آقامحمد، ادبیات عرب و

فقه و اصول خواند. همچنین از محضر استادانی چون مرحوم الهی قمشاهی، آقامیرزا مهدی آشتیانی، استاد بهمنیار، استاد فروزانفر، کسب فیض کرد. مقدمات زبان‌های سامی (عبری و سریانی) را نیز نزد ربی‌نعیم، از علمای یهود، قس اصلیوا و ربی‌زیا آموخت. سپس تدریس زبان سریانی را در مدرسه‌ی عالی ایران‌شناسی عهده‌دار شد.

وی، در ۱۳۲۴، با مرحوم علی‌اکبر دهخدا در تدوین لغت‌نامه همکاری داشت. در ۱۳۲۷، پس از رها کردن کار دولتی، برای تدریس تاریخ ایران باستان و زبان پهلوی به دانشگاه تبریز دعوت شد. در همان ایام، در خدمت استاد حاج شیخ‌الاسلام زنجانی، علم کلام و ملل و نحل آموخت. وی تا سال ۱۳۳۸ یکی از اعضای معتبر هیئت علمی دانشگاه تبریز بود.

استاد مشکور در ۱۳۳۲، برای گذراندن دوره‌ی دکتری در دانشگاه سوربن، به پاریس رفت و درباره‌ی تاریخ و فرهنگ خاورمیانه از قرن نهم پیش از میلاد تا قرن نهم میلادی به تحقیق و مطالعه پرداخت و از محضر پروفیسور بُنونیست، استاد پارسی باستان و اوستا و زبان سغدی، پردومناس، استاد زبان پهلوی، پروفیسور ماسینیون، استاد عرفان اسلامی، پروفیسور کُزبن، استاد فرق و مذاهب شیعه، و دیگر استادان بهره‌ی فراوان گرفت. سپس، در ۱۳۳۶، با اخذ درجه‌ی دکتری و کسب تخصص در تاریخ اسلام و خاور میانه به ایران بازگشت و دو سال در دانشگاه تبریز تدریس کرد. سپس در دانشسرای عالی به درجه‌ی دانشیاری نایل آمد و به تدریس تاریخ ایران باستان اشتغال یافت. در همین دوران، جنب خدمات دانشگاهی، به کار مطبوعاتی پرداخت و حتی خود بنیان‌گذار ماهنامه‌ی الاضاء در موسسه‌ی اطلاعات گردید که بیشتر مطالبش در زمینه‌ی روابط فرهنگی و دینی میان ایران و دیگر ممالک اسلامی بود. لیکن، در ۱۳۴۴، به دلیل تدریس تمام وقت در دانشسرای عالی، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، و دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، از مدیریت مجله استعفا کرد. در این احوال، برای شرکت در کنگره‌های بین‌المللی به انگلستان، فرانسه، آلمان و شهرهای دیگر سفر کرد و، در ۱۳۵۳، به سمت رایزن فرهنگی عازم دمشق، پایتخت سوریه، شد.

وی، در دمشق، ضمن تدریس تاریخ فرق اسلامی، به خصوص فرقه‌ی شیعه، موفق به تأسیس دو کرسی زبان و ادبیات در آن شهر و شهر حلب شد و نیز دو کتابخانه حاوی کتب راجع به ایران و اسلام، در مرکز رایزنی، و حاوی منابع ایران‌شناسی در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه دمشق دایر کرد. ضمناً از وجود دو مدرّس ادبیات فارسی اهل سوریه اما تحصیل کرده‌ی ایران، برای تدریس ادبیات فارسی در دبیرستان‌های دمشق و حلب، استفاده و در دانشگاه دمشق کرسی زبان و ادبیات فارسی دایر کرد و زبان فارسی را به زمره‌ی زبان‌های

رسمی دانشگاهی کشور سوریه درآورد. در همین اوان بود که به عضویت فرهنگستان دمشق درآمد و فرهنگ تطبیقی خود را، که در ۱۳۲۵ در کمبریج به تألیف آن پرداخته بود، در ۱۳۵۷ در سوریه به پایان برد.

استاد مشکور در همین سال به ایران بازگشت و در ۱۳۵۸ بازنشسته شد. اما، پس از آن نیز، همچنان به تدریس در دانشگاه تهران مشغول بود و به تألیف و تصنیف ادامه می‌داد. در سال‌های اخیر بیمار و بستری بود و سرانجام، پس از عمری فعالیت آموزشی و علمی پر بار، روز جمعه بیست و پنجم فروردین هزار و سیصد و هفتاد و چهار به دیار باقی شتافت. پیکر او در گورستان بهشت زهرا، قطعه هنرمندان، به خاک سپرده شد. روائش شاد و یادش همواره گرامی باد. از اهم آثار او عنوان‌های زیر یاد می‌شود:

تألیف

کلمات محمد؛ خلاصه‌الادیان در تاریخ دین‌های بزرگ؛ امور عامه یا مقدمات فلسفه و کلام در اسلام؛ سیر اندیشه‌های دینی در ایران؛ تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم هجری؛ ایران در عهد باستان؛ تاریخ اورارتو و سنگ نبشته‌های اورارتویی در آذربایجان؛ تاریخ ایران به روایت ابن عربی؛ تاریخ سیاسی ساسانیان؛ جغرافیای تاریخی ایران قدیم؛ زبان آموز عربی به فارسی؛ گفتاری درباره‌ی دینکرد؛ فرهنگ تطبیقی عربی با زبان‌های سامی و ایرانی؛ اللغة الفارسیه.

ترجمه

فوق الشیعه‌ی نوبختی؛ الفرق بین الفرق، در تاریخ مذاهب اسلام از ابومنصور عبدالقاهر بغدادی؛ الملل والنحل من اجزاء کتاب بحر الزخار، از ابن المرتضی الیمانی؛ النکة الاعتقادیه از شیخ مفید؛ ترجمه‌ی تاریخ طبری از ابوعلی محمد بلخی

تصحیح

منطق الطیر عطار؛ گلستان سعدی؛ نصاب الصبیان.

مقاله‌ها و سخن‌رانی‌ها

«وقف نامه‌ی مسجد مظفریه‌ی تبریز» (اولین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی)؛ «شیخ ابوعبدالله زنجانی» به زبان عربی (فرهنگستان دمشق)؛ «شیخ شهاب الدین سهروردی» (مجله‌ی انجمن آثار ملی)؛ «خراسان در دوران باستان» (مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات مشهد)؛ «معرفی فرهنگستان دمشق» (مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران).

وی همچنین تهیه و تدوین حرف «ژ» در لغت‌نامه‌ی دهخدا را به عهده داشته است. □

پیرابه یغمائی

Farhangesān-e Irān (the Iranian Academy) in 1935, and then reviews the activities of this academic body. At the beginning, the academy had 24 permanent members selected from the Iranian men of letters, in addition to a number of associate members chosen from the ranks of foreign Iranologists.

The academy devoted most of its time and energy, in the first phase of its life, to selection or coinage of Persian equivalents for many European terms that were then in use in the administration and in education. The academy survived the political upheavals that accompanied the occupation of Iran by the Allied forces in September 1941, and continued to meet in weekly sessions under different presidents until 1953, but its activities became more and more academic as time went by. From 1943, it acquired its own journal, *Nāme-ye farhangesān*, which published up to four issues per year, and carried academic papers and addresses by the academicians.

After a fifteen year hiatus the Iranian academy was revived in 1968, holding its first meeting on 14 November 1970 with eleven newly appointed members present, and Dr. Sadeq Kia, Deputy Minister of Culture and the Arts in the chair. The so-called 'second' academy fell under the influence of ultranationalists with a penchant for purifying the Persian language, especially from Arabic words. This led to extremism, and the new coinages of the academy – up to 6650 new terms proposed by 1972 – did not gain public support.

K. Emāmī

Categories of Words

MOḤAMMAD-TAQĪ DĀNEŠPAŽŪH

The author surveys early Arabic and Persian grammars and the works of Arabic and Iranian grammarians in this field, on the basis of their familiarity, or lack of familiarity, with Greek concepts of language structure and word classification. He starts his survey with Abu al-Asvad Do'ali of Basra (d. 69 A.H.) and ends it with Mirzā Ebrāhim of Isfahan, a calligrapher working during the reign of Shah Ṭahmasb the Safavid, who discusses some aspects of Persian grammar in the introduction to his *Farhang* (Dictionary).

Persian Words in a Religious Arabic Text

MEHDĪ MOḤAQEQ

The author examines a sixth century A.H. treatise on Islamic religious law and finds nearly one hundred Persian words and phrases embedded in the Arabic text, which he lists in his article alongside the Arabic sentence or phrase that precedes each, in order to attract the attention of lexicographers and linguists to these early word forms. The text in question is *Ṭilbat 'l-ṭalabat* by the well-known Sunnite theologian of Hanefite persuasion, Najm ed-Din Abu Hafs`Omar ibn MoḤammad Nasafi (of nasaf/nakhshab in Transoxania) (d. 537 A.H.). The author's research is based on a printed edition of the text (Cairo, 1311 A.H.).

About the Persian Words of *Ṭilbat 'l-ṭalabat*

`ALĪ RAVĀQĪ

In this sequel to the earlier article, Dr. Ravāqī, who heads the Lexicography Department of the Academy, places the Persian words extracted from the Arabic text under scrutiny, cites examples of their occurrence in other early Persian texts, and provides the reader with various comments.

Rhythmic Fragments in Sa`di's GolestānABOL-ḤASAN NAJAFĪ; AḤMAD SAMĪ`Ī
(GĪLĀNĪ)

This is the first of a two or three-part series on the rhythmic fragments found in the prose passages of the famous poet's *Golestān* (garden of roses). These have been extracted by the first author (Samī`ī), and technical comments have then been added by the second author (Najafī) who is a well-known scholar of Persian prosody. In the article, the metrical pattern of each cited fragment is given and identified with one of the recognized traditional verse paradigms, and further examples of the same paradigm have been cited from the works of classical or contemporary Iranian poets. The final part of the article will include a summation.

A History of the Iranian Academy

AḤMAD SAMĪ`Ī (GĪLĀNĪ)

In this article, the author traces the developments that led to the establishment of

SUMMARY OF ARTICLES

The Legal Language

ḤASAN ḤABĪBĪ

In his comprehensive treatise, the author considers, the various aspects of the legal language used by the judiciary in Iran. At the outset he defines this specialized form of Persian which has its own terminology within the context of everyday usage and by which "the legislator, the jurist, the judge, the lawyer, the legal counsellor, the translator of legal documents and the notary public" communicate. He then examines the characteristics and especially the vocabulary of this language – which is derived in principle from the terminology of Islamic jurisprudence and at the same time modern legal concepts – and the way it is used to express legal tenets.

The author rejects the views of those who favour simplifying the legal language to make it understandable to the common people. This would dilute and weaken the language. He argues for a precise and technical form of expression which is capable of conveying clear-cut and unambiguous concepts, and he provides a list of guidelines on how the legal language should be used for maximum effectiveness. He also deals with the semantic and socio-linguistic aspects of legal terminology.

The Iranian civil code, in the author's view, is a good example of sound legal language. His advice to the legislators is to refrain from undue haste in drafting laws, because this will inevitably result in ambiguities and difficulties in the enforcement stage, and then require additional legislation, or interpretation by the courts of law, to clarify obscure points.

An Unrecognized Sasanian Title

AḤMAD TAFAẒ ZOLĪ

Among the Persian Christian victims of the time of Shapur II (4th Century A.D.) there is a certain Guhiš t̄āzād described as "the chief of the royal eunuchs and the fosterer of the king". Also attributed to him is the title of *hrzbd*. The same title is attributed to another Persian martyr, the Catholicos Mar Aba (6th century A.D.). Some scholars regard the title as concerned with financial affairs, others consider it as a corruption of *rkpty/hrkpty* etc. chief collector of taxes. Evidence of the form *hrzbd*, recorded in some MSS. of the *Shahnama*, proves that the real meaning of the title is "chief of the harem, chief eunuch." The same title occurs in Arabic as *hrjbd*, and is corrupted as *hlypt* in Pahlavi. Finally, the paper distinguishes between the three Sasanian titles: *harzbad/arzbad*, "chief of the harem", *hargbad/argbad*, "chief collector of taxes", and *argbad*, "fortress commander".

Nāme-ye Farhangestān

The Quarterly Journal
of
The Academy of Persian Language and Literature

Vol. I, No. 1 (Ser. No. 1)
Spring 1374 A.H.S./1995 C.E.

Publisher: Gōlām-'Alī Ḥaddād 'Ādel
Editor: Aḥmad Samī'ī Gilānī

Nāme-ye Farhangestān is a Persian-language quarterly published by the Academy of Persian Language and Literature, Tehran, as its official organ. Apart from the proceedings of the Academy, the journal carries scholarly articles and shorter items devoted to topics related to Persian language and literature, to the Iranian dialects spoken in the neighbouring countries and to the folklore of the ethnic groups living on the Iranian plateau. All communications should be sent to the editor at the following address:

Nāme-ye Farhangestān

P.O.Box 15875-6394

Tehran, Islamic Republic of Iran

Fax: (9821) 872 32 85

or to

The Academy of Persian Language and Literature

No. 8, corner of 3rd St. and Shahid Aḥmad Qaṣir (Bucharest) Ave.

Tehran 15

Phone: 871 22 81, 871 06 87

Foreign Subscriptions:

Middle East and neighbouring countries: \$25.00 per year

Europe and Asia: \$30.00 per year

Africa, North America and the Far East: \$35.00 per year

Printed in the Islamic Republic of Iran